
از بغداد تا قل آویو

یوسف مشعل

فهرست مطالب

۴	مقدمه
۹	فصل اول: اتاق مسدود (خدراطوم)
۹	سی و یکمین
۱۷	در رویای گذشته
۲۷	وصله جهودی
۳۴	زبان حال
۴۳	اولین تجربه
۶۱	موشک "الحسین"
۷۳	عربستان و اسرائیل در یک جبهه
۸۶	شیشه عمر و دیوهای افسانه‌ای
۱۰۳	فصل دوم: اهداف صدام حسین
۱۰۳	کویت، استان نوزدهم
۱۱۳	شمشیر جادو
۱۲۲	حمورابی، بخت النصر ثانی، صلاح‌الدین ایوبی
۱۲۷	ائتلاف نیم‌بند
۱۳۴	هدف: منطقه تل‌آویو
۱۴۳	گرگ در لباس میش
۱۵۲	تصورات و حقایق
۱۶۶	حفظ موی صورت و جان کودکان
۱۸۳	فصل سوم: جنگ سرنوشت: "ام‌الحروب" مادر جنگ‌ها
۱۸۳	صدام حسین - هامان
۱۹۸	جواب صدام به گورباچف: من می‌جنگم
۲۱۵	پایان ماجرا
۲۲۰	آخر پاییز

یوسف مشعل در سال ۱۳۱۱ شمسی در رفسنجان متولد شد و تا ۱۶ سالگی در آن شهر زندگی کرد. در سال ۱۳۲۷ به کرمان رفت و در این شهر بود که موفق به اخذ دیپلم متوسطه گردید.

پس از پایان دوره دبیرستان به تهران مهاجرت کرد و ضمن اشتغال به کار حسابداری، وارد دانشگاه تهران شد و در رشته مدیریت بازرگانی لیسانس گرفت.

کوتاه مدتی پس از آن برای انجام خدمت وظیفه به شیراز رفت و با درجه ستوان دومی خدمت نظام را به پایان رساند.

در سال ۱۹۷۵ با خانم شهین کهن سحیق ازدواج کرد و در سال ۱۹۸۰ به همراه ایشان به اسرائیل مهاجرت نمود.

تنها فرزند ایشان بابک در ژوئن ۱۹۸۱ متولد شد.

یوسف مشعل در سال ۱۹۹۶ و در سن ۶۴ سالگی در اثر سکته قلبی دار فانی را وداع گفت.



مقدمه

در اوایل سال ۱۹۹۰ میلادی صدام حسین رئیس جمهور عراق ادعاهائی را بر علیه کشور کویت مطرح کرد. این دعاوی تازه نبود و سالها بود که حکومت عراق ادعای ارضی نسبت به کشور کویت داشت. ادعاها و بهانه جوئی‌های عراق این بار همراه تهدید به جنگ بود. صدام حسین توانسته بود در طول سالها ارتش منظم و خوبی به وجود آورد و سلاح‌های بسیار فراهم کند. از وقتی که بهای نفت یک باره به مقدار زیادی افزایش یافت و عراق توانست مقدار بیشتری نفت به بازارهای جهانی عرضه کند و پول کلانی به دست آورد، به تقویت ارتش خود پرداخت و با این پول‌ها که احتمالاً مصرف چندانی برای آن در داخل کشور در نظر نمی‌گرفت، سلاح‌های مدرن تهیه کرد و کارشناسان خارجی را برای ایجاد و توسعه صنایع جنگی خود با پرداخت دستمزدهای کلان به کار واداشت. او نه تنها سلاح‌های معمولی و متعارف را به دست آورد بلکه به تهیه و انبار کردن سلاح‌های غیرمتعارف و کشتار جمعی پرداخت و اقداماتی کرد که بتواند سلاح هسته‌ای نیز تولید کند.

با داشتن ارتشی بزرگ که تجربیاتی در طول هشت سال جنگ با ایران اندوخته بود و با سلاح‌های بسیار مرگ‌آوری که در اختیار داشت سردار حسین

می‌توانست تهدیدهای خود را نسبت به کشور کوچک کویت عملی کند. این را همسایگان غربی کشور عراق به خصوص کویت و عربستان سعودی که در طی سال‌های جنگ عراق و ایران به کشور عراق برای تهیه اسلحه و ابزار جنگ کمک بسیار کرده و پول‌های کلان در اختیار صدام حسین گذاشته بودند، به خوبی می‌دانستند.

در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی ایران، افکار و مقاصد آیت‌اله خمینی وحشت به جان رهبران و حکام کشورهای مسلمان و عرب و ثروتمند همسایه ایران انداخته بود. آیت‌اله خمینی اصرار داشت که کشورهای مسلمان را به سرنوشت ایران دچار کند و این کار در صورتی عملی می‌شد که حکام فعلی در کشورهای عرب جای خود را به کسانی نظیر آیت‌اله خمینی می‌دادند و از راه و روش او پیروی می‌کردند. اینکه آیت‌اله خمینی می‌خواست به جای خلیج فارس یا خلیج عربی، خلیج اسلامی را مسلم کند، نشان آن بود که آرزو داشت که همه کشورهای مسلمان جهان را یکپارچه تحت لوای اسلام ناب محمدی خود به یک قطعه بزرگ جهانی و زیر سلطه خود تبدیل نماید و عظمت دوران خلفای اسلامی را تجدید کند. این ایده کشش بسیار داشت و شور و هیجانی در دل بسیاری از مسلمانان دور و نزدیک انداخته بود.

وقتی صدام حسین جنگ با ایران را راه انداخت، حکام ثروتمند عرب نفسی به راحتی کشیدند. اگر صدام حسین در جنگ علیه ایران موفق می‌شد و جمهوری اسلامی ایران قدرت خود را از دست می‌داد دیگر نمی‌توانست به تحریک احساسات مسلمانان پردازد و لاجرم اگر حکومت اسلامی باقی می‌ماند به کشور ایران قناعت می‌کرد و دیگران را به حال خود می‌گذاشت. ولی اگر ایران موفق می‌شد و صدام حسین شکست می‌خورد به احتمال فاتحه حکام ثروتمند عرب خوانده می‌شد و یا حداقل در تنگنا و گرفتاری سخت دچار می‌شدند.

در دوران قبل از انقلاب و با کشیده شدن توده‌های بزرگ ایرانیان به طرف خمینی ... چیزی که مانع رسیدن آیت‌الله به قدرت می‌شد توانائی ارتش شاهنشاهی ایران بود. به همین جهت کارگردانان دوران قبل از انقلاب از یک طرف مردم را بر علیه ارتش تحریک کردند و ... دیگر با فتاوای مختلف،

مومنین را به نافرمانی و فرار از ارتش تشویق نمودند و در عین حال با گذاشتن گل بر سر لوله تفنگ سربازان و امود کردند با ارتش مخالفتی ندارند.

پیروزی انقلاب هم زمان با کشتار سران ارتش بود. جمهوری اسلامی که به هیچوجه قدرت تحمل ارتش شاهنشاهی را نداشت تا توانست از تضعیف ارتش فروگزاری نکرد و برای مقابله با آنچه باقی مانده بود سپاه پاسداران را از طرفداران و مومنین به خود به وجود آورد و تقویت کرد.

صدام حسین وقتی جنگ علیه ایران را شروع کرد از این حقایق اطلاع داشت و مثل سایر حکام عرب امیدوار بود که بتواند خیلی زود پیروزی بزرگی به دست آورد. این امید صدام حسین مبدل به یأس شد. چون ایرانیان با فدا کردن جان خود چه به فرمان خمینی و چه به امید بهشت موعود و بالاتر از آن به خاطر دفاع از آب و خاک و وطن در مقابل ارتش پر قدرت عراق ایستادند.

این زنگ خطری بود که دوباره در گوش حکام عرب صدا کرد. راه چاره این بود که با سلاح‌هایی که داشتند و پولی که نمی‌دانستند چه کارش کنند، صدام حسین را تقویت نمایند تا در مقابل ارتش ایران بایستد و یا لاقبل به یک پیروزی ولو کوچک دست یابد.

هشت سال جنگ ایران و عراق ادامه یافت. در این مدت حکام عرب توانستند اثرات سخنان خمینی و هیجان مردم کشورهای خود را کم کنند و موقعیت خویش را تحکیم بخشند. جنگ بی‌نتیجه پایان یافت و برای ایران یک جمهوری اسلامی و خرابی بسیار و فقر و بدبختی باقی ماند که مردم به ناچار با آن سازگار شدند. ولی برای کشور عراق هر چند در جنگ با ایران چیزی به دست نیاورد و متحمل خسارات و خرابی‌های بسیار گشت یک ارتش باقی ماند که صدام حسین توانست بعدها به اتکال به آن با همسایگان عرب خود به زبان زور صحبت کند. عراقی را که حکام عرب برای مقابله با دشمنشان (جمهوری اسلامی ایران)... کرده بودند حالا خود دست درآورده و با خودشان دشمنی می‌ورزید.

کشمکش عراق با کویت و عربستان سعودی منتج به کنفرانس بغداد شد. گویا کویت و عربستان سعودی حاضر بودند از همه پول‌هائی که به عراق قرض

داده بودند صرف نظر کنند و حتی می‌خواستند مبالغ بیشتری نیز پیشکش کنند ولی این بذل و بخشش‌ها در مقابل اهداف بزرگتر صدام حسین رنگی نداشت و کاری از پیش نمی‌برد. صدام حسین قول می‌دهد که به کویت حمله نکند. معلوم نیست کسی این قول را جدی گرفته و باور کرده بود یا نه؟

صدام حسین ارتش خود را بی‌کار نگذاشت و کویت را تصرف کرد. حاکم کویت نتوانستند جان بدر برند و به دست صدام حسین نیفتند. ارتش عراق پس از تصرف کویت در مرز عربستان سعودی توقف کرد ولی تهدید صدام حسین نسبت به عربستان سعودی باقی ماند.

وقایع بعدی به تدریج منجر به آن شد که پای کشورهای بزرگ غربی و سازمان ملل و کشورهای دیگر به میان آمد. امریکا، فرانسه، انگلیس و اتحاد جماهیر شوروی و مصر و سوریه هر یک به نسبتی در یک اتحاد جنگی بر علیه صدام حسین شرکت کردند ولی قبل از اینکه واقعاً جنگی درگیرد اطمینانی نبود که اصولاً کار به جنگ عملی بکشد، چه اگر واقعاً این کشورها می‌خواستند بر علیه عراق وارد جنگ شوند حدس غالب این بود که عراق می‌بایستی با یک معذرت‌خواهی عقب‌نشینی کند و منتظر فرصت دیگر باشد. باور کردنی نبود که عراق در خود قدرت مقابله با کشورهای قدرتمند غربی که تأیید ضمنی اتحاد شوروی را نیز با خود داشتند داشته باشد.

ولی علت چه بود که عراق تسلیم راه‌های مسالمت‌آمیز نمی‌شد و به میانجی‌گری این و آن توجهی نمی‌کرد و کوتاه نمی‌آمد. آیا عراق که مدت کوتاهی قبل از آن در مقابل ارتش ایران نتوانسته بود کاری از پیش ببرد حال آنقدر به قدرت خود اطمینان داشت که از این تهدیدها نمی‌ترسید و یا این که مطمئن بود این تهدیدها تو خالی است و هیچ وقت عملی نخواهد شد؟ به هر دلیل نماینده خونسرد و خندان عراق در سازمان ملل محکم در مقابل همه ایستاده بود و به خوبی همه این جریان‌ها را به باد تمسخر می‌گرفت و تهدید می‌کرد در صورت بروز جنگ اسرائیل را به آتش خواهد کشید و آن را از بین خواهد برد. نماینده عراق چنان با خونسردی و اطمینان این تهدید را مطرح می‌کرد مثل اینکه پیروزی عراق بر کشورهای متولف را امری مسلم و

تمام شده می‌دانست و می‌توانست با قدرت ارتش خود هر کار می‌خواهد بکند. اسرائیلی‌ها تهدید صدام حسین را دست کم نمی‌گرفتند و در خوف و نگرانی بودند.

دولت امریکا نیز اصرار داشت که در صورت تجاوز عراق به اسرائیل، ارتش اسرائیل اقدامی نکند چون می‌ترسید که در صورت انجام اقدامی از طرف اسرائیل، عراق مردم کشورهای عرب را تحریک و با این بهانه که کشورشان در جنگ بر علیه عراق هم دست اسرائیل است، آنها را علیه دولت‌هایشان تحریک کند تا این دولت‌ها نتوانند ولو به صورت ظاهر در این جنگ شرکت نمایند.

وقتی هر پیشنهادی با مخالفت عراق روبرو شد پای تهدید به جنگ پیش آمد به این ترتیب که اگر عراق تا روز ۱۶/۱/۱۹۹۱ از کویت بیرون نمی‌رفت و یا تعهد نمی‌کرد که بیرون می‌رود کشورهای متلف جنگ بر علیه عراق را آغاز می‌کردند.

صدام حسین از این تهدید نترسید و زیر بار سازش نرفت و در نتیجه جنگ درگرفت و صدام بنا بر قولی که داده بود موشک‌هایش را روانه اسرائیل کرد. این نوشته‌ها احساس و افکار و برداشتی است که یک نفر با داشتن همسر و فرزند یگانه‌ای در زیر تهدید و ترس از موشک‌های اسکاد و اوضاع موجود داشته است.

فصل اول

اتاق مسدود (خدا طوم)

سی و یکمین

وقتی ساعت ۲/۵ صبح روز شنبه ۹۱/۲/۹ با صدای بلند و کوتاه و هولانگیز آژیر خطر از خواب بیدار شدم، کمی گیج و دست و پاچه بودم. ۵ روز و ۵ شب بود که صدای آژیر خطر را نشنیده بودیم و با اینکه هر روز از ساعت ۶ بعدازظهر به بعد هر لحظه با نگرانی و ترس و انتظار به ساعت نگاه کرده بودیم تا ببینیم کی نیمه شب می شود، رفته رفته اندک اطمینانی پیدا کرده بودیم که شاید دیگر صدای آژیر خطر را نشنویم. ولی حالا دوباره شروع شده بود و هیچ کس نمی دانست که چگونه خاتمه می یابد. ممکن بود این دفعه نوبت ما باشد. فکر اینکه موشک دور پرواز عراقی درست وسط پنجره اتاق ما فرود آید و تصور اینکه خدای نکرده کوچک ترین گزند به پسر مبابک یا همسر عزیزم شهین وارد آید یا خدای نکرده خبر ناگواری راجع به یکی دیگر از افراد خانواده و یا دوستان و آشنایانم بشنوم، مو بر

بدنم راست می‌شد و بعد گوئی عمل زشتی از من سرزده باشد احساس خجالت و گناه می‌کنم. آیا من فقط خود را و بستگان خود را می‌بینم و به فکر بی‌گناهان که ممکن است مورد حمله قرار گیرند و کشته یا زخمی شوند و یا بی‌خانمان گردند نیستم؟ ولی مگر از دست من و یا دیگران چه کاری ساخته است؟ موشک به سرعت می‌رسد و با انفجار خود زندگی‌ها و خانه‌ها و خانمان‌ها را خراب می‌کند و به باد می‌دهد. از ضدموشک‌های "پاتریوت" هم کاری ساخته نیست.

خودم را جمع و جور می‌کنم و به ساعت نگاه می‌کنم. مدت زیادی نخوابیده بودیم از ۱۲/۵ تا ساعت ۲/۳۰ فقط ۲ ساعت خوابیده بودیم. به سرعت لباس می‌پوشم و صدای رادیو را که کنار تختخواب گذاشته‌ام و حالا دارد آژیر خطر را پخش می‌کند کمی بلند می‌کنم تا وقتی خبرها را اعلام می‌کند بهتر بشنوم و بعد من و شهین به ترتیب کارها را یکی یکی انجام می‌دهیم تا خود را به اتاقی برسانیم که برای حمله شیمیائی و گازهای کشنده آماده شده است. آخر اینجا اسرائیل است و ما در شهرکی به نام "کفر-ساوا" زندگی می‌کنیم. شهرک با تل آویو فاصله چندانی ندارد و سرنوشت ما دور از سرنوشت مردمی که در تل آویو زندگی می‌کنند و در معرض تهدید و موشک‌های صدام حسین هستند نیست. فکر می‌کنیم و آنچه را باید انجام دهیم به نسبت اهمیت و به ترتیب انجام می‌دهیم. آخر ما بارها این وظیفه را انجام داده‌ایم و می‌دانیم چه باید بکنیم.

حالا در اتاقی هستیم که آن را خوب در مقابل هوای بیرون مسدود کرده‌ایم و آن را در زبان عبری "خدراطوم" می‌گویند که معادل چیزی است مانند درزگیری و آب‌بندی شده. بابک در این اتاق می‌خوابد و چون از هیچ طرف دیگر هوا وارد این اتاق نمی‌شود، در اتاق را وقتی او می‌خواهد باز می‌گذاریم تا هوا تعویض شود. بابک را بیدار می‌کنیم، طفلک غرق خواب است ولی ذهن ناخودآگاهش می‌داند که باید بیدار شود و کار مهمی انجام دهد. یواش یواش و به سختی بیدار می‌شود، نمی‌پرسد چرا بیدارش کرده‌ایم. گوش به رادیو می‌دهد که حالا دارد به زبان "امهاری" برای مهاجران حبشی "اتیوپی" که هنوز زبان عبری را خوب نمی‌دانند همان مطالبی را پخش می‌کند که

قبلاً به زبان عبری و عربی و انگلیسی و روسی پخش کرده است و با دست دنبال ماسک ضدگازش می‌گردد، ماسک ضد گاز را به دستش می‌دهیم و ما نیز هر یک مشغول بستن ماسک ضد گاز به سر و صورت خود می‌شویم و امتحان می‌کنیم که خوب بسته شده باشد. کف دستمان را روی دهانه هواکش ماسک می‌گذاریم و نفس می‌کشیم اگر قسمت‌های آزاد ماسک به سر و صورتمان چسبید و نتوانستیم نفس بکشیم مطمئن می‌شویم که ماسک ضد گاز را خوب به صورتمان بسته‌ایم. در اتاق را می‌بندم و کهنه خیس شده‌ای را که شهین تهیه کرده روی زمین و پائین در اتاق قرار می‌دهیم تا مانع ورود هوا و احیاناً گازهای مرگ‌آور شود. راه بهتری برای جلوگیری از ورود هوای بیرون از زیر در به اتاق وجود ندارد. خوب مواظبت می‌کنم که کامل فاصله بین در و کف زمین مسدود شده باشد، بعد مشغول چسبانیدن نوار چسب به درزهای بین چهارچوب و در اتاق می‌شوم. این نوار چسب پهن محکم است و باید طوری چسبانیده شود که مانع از ورود هوای بیرون گردد. بخار تنفس قسمت جلو ماسک را می‌گیرد و مانع دید می‌شود. باید به همان مقدار که می‌شود دید اکتفا کرد و کارها را خوب و با دقت انجام داد. مسأله مرگ و زندگی است و آن هم چه مرگ سخت و وحشتناکی، اگر همان طور که صدام حسین تهدید کرده موشک‌ها حامل بمب‌های شیمیایی و گازهای خفه‌کننده باشد حالا بیش از یک دقیقه از پایان آژیر خطر می‌گذرد و ما می‌دانیم که موشک اسکاد عراقی ۴ دقیقه از مسافتی را که باید طی کند تا به ما برسد، طی کرده و سه دقیقه دیگر جسم وحشتناک و حاوی درد و رنجش را بر ما تحمیل خواهد کرد. از بابک می‌پرسم که آیا ماسک ضد گاز را خوب به صورتش بسته است؟ صدا از پشت ماسک ضد گاز خوب شنیده نمی‌شود ولی او خوب می‌داند که چه پرسیده‌ام و من با اینکه درست جوابش را نمی‌شنوم می‌دانم که می‌گوید بله درست بسته‌ام و من مطمئن هستم که کارش را خوب انجام داده است چون برای اطمینان خاطر کف دست را روی دهانه ماسک می‌گذارد و امتحان می‌کند. کنار دیوار شرقی اتاق می‌نشینم قبلاً به ما گفته‌اند کنار دیواری که دیوار بیرونی ساختمان است و همچنین دیوار مقابل آن نباید نشست چون در صورتی که موشک حامل مواد منفجره معمولی باشد دیوارهای بیرونی ساختمان در موقع انفجار بمب

به داخل اتاق پرتاب می‌شوند و خطرناک‌ترند، ولی دیوارهای کناری بیشتر پایداری می‌کنند. مثل اینکه اگر دیوار بیرونی به داخل اتاق پرتاب شود ما را زیر پاره‌های دیوار نخواهد کشت و همه چیز را نابود نخواهد کرد؟ با این حال کنار دیوار شرقی می‌نشینم و به همدیگر می‌چسبیم، بابک را بین خودمان می‌گذاریم تا هر چه قربان صدقه‌اش کرده‌ایم در عمل ثابت کنیم. سعی می‌کنیم دقایق طولانی و پر اضطراب را با حرف زدن کوتاه کنیم ولی فکرهای بد و وحشتناک مغزمان را می‌خورد و دلمان را می‌فشارد. آیا این دفعه نوبت کیست؟ آیا می‌توانند موشک را قبل از افتادن منفجر کنند؟ دعا می‌کنیم خدا کند بتوانند موشک را قبل از رسیدن به مقصد منفجر کنند، خدا کند موشک به جایی بیفتد که خانه و زندگی مردم نباشد. خدا کند موشک منفجر نشود. دوباره از خودم می‌پرسم آیا این دفعه موشک کجا می‌افتد و چند نفر را می‌کشد و یا زخمی می‌کند. انگار خودمان را جزء آنهایی که صدمه می‌بینند به حساب نمی‌آوریم. نگران هستیم ولی ندانسته خودمان را به حساب نمی‌آوریم. همان طور که سربازها در میدان جنگ می‌دانند که عده‌ای کشته می‌شوند و عده‌ای دست و پا و چشم و اعضاء دیگر بدن خود را از دست می‌دهند ولی خود را جزء آن‌ها نمی‌دانند. می‌ترسند ولی به کارشان ادامه می‌دهند. ما هم همین طوریم، می‌ترسیم و ندانسته امیدی در دل داریم و از این امید که حتی ارادی نیست و اگر هم هست کوچک‌ترین تأثیری ندارد، از خود خجالت می‌کشیم که چرا فکر نمی‌کنیم خود قربانی باشیم و فکر می‌کنیم که دیگران باشند. آیا واقعاً باید خجل باشیم؟ آیا امید به زنده بودن گناه است؟

وای که چقدر این دقایق دیرگذرند. رادیو هم جز اینکه بگوید حمله‌ای صورت گرفته و توصیه کند که دستورات را خوب به کار بندیم و جزء اینکه بگوید اطلاع بیشتری در دسترس نیست و همین گفته‌ها و دستورات را به زبان‌های مختلف تکرار کند، کاری دیگری ندارد.

و بعد صدای خفه بمب، بمب و تقریباً بلافاصله یک صدای بمب بلند که معلوم است صدای انفجار است از دور به گوش می‌رسد و تا چند لحظه بعد که انتظاری جانکاه روحمان را می‌خورد آیا موشک دیگری هم هست

یا نیست، سپس نفسی به راحتی می‌کشیم چون صدای دیگری به گوش نمی‌رسد و ما می‌دانیم که احتمالاً سرنوشت دست کثیف و خونین خود را به سوی بی‌گناهان دیگری دراز کرده است و ما هنوز زنده‌ایم و فعلاً از خطر رسته‌ایم و بلافاصله نگرانی‌های دیگر پیدا می‌شوند. صدای خفه‌ای که از پشت ماسک ضد گاز به زحمت بیرون می‌آید می‌گوئیم "سی و یک". بله این سی و یکمین موشکی است که صدام حسین به طرف اسرائیل پرتاب کرده است. می‌دانیم سی و یکمین موشک در جایی در اطراف ما فرود آمده است و با کمی وحشت می‌دانیم که در جایی در تل‌آویو افتاده است چون به تجربه می‌دانیم صدائی که از سمت جنوب بیاید نشان آن است که موشک در تل‌آویو فرود آمده است و اگر موشک در محل‌های مسکونی افتاده باشد بدبختی و بلا با خود آورده است.

گوشمان را به بلندگوی رادیو می‌دوزیم تا بدانیم چه خبری برایمان دارد. آیا خبر بد است یا خوب، آیا داس مرگ دست بکار شده یا تیر صدام به سنگ خورده است. رادیو باز هم همان حرف‌ها را گوشزد می‌کند یا با موزیکی شاد و سبک سعی می‌کند قدری روح‌های نگران ما را آرامش بخشد.

موشک به کجا اصابت کرده؟ آیا فامیل، دوستان و آشنایان سلامت هستند؟ بر سر آنها که رو در روی خطر و انفجار بوده‌اند چه آمده و چه حالی دارند؟ ما هم چنان ماسک‌های ضد گاز را بر صورت داریم و در اتاق مسدود "خدراطوم" هستیم و با بی‌صبری همراه با انتظاری جانکاه گوش به زنگ خبری هستیم که از رادیو پخش شود.

پنج روز بود که حمله‌ای نشده بود و حالا دوباره شروع شده، قبل از آن پنج روز موشک شلیک کرده بودند هر یک به فاصله یکی دو روز و ما با شادی بسیار و تقریباً خیلی زود از سخن گوی ارتش و گوینده‌های رادیو و تلویزیون شنیده بودیم که همه آن‌ها در محل‌های غیر مسکونی فرود آمده بودند و یک بار یکی از آن‌ها فقط شیشه‌های خانه‌ای را شکسته بود و صدمه دیگری نزده بود. اولین موشک که ضرری نرسانید در جایی دور از تل‌آویو در مناطق عرب‌نشین فرود آمد و چون دور از مناطق مسکونی بود فقط به چند خانه آسیب رسانید و خوشبختانه کسی را نکشت و یا زخمی نکرد.

شنیده بودیم که بعضی از اعراب فلسطینی پس از صدمات و خساراتی که اولین موشک ایجاد کرده بود و پس از اینکه ماسک‌های ضد گاز را با شنیدن اعلام رفع خطر از زبان سخن گوی ارتش از چهره برداشته بودند به بالای بام منزل خود رفته و نعره الله اکبر سر داده بودند و رقصیده و شادی کرده بودند. ولی پس از آنکه متوجه اولین اخطار تهدید ناخواسته صدام شده بودند و فرود آمدن اولین موشک را در نزدیکی آبادی خود دیده بودند دست از تکبیر کشیده بودند چون ترسیده بودند که می‌آدا بدخواهی موجب مصیبت بر ایشان گردد.

شبى که جنگ خلیج فارس شروع شد آژیر خطر را به صدا در نیاورده بودند ولی رادیو اطلاع داد که جنگ شروع شده است. آن شب شب پنج‌شنبه بود. در ساعتی که رادیو اطلاع داده بود ما در خواب بودیم. از رادیو گفته بودند باید گوش به زنگ باشیم. جنگ شروع شده بود و خطر تهدیدهای صدام بالای سرمان بود. می‌بایست خود را برای مقابله با حمله موشکی و هوایی عراق آماده می‌کردیم. صدام حسین بارها گفته بود که نصف کشور اسرائیل را ویران خواهد کرد و بارها تکرار کرده بود که آن را به آتش خواهد کشید و حالا جنگ شروع شده بود و صدام حسین کسی نبود که به وعده خود وفا نکند. از بی‌رحمی صدام حسین مطالب زیادی شنیده بودیم. می‌گفتند صدام حسین چند نفر را با دست خود کشته است. می‌دانستیم که صدام حسین در میدان‌های جنگ ایران و عراق بی‌رحمانه بمب‌های شیمیایی و گازهای مرگ‌آور به کار برده است. می‌دانستیم که صدام حسین مردم بی‌گناه حلبچه را با گازهای خفه کننده نابود کرده است. چقدر وحشتناک بود فیلمی که از کشته شدگان با بمب‌های شیمیایی دیده بودیم. زن‌ها و بچه‌های شیرخوار که با رنج و الم بسیار مجاله شده و مرده بودند.

و حالا تهدید این دشمن خونخوار و قوی‌القلب بالای سرمان بود. ما خبر شروع جنگ را به وسیله یکی از همسایگان شنیدیم که تلفنی به ما اطلاع داد. آن شب وقتی صدای زنگ تلفن من را از خواب پراند تا چند لحظه گیج و مبهوت بودم. خیال می‌کردم یکی از افراد فامیل از امریکا تلفن می‌کند، چون این کار سابقه داشت ولی صدائی که از تلفن می‌آمد با آنچه من انتظار

داشتم فرق داشت، گوینده فارسی حرف نمی‌زد، او به زبان عبری و هیجان زده چیزهایی پشت سر هم به زبان می‌آورد، بعد متوجه شد که من هنوز نمی‌دانم با چه کسی صحبت می‌کنم، خود را معرفی کرد و به حرف‌هایش ادامه داد.

من همین قدر فهمیدم که جنگ شروع شده و ما باید رادیو را روشن کنیم. خداحافظی کردیم و گوشی را گذاشتم. شهن با وحشت پرسید چه شده است؟ رادیو را روشن کردیم و از بین همه مطالبی که گفت فهمیدیم که باید جعبه ماسک‌های ضد گاز را باز کنیم و به عنوان تمرین آن‌ها را به سر و صورت‌مان آویزان کنیم تا مطمئن باشیم که درست می‌توانیم از آن استفاده کنیم. چندی قبل وقتی این ماسک‌ها را به ما تحویل می‌دادند تأکید کردند که تا اطلاع داده نشده نباید جعبه ماسک‌های ضد گاز را باز کرد و بر خطری که روجعه چسبانده بودند همین مطلب را با چهار خط و زبان مختلف، عبری، عربی، انگلیسی و روسی نوشته بودند. ما امیدوار بودیم و از خدا می‌خواستیم که جعبه‌های ماسک ضد گاز را دست نخورده به آن‌ها پس بدهیم ولی حالا می‌بایست آن‌ها را باز کنیم و امتحان کنیم و در دسترس داشته باشیم. در صورت لزوم آن‌ها را وسیله حفظ زندگی‌مان در مقابل گازهای مرگ آور موشک‌های عراقی دهیم. پیش از آن وقتی که روزها می‌گذشت و پایان "اولتیماتوم" موتلفین نزدیک می‌شد به ما گفته بودند که باید اتاقی را مخصوص مقابله با حمله شیمیایی آماده کنیم. ما این کار را کرده بودیم و این همان اتاقی است که بابک شب‌ها را در آن می‌خوابید. می‌بایست او را بیدار کنیم، می‌بایست می‌گفتیم که جنگ شروع شده و خطر حمله هوایی و موشکی عراقی‌ها در پیش است. می‌بایست به او می‌گفتیم که در صورت لزوم آژیر خطر را به صدا در می‌آوردند تا به ما بگویند که باید آماده باشیم. می‌بایست می‌گفتیم که باید جعبه‌های ماسک ضد گاز را باز کنیم ماسک‌ها را امتحان کنیم و آن را در دسترس داشته باشیم.

این کارها را کردیم و مدتی هر سه نفر بیدار نشستیم و به رادیو گوش کردیم که خبر می‌داد کدام محل را در بغداد بمباران کرده‌اند و چه اتفاقاتی افتاده است. مثل همه خبرهایی که اوایل جنگ پخش می‌شود، خبرها بسیار

یک طرفه و امیدبخش بود و به نظر می‌رسید که کار عراقی‌ها ساخته است. به بابک دل‌داری دادیم که چیزی نیست و شاید با این خبرها که می‌شنویم صدام حسین نتواند کاری بکند و نباید نگران باشیم. خودمان می‌دانستیم که داریم تظاهر به خونسردی می‌کنیم و بابک این را می‌دانست و ما هم در چشمانش این را می‌دیدیم. بالاخره موفق شدیم او را بخوابانیم ولی خودمان در کنار تخت‌خوابش نشستیم و رادیو را روشن گذاشتیم. می‌ترسیدیم صدای آژیر را نشنویم، مطمئن‌تر بود که بیدار بمانیم. می‌خواستیم قرار بگذاریم که به نوبت کشیک بدهیم و بخوابیم ولی هیچ‌کدام از ما دو نفر راضی نبود که دیگری بیدار بماند، در نتیجه هر دو نفر بیدار ماندیم.

در رویای گذشته

کنار تختخواب بابک نشسته بودیم. سعی می‌کردیم به خودمان تلقین کنیم که اوضاع بد نیست ولی می‌دانستیم که جنگ است و از جنگ انتظار خوب داشتن بیهوده است. آهسته حرف می‌زدیم که بابک بیدار نشود و اخباری را که شنیده بودیم زیر و رو می‌کردیم که دلیلی برای امیدواری پیدا کنیم، وقتی خسته شدیم ساکت نشستیم. شهن چشم‌هایش را بسته بود و من امیدوار بودم که به خواب رفته باشد. من هم چشم‌هایم را بسته و فکر می‌کردم آزاد گذاشتم تا در عالم خیالات و خاطرات بهر جا که می‌خواهد برود. هنوز ذهنم متوجه خاطراتی بود که در پیش داشتیم و به افکار شیرین اجازه خودنمایی نمی‌داد. هنوز افکارم رنگ بلاتکلیفی و ناامیدی داشت. چرا ما اینجا بودیم و در ایران نبودیم، سوالی بود که در سال‌های گذشته بارها و بارها از فکرم گذشته بود. چرا در ایران انقلاب شده چطور انقلاب پیش رفت و پیروز شد، جوابی مطمئن و قطعی برای این پرسش‌ها نداشتیم. جواب‌ها متعدد و گوناگون بودند و هر یک به طریقی درست بودند ولو اینکه با دیگری در یک جهت و یک راستا نبودند. این جواب‌ها را زیر و رو می‌کردم، می‌خواستم جوابی بهتر و مطمئن‌تر پیدا کنم. می‌خواستم علتی را پیدا کنم که معلولش وضعی بود که حالا در ایران حاکم بود، و این سخت ذهن و فکر را مشغول و از توجه به زمان حال باز می‌داشت. هر چه بیشتر در گذشته فرو می‌رفتم کمتر متوجه وضع موجود بودم و راحت‌تر می‌توانستم به گذشته‌های دورتر برگردم و خاطرات گذشته را در فکرم زنده کنم. به روزهایی فکر کردم که در

ایران بودم و به یاد دوستانم افتادم، دوستان بسیار عزیزم که سال‌ها بود آن‌ها را ندیده بودیم. به یاد روزهای خوشی افتادم که با دوستانم بودیم. به یاد آمد و رفت‌های خانوادگی که با هم داشتیم افتادم که چه قدر شیرین بود و چه لذتی داشت. چقدر صفا و صمیمیت بود، درست مثل تصویری که از بهشت داریم. گذشته از مشکلاتی چند، روی هم رفته زندگی مرفهی داشتیم و حالا وضع عوض شده بود. غباری بر دلم نشسته و به عالم واقع برگشتم و گوش به رادیو دادم که آهنگی ملایم پخش می‌کرد و دوباره به گذشته برگشتم. دوباره آن روزها را دیدم و بازهم جلوتر رفتم و به دنبال خاطرات دورتر افتادم.

غرق در افکارم بودم و حکم کسی را داشتم که کتابی شیرین در دست دارد و می‌خواهد در گوشه‌ای خلوت و راحت بنشیند و فارغ از هر چیز هوش و حواس خود را متوجه کتابش کند و از آن لذت ببرد ولی حالا هم حاضر نیست که دست از کتاب بردارد. کتاب را باز می‌کند و از همان جا چند خط می‌خواند و چون برایش جالب است ادامه می‌دهد و بعد حیفش می‌آید که این کتاب را تکه تکه بخواند. کتاب را می‌بندد و دوباره باز می‌کند و می‌خواند. فکری را دنبال می‌کردم و به یاد بود تازه‌ای برمی‌خوردم و در تعقیب آن قدمی فراتر می‌رفتم و به دوران گذشته‌تری پا می‌گذاشتم.

به یاد آن روز افتادم که در گوشه دورافتاده‌ای از دبیرستان منتظر دانش‌آموزی از کلاس بالاتر بودم که او را نمی‌شناختم و قرار بود که بیاید تا جمله رمزی را که هر کدام می‌بایست بگوئیم ادا کند و پس از آن خود را معرفی کنیم. این جمله رمز را دوستم احمد به من گفته بود و هم او بود که مرا معرفی کرده بود تا از طرف سازمان جوانان حزب توده ایران که مخفیانه فعالیت داشت با من تماس بگیرند و مرا به عنوان هواخواه حزب معرفی کنند تا اگر من خواستم و حزب هم مرا مناسب تشخیص داد به عضویت حزب درآیم.

دانش آموز سال اول دوره دوم دبیرستان بودم و از شهرستانی کوچک برای ادامه تحصیل به کرمان آمده بودم. ۲-۳ سال قبل از آن کتاب‌هایی خوانده بودم و با لغاتی که تلفظ آنها برایم مشکل بود مثل: پرولتاریا، فاشیسم، امپریالیسم، کمونیست، سوسیالیست، لیبرالیست و امثال آن آشنا بودم ولی

مفهوم درست آن‌ها را نمی‌دانستم و مثل دوستان همکلاسم از اینکه این لغات غریبه را زیر و رو می‌کردم به اقتضای جوانی به خود می‌بالیدم.

وقتی آن دانش‌آموز کلاس بالاتر برای اینکه مرا تحت تأثیر اطلاعات خود قرار دهد جملاتی که به کار برد چند تا از این قبیل لغات را استعمال کرد، من هم با خوشحالی و برای اینکه نشان دهم که چیزی می‌دانم چند تا از لغاتی که می‌دانستم سرهم‌بندی کردم. این کار من باعث دلخوری او شد و موضوع صحبت را عوض کرد و راجع به آزادی حرف زد که موضوعی دلچسب و شیرین بود و بیشتر شیرین شد وقتی مطلبی را عنوان کرد که من قبلاً نشنیده بودم و آن این بود که آزادی واقعی وقتی کامل است که در گرو احتیاج مالی نباشد و این عدم احتیاج مالی وقتی پیدا می‌شود که بین کارگر و کارفرما فرقی نباشد و کارفرمای خصوصی وجود نداشته باشد و چنین وضعی فقط در یک اجتماعی سوسیالیستی و بعد کمونیستی پیدا خواهد شد که در آن اجتماع دولت از ملت جدا نیست و دولت در واقع خود مالک ابزار تولید است و در نتیجه کارگر و کارفرما یکی است و هر کس به قدر توانائی خود کار می‌کند و به قدر احتیاج خود از مواهب زندگی بهره‌مند می‌گردد و آزاد و راحت است. این بیان در من اثر عمیقی داشت چون همراه آزادی خوشبختی همه مردم هم تأمین می‌شد. همه آزاد و مرفه بودند و کسی نیازمند و دربند نبود.

بیست سال طول کشید تا دانستم که هرچند این گفته‌ها از نظر تئوری می‌تواند صحیح باشد اما در عمل اینطور از کار درنیامده است و این حرف‌ها عملاً در جهت تبلیغ بین مردم و به خصوص جوانان موثر و نتیجه‌بخش بوده است.

تأثیر حرف‌های آن دانش‌آموز در من عمیق بود و من باور داشتم که در کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که اولین آزمایش این تئوری در آن انجام می‌گرفت آزادی به آن معنائی که شنیده بودم وجود داشت و به هر نشان و دلیل خلاف آن به نظر شک و تردید نگاه می‌کردم. این وضع ادامه داشت تا اینکه دوست یکی از دوستان بسیار عزیزم که من هم با او آشنائی داشتم می‌خواست همراه خانواده‌اش به طور قاچاق به اتحاد جماهیر

شوروی مهاجرت کند. این خانواده همراه بسیاری خانواده‌های ایرانی دیگر در شهریور ۱۳۲۰ پس از سال‌ها تلاش توانسته بودند اجازه مهاجرت به ایران را دریافت نمایند و به ایران بیایند و بلاشک پس از رسیدن به ایران به علل گوناگون ناشی از مهاجرت و وضع خاص موجود در ایران در آن سال‌ها دچار سختی و ناراحتی شده بودند و حالا دوباره می‌خواستند به امید زندگی بهتر به همان جای سابق بازگردند. راه نسبتاً ساده بازگشت برای آن‌ها این بود که توسط راهنمایی از مرز ایران و شوروی بگذرند و خود را در اختیار پلیس مرزی قرار دهند تا آن‌ها را به خاطر عبور غیرقانونی از مرز بازداشت کنند و بعد به کمک یکی از افراد فامیلشان که مقامی برجسته داشت از زندان آزاد شوند و به تابعیت آن کشور درآیند و به مقصود خود برسند. این راه مهاجرت تقریباً مطمئن بود. قبلاً خانواده دیگری که آن‌ها هم آشنای دوست عزیز من بودند این کار را کرده بودند و آن طرف مرز بودند، آنجا زندگی می‌کردند در مورد وضع زندگی خود چیزی نمی‌نوشتند در صورتی که قبل از مهاجرت قول داده بودند که از اوضاع و احوال خود و محیط زندگی خود توضیحات مفصلی بنویسند. به علت سکوت آن و خانواده در مورد وضع زندگی خود این تصور پیدا شد که مبادا اجازه نداشته باشند که چیزی بنویسند. هیچ کس جرأت نمی‌کرد یا نمی‌خواست قبول کند که آن‌ها اجازه نداشته باشند در نامه‌های خود چیزی بنویسند ولی این نکته تاریک و مبهم وجود داشت. به همین جهت قبل از مهاجرت خانواده اخیر، دوستم با آن‌ها قرار گذاشت که برای توضیح وضع خود اگر امکان نداشته باشد که به طور واضح چیزی بنویسند با رمزی که قرار گذاشته بودند وضع خود را تشریح کنند. نامه‌هایی که رسید حکایت از ناراضایتی داشت و این عدم رضایت تا وقتی که دریافت نامه‌ها قطع شد ادامه یافت. آن وقت بود که من به تدریج دانستم که بین آزادی که من تصور می‌کردم و آنچه در عمل و واقع صورت می‌گرفت تفاوت از زمین تا آسمان بود.

چه بسا آدم‌های خوب و شریف و باایمان پاک و نیت پاک‌تر، به نام آزادی یا هدف‌هایی به همان اندازه مقدس و پاک آلت دست سیاست‌بازان و فریب‌کاران شده‌اند و حتی در این راه دوباره به یاد دوستانم افتادم و به یاد برنامه همیشگی ناهار روزهای پنج‌شنبه که با هم می‌خوردیم و سینمایی که

با هم می‌رفتیم. آن همه سال‌ها یکی پس از دیگری گذشته بود و ما در تمام طول این سال‌ها بیش از هر چیز از نبودن آزادی در ایران صحبت کرده بودیم و تقریباً همه چیز را به باد انتقاد گرفته بودیم، حیف که آزادی به معنای وسیع‌تر آن در ایران نبود. صد حیف که مردم نمی‌توانستند همان حرف‌هایی را که در پنهان می‌گفتند و می‌شنیدند و به آن شاخ و برگ می‌دادند علناً بیان کنند و در روزنامه‌ها بنویسند و شایعه پراکنی نکنند. وقتی که کسی به مشکلی برمی‌خورد چه گناه از خود او بود چه گناه از دیگری تقصیرها را به گردن دولت و حکومت وقت و به طور کلی شاه می‌انداخت و او را مسئول آن می‌دانستند. بلاشک در هر اجتماعی مشکلاتی هست و بلاتردید بسیاری از مشکلات ناشی از طرز اداره حکومت و مملکت است ولی اینکه آدم فقط معایب را ببیند و خوبی‌ها و دوستی‌ها را انکار کند یا نادیده بگیرد صحیح و درست نیست.

اگر مردم نمی‌توانستند همه حرف‌هایشان را بزنند و بنویسند شاید کسی یا مقامی نمی‌توانست به آنها جواب دهد و یا به علت اشتباهی که کرده بود معذرت بخواهد، ولی اینکه مردم نمی‌توانستند یا فکر می‌کردند که نمی‌توانند حرف بزنند و انتقاد کنند یک طرفه به قاضی می‌رفتند و هر موضوع کوچکی را بزرگ می‌کردند و با این و آن در میان می‌گذاشتند و آن را با حرف‌های دیگران می‌آمیختند و از آن معجونی به وجود می‌آوردند که پخش می‌شد و مددکار شایعاتی می‌گشت که منبع آن معلوم نبود و بنا برتصور دست خارجی‌ان در درست کردن و انتشار آن شایعات دخالت داشت. متأسفانه این قبیل افکار و انتقادات و شایعه‌پراکنی‌ها در بین مردم شهرنشین و بیشتر در بین تحصیل کرده‌ها و آنهایی را که روشن فکر می‌نامیدند بیش از هرجائی دیگر بود و هر چه بیشتر گفته می‌شد و بیشتر تکرار می‌شد به حجم و بزرگی آن می‌افزود و انتقادات دیگر را ایجاد و تولید می‌کرد. اثر این نوع بدگوئی‌ها و انتقادات بیجا و ندرتاً بجا بیش از همه این بود که ذهن و فکر مردم را از حقایق و واقعیات دور می‌کرد و استعداد قبول افکار پوچ و بی‌منطق و شایعات بی‌پایه را در نظر مردم افزایش می‌داد و تولید یأس و ناامیدی و ناامیدی می‌کرد.

بعضی از نویسندگان ایرانی نیز بر این آتش نفت می‌پاشیدند، جلال آل‌احمد در کتاب "مدیر مدرسه" آنجا که راجع به معلم کلاس چهارم مدرسه‌اش که با اتوموبیل یک نفر امریکائی تصادف کرده و در بیمارستان است داستان می‌نویسد، شرح می‌دهد که پدر معلم کلاس چهارم به دیدنش می‌آید و پس از سلام و احوال‌پرسی می‌گوید که از طرف یارو امریکایی به عیادت پسرش آمده و وعده و وعید داده‌اند که وقتی خوب شد در "اصل چهار" استخداش کنند و با زبان بی‌زبانی به او حالی می‌کند که گزارش خود را راجع به این موضوع دنبال نکند و بقول نویسنده کاسه از آش داغ‌تر نباشد و بعد ناراضیتی خود را از کار پدر معلم کلاس چهارم مدرسه‌اش را با جمله "خاک بر سر مملکت" بیان می‌کند. چرا خاک بر سر مملکت؟ چون اتوموبیل یک نفر امریکائی (و نه از جایی دیگر) با یک نفر ایرانی تصادف کرده و بعد با هم به طریقی کنار آمده‌اند و نمی‌خواهند قضیه را دنبال کنند؟

و در جایی دیگر وقتی که مدیر مدرسه می‌رود تا اولین حقوقش را به عنوان مدیر مدرسه دریافت دارد، می‌نویسد که: "صندوقدار ششصد تومان پول دزدی را گذاشت کف دستم. کدام پول دزدی؟ حقوق گرفتن در مقابل انجام کار دزدی است یا پول وزارت فرهنگ دزدی است؟ و بعد هم مرده‌شور! مرده‌شور که چی؟

انتقادات و بدگوئی‌ها و شایعات چون علناً به زبان نمی‌آمد و در جایی منعکس نمی‌شد و جوابی به آن داده نمی‌شد ایجاد نوعی بی‌اعتمادی نسبت به همه چیز می‌کرد و هر عمل مثبت و مفیدی را با استدلالی بی‌مایه و پوچ وارونه جلوه می‌داد. می‌گفتند خارجی‌ها و به خصوص امپریالیست‌ها در امور ایران دخالت می‌کنند. شاید بهترین وسیله دخالت آن‌ها از همین قبیل منابع سرچشمه می‌گرفته است، و بیشتر تحصیل کرده‌ها و روشن‌فکر نمایان از خارجی‌ها و امپریالیست‌ها نفرت داشتند ولی آن‌ها راستگو و پیشرفته می‌دانستند. هر چه روزنامه‌های خارجی می‌نوشتند و رادیوهای بیگانه می‌گفتند و سیاست‌مداران این کشور یا آن کشور اظهار می‌کردند از نظر آن‌ها درست و صحیح بود و هر چه از خود ما بود به نظر آن‌ها نادرست بود و یا به دستور دیگران تهیه شده و قابل اعتماد نبود.

این فکر در اذهان القاء شده بود که راه خلاصی از این وضع فقط انقلاب است و یک دگرگونی و این باور تقریباً همه‌گیر بود که انقلاب و دگرگونی اساسی مایه سعادت و خوشبختی ملت ایت و هم این باور با تصوراتی که راجع به نتایج انقلابات بزرگ دنیا نظیر انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب سوسیالیستی روسیه و انقلاب کمونیستی چین وجود داشت تشدید و تحکیم می‌شد.

این اعتقاد که انقلابات مایه و سرچشمه پیشرفت و ترقی ملت‌ها بوده است اثر عمیقی در افکار و عقاید مردم داشته است ولی اینکه آیا واقعاً انقلاب وسیله پیشرفت و ترقی است و اینکه آیا انقلاب از بطن و عمق جامعه سرچشمه می‌گیرد و این مردم و ملت‌ها هستند که خواهان انقلابند و آن را به وجود می‌آورند جای سؤال است. چون اگر قرار باشد انقلابی پیدا شود باید فکر و عقیده‌ای که می‌باید جای فکر و عقیده موجود را بگیرد در دل مردم پیدا شود و رشد کند و همه‌گیر شود وگرنه افکار و عقاید متضاد و مختلف همیشه و همه وقت در اجتماعات هست و گروه‌ها و دسته‌ها هستند و به دنبال افکار و ایده‌های خود می‌روند و سعی می‌کنند که جانشین عقیده و ایده دیگری شوند. در کشورهایی که آزادی قلم و زبان و بیان هست این عقیده‌ها و افکار می‌تواند به گوش مردم و طبقات مختلف مردم برسد و مردم در موقع انتخاب نمایندگان خود با این یا آن حزب و دسته رأی می‌دهند و ایده‌ای را جای عقیده دیگر می‌گذارند بدون اینکه احتیاج به خونریزی و کشتار داشته باشند.

ولی در کشورهایی که آزادی زبان و بیان نیست نمی‌تواند ایده‌ها و عقاید مختلف مورد بحث و بررسی قرار گیرد و لاجرم مردم نمی‌توانند آشنائی زیادی با افکار مختلف و محاسن و معایب آن‌ها داشته باشند و اصولاً نشر عقاید و افکار آزاد نیست که موجب تغییر افکار به صورتی گردد که اکثریت افراد ملتی خواهان چیزی واحد و مشخص باشند که بتوانند برای آن انقلاب کنند و تازه این در صورتی است که مردم بتوانند درک درستی از ایده یا ایده‌هایی که باید جانشین وضع موجود شود داشته باشند. ولی انقلابات صورت گرفته و صورت می‌گیرند و احیاناً اکثریتی از مردم در آن شرکت می‌نمایند. درست

است مردم انقلاب می‌کنند ولی نکته اصلی این است که اکثریت مردم انقلابی واقعاً نمی‌دانند چه می‌خواهند و به دنبال کسانی کشیده می‌شوند که توانسته‌اند آن‌ها را به طریقی تحت تأثیر افکار و عقاید خود قرار دهند و آن‌ها را مطیع و فرمان بر چیزی کنند که از درک حقیقت آن عاجزند و به این ترتیب در اغلب موارد موضوع پیشرفت و ترقی یا مصیبت و بدبختی ملت انقلابی بستگی به طرز فکر و ایده و نیت و هدف کسانی دارد که انقلابات را راه می‌اندازند و مردم را به دنبال خود می‌کشند و به ندرت خود مردم و توده‌های مردم در نتایجی که از انقلاب ناشی می‌شود سهم ارزنده‌ای دارند، چه توده‌های مردم به دنبال افکار دیگران کشیده می‌شوند و فکر و عقیده شخصی ندارند.

توده‌های مردم با نظر رهبرانشان فکر می‌کنند و ندانسته اینگونه افکار و عقاید را بر خود حاکم می‌گردانند آیا مردم فرانسه وقتی انقلاب کردند می‌دانستند چه می‌خواهند و هدف مشخصی داشتند؟ آیا آن‌ها واقعاً می‌دانستند چه می‌کنند و چه چیزی را می‌خواهند جانشین چیز دیگر کنند؟ جای شک بسیار است که اکثریتی از مردم فرانسه در موقع انقلاب ایده شخصی برای آینده کشورشان داشته‌اند و جای شک بسیار است که حتی آن‌ها که عامل انقلاب بوده‌اند و به احتمال عده‌ای ناچیز از مردم فرانسه بوده‌اند همه یک هدف داشته و عقیده واحدی را دنبال می‌کرده‌اند، اگر غیر از این بود انقلاب کبیر فرانسه آن قدر سال‌ها طول نمی‌کشید و آنقدر زیر و بالا نداشت و آن همه جان‌ها در راه آن صرف نمی‌شد. البته قبل از انقلاب ناراضایتی عمومی بوده است ولی عدم رضایت هدف و ایده نیست و به این تعبیر انقلاب کبیر فرانسه در ابتدا شورشی بزرگ بوده است و هر چند وقت عده‌ای بر عده دیگر غالب شده‌اند و مقصودی را دنبال کرده‌اند و به احتمال زیاد اگر پس از آن همه زیر و رو شدن نتیجه خوبی از انقلاب کبیر فرانسه حاصل شده است تا اندازه زیادی شانس و اتفاقی بوده است و می‌توانسته که غیر از آن هم باشد.

این برداشت در مورد انقلاب سوسیالیستی شوروی و کمونیستی چین هم مصداق دارد جز اینکه نتیجه حاصل از انقلاب سوسیالیستی شوروی غیر از آن

بود که از انقلاب کبیر فرانسه آمد و نتیجه انقلاب چین معلوم نیست که چه خواهد بود.

ولی پس از هر انقلاب و پس از پیروزی انقلاب، انقلابیون دوران قبل از انقلاب را بسیار بدتر از آنچه بوده و نتایج خوب انقلاب را خیلی بیش از آنچه در واقع بوده است جلوه می‌دهند و در نتیجه این اعتقاد پیدا می‌شود که انقلابات مایه سعادت و پیشرفت ملت انقلابی است. آیا مردم ملت‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پس از انقلاب آزاد و موفق بودند؟ روزنامه‌ها و وسایل تبلیغاتی حزبی می‌گفتند که مردم اتحاد شوروی از آزادی محروم‌اند و زندگی راحتی ندارند و من از وقتی که در اسرائیل بودم و با مهاجرانی که از اتحاد شوروی می‌آمدند برخورد داشتم به این نتیجه رسیده بودم که هر چند شاید مطبوعات و رادیوها و تلویزیون‌های کشورهای غربی مشکلات و عدم آزادی ملت‌های شوروی را بزرگ‌تر جلوه داده بودند حقیقت این بود که انقلاب سوسیالیستی نتوانسته بود مایه آزادی و پیشرفت ملت‌های انقلابی اتحاد شوروی سوسیالیستی باشد. ولی اتحاد شوروی یکی از دو ابرقدرت جهانی بود و صنایع سنگین و صنایع نظامی پیشرفته داشت و اولین کشوری بود که "اسپوتنیک" به فضا فرستاده آیا این‌ها دلیل آن نبود که انقلاب سوسیالیستی پیروز بوده است؟ توضیح مهاجرانی که با آن‌ها تماس داشتم تا اندازه‌ای قانع کننده بود. آن‌ها می‌گفتند اگر در اتحاد شوروی صنایع سنگین رشد کرده و صنایع جنگی بسیار پیشرفته است به قیمت کار سخت و محرومیت مردم از مزایای زندگی و تحت حکومت استبدادی به دست آمده است. چند سال پیش که یک دوره تکمیلی حسابداری را می‌گذراندم چند نفر از هم‌کلاسیانم مهاجرینی بودند که از روسیه و ازبکستان و گرجستان و تاجیکستان آمده بودند. یکی از آن‌ها مهندسی بود فارسی زبان و به همین جهت من با او بیش از سایرین تماس و نزدیکی داشتم. آن روزها گورباچف که قرار بود در رأس قدرت قرار گیرد می‌گفت قصد دارد وضع را در اتحاد شوروی اصلاح کند و بهبود ببخشد و دزدان و خطاکاران را مجازات نماید. آن مهندس می‌گفت گورباچف قادر نخواهد بود به این اهداف دست یابد چون اگر بخواهد دزدها را بگیرد و زندانی کند باید همه را بگیرد و نمونه‌های زیادی از نابسامانی‌ها و نادرستی‌ها را شرح می‌داد که چگونه رشوه خواری و دزدی

و کم کاری در آنجا رواج دارد. روزهائی بود که نمی‌توانستم فکر بودن دزدی و رشوه خواری در اتحاد شوروی را به مغز خود راه دهم چون فکر می‌کردم که علت دزدی و رشوه‌خواری، احتیاج است و یقین داشتم که مردم اتحاد شوروی نیازمند و محتاج نیستند و در رفاه و آسایش‌اند.

وقتی فکر و عقیده‌ای به صورت ایمان در می‌آید و ایجاد تعصب می‌کند اصل حقیقت را از دست می‌دهد و عیب و فساد و نادرستی‌اش پنهان می‌شود و به چشم مومن به آن اعتقاد نمی‌رسد.

وصله جهودی

نجوای آهسته شهین که می‌پرسید خوابم یا بیدار رشته افکارم را پاره کرد، بر خلاف تصور من او هم بیدار بود. به همدیگر توصیه کردیم که سعی کنیم بخوابیم. کمی طول کشید تا دوباره رویای شیرین در ایران بودن و در جمع دوستان بودن را تعقیب کردم. می‌دیدم که این منحصر به یک عده محدود نبود که تقریباً از همه چیز انتقاد می‌کردند و نسبت به همه چیز بدبین بودند. بسیاری از مردم و گروه زیادی از روشن‌فکران و تحصیل‌کرده‌ها نیز تحت تأثیر شایعات و از پشت عینک بدبینی و بدگمانی تقریباً همه چیز را نادرست و نابجا فرض می‌کردند و نمی‌خواستند بدانند یا نمی‌دانستند که وضع ایران و مردم ایران قبل از مشروطیت چگونه بوده و بعد از انقلاب مشروطیت به چه صورتی در آمده است.

از اینکه در هر جامعه‌ای مشکلاتی هست و از اینکه در کشور ایران بعد از انقلاب مشروطیت هم مواردی سبب و علت بوده است تردیدی نیست و اینکه مردم بخواهند یا می‌خواستند که معایب برطرف شود و همه چیز خوب و عالی باشد نه تنها جای عیب‌جوئی نیست که خود هدفی خوب و عالی است و مایه پیشرفت، ولی چشم‌پوشی از مشکلات و در نظر نگرفتن

امکانات و درخواست تبدیل جامعه‌ای کم‌رشد در مدتی کوتاه به سطحی خیلی بالا بیشتر شبیه بهانه‌جوئی است تا انتقاد و همکاری برای بهبود اوضاع و پیشرفت جامعه.

کشور ایران تحت تسلط حکومت‌های مستبد و غیرمسئول در طی چند صد سال از پیشرفت بازمانده و به جامعه‌ای عقب‌افتاده تبدیل شده بود. فقر و نداری و بی‌سوادی عمومیت داشت و ظلم و اجحاف حکام و صاحبان قدرت مردم را ذلیل و بیچاره ساخته بود، ناامنی و دزدی و رشوه‌خواری آن قدر زیاد بود که در بسیاری از موارد به صورت عادت و موضوعی طبیعی درآمده بود.

در آن دوران عمدتاً وقتی کسی می‌خواست از دیگری شکایت کند و عریضه یا عرضه‌ای تقدیم مقامات حکومتی می‌کرد برای اینکه به شکایتش توجهی نشان داده شود هدیه‌ای ضمیمه آن می‌کرد و پس از طرح شکایت خود در پایان عریضه‌اش می‌نوشت: "... برای خالی نبودن عریضه ... را تقدیم می‌دارم" تا موضوع دادن و گرفتن رشوه به این عبارت پوشیده بماند و صورت ظاهر پیدا نکند، هنوز اصطلاح "برای خالی نبودن عریضه" هر چند بدون محتوای قبلی آن در افواه هست و به کار برده می‌شود.

آنچه سربار بدبختی مردم بود تعصبات و خرافه‌پرستی بود که مردم را از توجه به حال خود بازداشته بود و اراده و اختیار مردم را به دست ملایان و رهبران مذهبی داده بود. داستان شوراندن مردم توسط ملائی به بهانه‌ای پوچ بر علیه سفیر روسیه در دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار و خسارات و بدبختی‌هایی که برای کشور ایران به بار آورد چندان از زمان ما دور نیست و اگر اتفاقی نظیر آن زیاد تکرار نشده است در عوض تبعیض و ناروایی و ظلم و اجحاف نسبت به اقلیت‌های جامعه سابقه طولانی داشته و به طور مداوم و مستمر اعمال می‌شده است. بسیار موارد قتل و کشتار و ناروایی‌های دیگر به تحریک ملایان و به بهانه‌های بی‌پایه اتفاق افتاده و تکرار شده است. طبعاً هدف و قربانی این گونه مظالم اقلیت‌های مذهبی بوده‌اند و در بین همه اقلیت‌های مذهبی وضع یهودیان بدتر و ناگوارتر بوده است. زرتشتیان هر چند جزو این اقلیت‌ها بودند و مورد آزار، چون باقیمانده و ادامه دهنده راه ساکنان اصلی ایران بودند کمتر بی‌مهری می‌دیدند تا ارامنه

و آسوریان و کلدانیان و آشوریان و یهودیان. و باز هم وضع مسیحیان به مراتب بهتر از یهودیان بود زیرا بعضی از ممالک مسیحی اروپا به طرق گوناگون از آن‌ها پشتیبانی و حمایت می‌کردند. بیچاره اقلیت یهودی ایران که پشتیبانی نداشت و بیش از همه مورد آزار و شکنجه بود. این وضع تا انقلاب مشروطیت ایران ادامه داشت و اقلیت‌های مذهبی و قومی مورد تبعیض و آزار و شکنجه بودند.

پدر بزرگم تعریف می‌کرد که در روزگار جوانی در یک روز بسیار سرد زمستانی که عباى خود را به سر کشیده و برای کارکردن در کارگاه شهربانی به سر کار می‌رفته در کوچه به مردی معمم برمی‌خورد. مرد معمم پیش سلام می‌شود تا ثواب ببرد. پدر بزرگم از ترس اینکه مبادا جواب سلام دادن باعث شود که مرد معمم بفهمد که او یهودی است سکوت می‌کند، چه می‌دانست که اگر مسلمانی به یک نفر یهودی اشتباهاً سلام کند یا جواب سلام یک نفر یهودی را بدهد پی‌آمد نامطلوبی خواهد داشت و ممکن است منجر به تحریک احساسات مردم گردد که در آن صورت بسته به مروت و نیت ملائی که این اشتباه را بهانه تحریک مردم قرار خواهد داد یا باعث ایجاد تضییق تازه‌ای گردد یا با پرداخت مبلغی سرو ته قضیه به هم آید یا جان و مال و ناموس یهودیان شهر مورد تهدید و تجاوز قرار گیرد. طبعاً مرد معمم به زودی متوجه می‌شود که علت جواب سلام ندادن چیست. مرد معمم پدر بزرگم را صدا می‌کند و از او می‌پرسد که او یهودی است؟ و قبل از اینکه جواب مثبت بشنود با دیدن لباس او می‌فهمد که او یهودی است چه در آن زمان یهودیان حق نداشته‌اند مانند مسلمانان لباس بپوشند و علاوه بر آن می‌بایست با دوختن قطعه‌ای پارچه ناجور به لباس خود یهودی بودن خود را مشخص کنند. آن وقت‌ها با این عمل یعنی دوختن وصله‌ای ناجور به لباسشان علومه گذاشتن (علامت گذاشتن) می‌گفته‌اند و آن را "وصله جهودی" نیز می‌نامیده‌اند.

مرد معمم به پدر بزرگم دستور می‌دهد که کنار دیوار بایستد و خود در فاصله‌ای از او و رو در روی او می‌ایستد و هفت بار می‌گوید "استغفرالله ربی و اتوب" و بعد با انگشت به او اشاره می‌کند و هفت بار می‌گوید "نه سلام

ای سگ" و بعد به راه خود می‌رود.

پدر بزرگم با خوشحالی به طرف محل کار خود می‌رود چون قضیه بدون ناراحتی و سختی و فقط با حرف پایان یافته بود و موجب بدبختی برای او و دیگران نشده بود.

با پیروزی انقلاب مشروطیت اوضاع ایران دگرگون شده ولی با وجود اهداف عالی و حسن نیت و صداقت کم نظیر رهبران آن نمونه کوچکی از تبعیضات با فشار ملایان متعصب باقی ماند و در نتیجه مسلمانان سنی مذهب به صورت اتباع درجه دوم و سایر اقلیت‌های مذهبی رسمی به صورت اتباع درجه سوم درآمدند.

پیروزی انقلاب مشروطیت تحول بزرگی در جهت پیشرفت و ترقی بود و به ملت ایران کمک کرد تا بسیاری از عقب ماندگی‌ها را جبران کند. با این حال انقلاب مشروطیت ایران نیز از نظر شرایط اجتماعی و مسائل رهبری از انقلابات دیگر مستثنی نبود. بسیار مردمی که به دنبال رهبران انقلاب مشروطیت رفتند و جانبازی و فداکاری کردند واقعاً درک درستی از آنچه می‌خواستند داشته باشند نداشتند و به همین دلیل پس از پیروزی در حفظ و نگاهداری دست آوردهای آن نکوشیدند و آن طور که باید در نهادهای سیاسی و اجتماعی مشارکت نکردند.

به راستی چند درصد از مردم ایران مشروطیت می‌خواستند و به دنبال آن رفتند و چند درصد واقعاً نمی‌دانستند چه می‌خواهند؟ این برداشت نفی مزایا یا دست‌آوردهای انقلاب مشروطیت ایران نیست، آنچه مورد تردید است عامل پیشرفت و ترقی بودن نفس انقلاب است که به شکلی ناموجه به صورت وسیله پیشبرد جامعه در اذهان بسیاری پا گرفته و آن قدر عمومیت یافته که هنوز برای عده‌ای از ایرانیان مخالف جمهوری اسلامی ایران سخت است قبول کنند که انقلاب اسلامی ایران واقعاً و حقیقتاً انقلاب و انقلاب مردمی بوده است. در حالی که انقلاب زیر و رو شدن اوضاع اجتماعی است و هیچ دلیلی ندارد که باور کنیم که هر انقلابی راه‌گشای سعادت ملت و مردمی است که انقلاب کرده‌اند. شاید برای کسانی که می‌توانند فارغ از تعصب و پیش داوری فکر و قضاوت کنند نتایج حاصل از انقلاب اسلامی ایران

دلیلی بر صحت این مدعا باشد.

ولی چرا مردم انقلاب کردند و چطور این اتفاق افتاد، ما چندان از دوران قبل از انقلاب اسلامی دور نیستیم. وضع زندگی مردم در دوران قبل از انقلاب قابل مقایسه با بسیاری از کشورهای اروپائی بود. بلاشک مشکلات اجتماعی و سیاسی وجود داشت. بلاشک مشکلات اقتصادی بود، به یقین همه مردم یک سان از ثروت و آسایش برخوردار نبودند. ولی مگر در کجای دنیا این مشکلات نیست، یا در کجا همه مزایا با هم در یک جا جمع شده است؟

در ایران هم مثل بسیاری از ممالک دیگر دنیا نارضایتی وجود داشت و جوانان و تحصیل‌کردگان و آن‌ها که از رفاه و آسایش چیزی کم نداشتند به دنبال افکار و عقاید و ایده‌های تازه بودند و به حق بیشتر و بهتر می‌خواستند. ولی این‌ها تنها دلایل انقلاب نبودند. عوامل دیگری هم بودند که در جنبش انقلابی موثر بودند. مانند تحریکات خارجی و تبعیت از رهبران مذهبی، همان طور که در انقلاب مشروطیت هم بود و آمادگی ذهنی که با پخش و ترویج شایعات در بین مردم وجود داشت و عامل یا عوامل دیگر مانند موقعیت محلی و وضع اجتماعی ایران و راهی که می‌پیمود و موقعیت زمانی و جهانی آن.

فکر می‌کردم اگر کشور ایران در شهریور ۱۳۲۰ به اشغال متفقین درنیامده بود و جریان پیشرفت خود را می‌پیمود در مقابل با تحریکات مذهبی برای انقلاب اسلامی چه عکس‌العملی نشان می‌داد و در این مدت چقدر پیشرفت می‌کرد و به چه وضعی می‌رسید. به نظر می‌رسید دستی ناپیدا به خاطر هدفی مخصوص هر وقت کشور ایران به مرحله‌ای می‌رسید که می‌توانست پیشرفت و ترقی کند راه آن را سد می‌کرد.

می‌خواستم باور کنم، فکر می‌کردم که اگر انقلاب اسلامی ایران رشته پیشرفت ایران را پاره نمی‌کرد و اگر ایران با درآمد کلانی که از فروش نفت و سایر مواد معدنی به دست می‌آورد همچنان به کار سرمایه‌گذاری در صنایع ادامه می‌داد و ارتش را تقویت می‌کرد و جوانان ایران چه در دانشگاه‌های داخلی و یا خارجی به تحصیل علوم و فنون پیشرفته ادامه می‌دادند و با بهتر شدن وضع بهداشت و درمان جمعیت ایران در آینده نزدیک افزایش

می‌یافت کشور ایران می‌توانست یکی از کشورهای پیشرفته و قدرتمند منطقه یا جهان باشد. مگر کشور ایران از کشورهای بزرگ صنعتی چه چیز کم داشت، منابع مالی ایران خوب بود و استعداد ذاتی ایرانیان کمتر از دیگران نبود و اگر همان طور پیش می‌رفت می‌توانست به جایی برسد. به خصوص که آزادی‌های سیاسی و اجتماعی داشت در ایران شکل می‌گرفت.

آیا آن‌ها که ادعای دوستی با حکومت قبل از انقلاب اسلامی را داشتند از موقعیتی که ممکن بود کشور ایران در آینده به دست آورد ناراضی بودند؟

در طی سال‌ها این باور در ایران پا گرفته بود که ما ایرانیان نمی‌توانیم کارهایی را که کشورهای پیشرفته صنعتی کرده‌اند بکنیم ولی بر خلاف این اعتقاد ایران پیش رفته بود و به پیشرفت ادامه می‌داد، شاید این همان چیزی بود که نمی‌بایست ادامه یابد و نه تنها این که می‌بایست چرخ‌ها به عقب برگردد و هر چه حاصل شده بود از دست برود و یا لاقط مدتی متوقف گردد.

اگر دستی در کار بود یا نبود برای متوقف شدن پیشرفت ایران بدتر از آن راهی نبود که با استمداد از تعصب کور آرزوی بازگشت به شرایط ۱۴۰۰ سال پیش در دل مردم پا گیرد و کسانی قدرت مطلق را در ایران در دست گیرند که مروج و معتقد به این عقیده‌اند.

برای موفقیت این پیش آمد امکانات بسیاری آماده بود. مردم چندان گرفتار تأمین معاش نبودند و می‌توانستند وقت آزاد خود را در راه دیگری غیر از تأمین معاش صرف کنند، امنیت و آسایش و فراوانی نعمت بود، برای اجرای وظایف دینی و اعتقادی مانع و رادعی وجود نداشت و تعصبات مذهبی تقویت شده بود، شایعات رواج داشت و بدگوئی و عیب جوئی نقل محافل بود و سازمانی کارآمد و به احتمال با تجربه دست‌اندرکار تحریک و تشویق مردم به انقلاب و برانداختن حکومت موجود بود. مشکل است قبول کرد که یک نفر بدون داشتن منبع مالی و تجربه ترتیب ایجاد سازمانی چنین کارآمد را داده باشد. چون آیت اله خمینی پس از بازگشت به ایران و پیروزی انقلاب اسلامی در یکی از نطق‌های اولیه‌اش با حیرت و ناباوری مدعی شد که پیروزی انقلاب خواست خدا بود زیرا اگر این نبود چطور ما با دست خالی

در مقابل آن همه نیرو پیروز شدیم! به احتمال او ندانست که این موفقیت خواست خدا نبود. خدا به دستگاه کارآمد و با تجربه "بی‌بی‌سی" مأموریت نداده بود که با دلسوزی اخبار و شایعات را بازگو کند و برای انقلاب اسلامی اشک تمساح بریزد. خدا به فرانسویان نگفته بود که همه وسایل تبلیغاتی خود را در اختیار انقلاب اسلامی و تحریک مردم ایران بگذارند. خدا به آن همه خبرنگاران رنگارنگ توصیه نکرده بود که در ایران گرد آیند و یا دور و بر دهکده نوفل لوشاتو پرسه بزنند و پیام‌آور و نشر دهنده دستورات امام باشند. جهانی‌ها که پس از پیروزی انقلاب ناپدید شدند و حقوق بشر را فراموش کردند و دیگر دلشان برای ملت ایران نسوخت. خدا به "ژنرال هایزر امریکائی" نگفته بود که ایران بیاید و به او مأموریت نداده بود که افسران ارشد و فرماندهان ارتش را از هر اقدامی مانع شود. خدا به سفیران امریکا و انگلیس نگفته بود تا شاه ایران را به بهانه رعایت حقوق بشر و آزادی بیشتر تحت فشار قرار دهند و او را تشویق به خروج از ایران نمایند. نه این‌ها معجزه الهی نبود!

به هر حال این انقلاب به دست ما ایرانیان به قیمت فداکاری و جانبازی موافقان و با سکوت مخالفان به پیروزی رسید تا دست‌آوردهای گذشته نابود شود و چرخ تاریخ به عقب برگردد.

زبان حال

هنوز نشسته بودم و بی‌توجه به آنچه باعث شده بیدار اینجا بنشینم در افکار دور و دراز خود غوطه می‌خوردم. هنوز در گذشته‌ای که حالا چون رویائی شیرین بود خاطرات گذشته را زیر و رو می‌کردم، تلویزیون، روزنامه‌ها، رادیو و برنامه‌های تفریحی روزهای جمعه و تعطیل و قصه‌های کودکان که صبحی قصه‌گوی بچه‌ها نقل می‌کرد و در خاطرم زنده شد و جمله "سلام بچه‌ها" که صبحی با آن قصه‌ها را شروع می‌کرد در گوشم طنین انداخت و آن افسانه‌ها و آن افسانه جوانی و شیوه بیدار کردن بخت در نظرم شکل گرفت. آن جوانی را دیدم که در زندگی موفقیتی به دست نمی‌آورد و با فقر و نداری به سختی می‌زیست و همه جا با شکست روبرو می‌شد و حاصلی جزء بدبختی نداشت. گوئی همراه آن مرد جوان بودم که کسانی به او گفتند که "بختش خفته است" و باید برود و بختش را بیدار کند تا خوشبختی به او روی آورد. جوان از آن کسان نپرسید که کجا باید بخت خود را پیدا کند و چطور آن را بیدار نماید. بلکه به صرف گفته آن‌ها بی‌هدف راه افتاد و رفت تا به جنگلی رسید. در آنجا با شیری روبرو شد. شیر از مرد جوان پرسید کجا می‌رود. مرد جوان توضیح داد که می‌رود بختش را بیدار کند تا از فلاکت

برهد. شیر از جوان خواست که پس از بیدار کردن بختش دوی درد او را هم از بخت خود بپرسد. جوان قبول کرد و به راهش ادامه داد تا به مزرعه دهقان پیری رسید که دختری جوان داشت و حاصلی از مزرعه خود به دست نمی‌آورد. مرد جوان پس از شرح وضع خود به دهقان پیر قول داد که هر وقت بختش را بیدار کرد راه حل مشکل مزرعه دهقان را هم از او بپرسد و به دنبال راه نامعلومش رفت تا به شهری رسید که دختر یگانه و زیبای پادشاه شهر به بیماری سختی مبتلا بود و هیچ طبیبی دوی درد او را نمی‌دانست. مرد جوان در حال عبور از شهر با خود اندیشید که اگر بختش را یافت و او را پیدا کرد دوی درد دختر پادشاه را هم خواهد پرسید. رفت و رفت تا پای کوه بلندی رسید و مرد سیاه و زشت‌روئی را در آنجا خفته دید. او را بیدار کرد تا بپرسد که کجا می‌تواند بختش را پیدا کند؟ مرد سیاه پس از بیدار شدن به او گفت که خودش بخت جوان است و حالا بیدار شده و مرد جوان می‌تواند به راحتی مراجعت کند و خوشحال و امیدوار باشد که بختش بیدار است و مطمئن باشد که موفقیت و خوشبختی بر سر راه اوست. بخت مرد جوان راه درمان دختر پادشاه و راه حل مشکل مزرعه دهقان و دوی درد شیر بیمار را نیز به او آموخت.

جوان خوشحال و خندان بازگشت، دختر پادشاه را مداوا کرد. پادشاه به مرد جوان پیشنهاد کرد که با دخترش ازدواج کند و پس از مرگ او به جایش بنشیند و پادشاه شود. جوان که به بخت بیدارش می‌بالید پیشنهاد پادشاه را نپذیرفت و نیندیشید که ممکن است دیگر موقعیتی به این خوبی برایش پیش نیاید.

مرد جوان به امید مساعدت بخت بیدارش راه بازگشت را پیش گرفت تا به مزرعه دهقان رسید و به یاری بخت بیدارش و طبق راهنمایی او به مرد دهقان و دختر جوانش کمک کرد تا اژدهائی را که در زیر مزرعه بر روی گنجی خوابیده بود و محصول مزرعه را نابود می‌کرد، بکشند و گنج را تصاحب کنند. پیشنهاد مرد دهقان نیز خوب و سخاوتمندانه بود ولی مرد جوان حاضر نشد با دختر دهقان ازدواج کند و صاحب مزرعه و گنج شود. مرد جوان رفت تا به جنگل رسید و شیر را دید و داستان خود را از آنجا

که از شیر جدا شده و مزرعه دهقان و شهر پادشاه و کوه بلند و مرد سیاه و بخت خود را بیدار کرده و دختر پادشاه را مداوا نموده و پیشنهاد پادشاه و بعد مزرعه دهقان و کشتن اژدها و تصرف گنج و رد پیشنهاد مرد دهقان همه را برای شیر تعریف کرد. شیر دواى درد خود را پرسید. جوان گفت باید احمق‌ترین آدمی را که می‌تواند پیدا کند و بکشد و بخورد تا دردش دوا شود. شیر تأملی کرد و بعد جوان را درید و وقتی گوشتش را می‌خورد گفت احمق‌تر از تو می‌توانم پیدا کنم.

شباهت داستان با واقعیت دردناک و غم‌انگیز بود و من به هر خیالی که از مغزم می‌گذشت متوسل می‌شدم تا توضیحی پیدا کنم که فرقی بین واقعیت و آن داستان باشد. نقش دین و آئین موروثی در این جریان قاطع و واضح بود، ولی دیگران هم بودند. همسایگان دور و نزدیک و آن‌ها که ادعای دوستی می‌کردند و وضع پیچیده‌ای داشتند و آن‌ها که به شکلی دیگر نقش بازی می‌کردند. تصور می‌کردم که در بین همه عوامل مشکوکی که نقشی در این جریان داشتند نقش همسایه شمالی ایران از همه روشن‌تر و آشکارتر بود. آن‌ها می‌گفتند و می‌خواستند که اندیشه و مرام کمونیستی را در همه جا رواج دهند و پنهان می‌کردند که قصد و هدف نهائی‌شان آنست که همه کشورها را مانند خود سوسیالیست و کمونیست کنند و برای موفقیت این هدف - هر چند به زبان نمی‌آوردند - خواهان حکومت‌های ضعیف، هرج و مرج و نابسامانی، فقر و بیکاری در کشورهایی بودند که قصد داشتند هدف خود را بر آن‌ها تحمیل کنند.

ایران مرزی طولانی با آن‌ها داشت و تسلط بر ایران و دستیابی به آب‌های گرم خلیج فارس و منابع نفتی آن هدف تاریخی آن‌ها بود. تا وقتی در ایران حکومتی پایدار وجود داشت و از فقر و بیکاری خبری نبود رسیدن به هدف مورد نظر برایشان ناممکن می‌نمود. وقتی زمزمه انقلاب در ایران پیدا شد آن‌ها هم به کمک عوامل خودی معتقد به مرام سوسیالیستی و کمونیستی از نوع شوروی بنای تحریک و توطئه‌چینی کردند. به این امید که به موقع از آب گل‌آلود ماهی بگیرند و به این ترتیب بود که با وجود مضحک بودن قضیه، معتقدین به اصول مارکس و مادی‌گری با مومنین دو آتشه دین الهی

همکاری می کردند.

اگر هدف و قصد شوروی ها پنهان و پوشیده نبود، خواندن دست طرف های دیگر چندان ساده و آسان نبود. صد حیف که ما ایرانیان نتوانستیم مثل آن مرد پیاده با کوله بارش به موقع اوضاع و احوال را دریابیم و کلاه خود را حفظ کنیم و کوله بارمان را به سلامت به منزل برسانیم.

مردی کوله باری سنگین بر دوش داشت و به راهی می رفت. اسب سواری به او رسید که او هم به همان راه می رفت. مرد از اسب سوار خواست که تا فاصله ای کوله بارش را بر پشت اسب خود حمل کند و از زحمت او بکاهد. اسب سوار به او خندید و به سرعت دور شد. ولی پس از طی مسافتی با خود اندیشید، اگر کوله بار را گرفته بودم و با اسب به سرعت می رفتم مرد پیاده هرگز به گرد پای اسبم نمی رسید و کوله بار او از آن من می شد.

مرد کوله بار بدوش پس از دیدن اسب سوار که به سرعت دور شد با خود اندیشید، خوب شد که سوار کار پیشنهادم را قبول نکرد. اگر کوله بارم را می برد من هرگز به گرد پای اسبش نمی رسیدم و کوله بارم از دست می رفت. اسب سوار بازگشت و گفت حاضر است به او کمک کند و مسافتی کوله بارش را بر پشت اسبش حمل نماید. مرد پیاده خندید و گفت: آن فکری که تو کرده ای من هم کرده ام.

روایاها همراه با مرد کوله بار به پشت رفتند و دور شدند و به جای آن ها حقیقت تلخ قد علم کرد. فکر اینکه اگر چنان شده بود چنین می شد، و حیف که چنان نشد تبدیل به واقعیت گشت، واقعیتی که انقلاب نام داشت و پیروز شده و تسلط خود را بر کشور ایران مستقر کرد و رفرا ند می راه انداخت تا مردم با آرا خود جمهوری اسلامی را رسماً بپذیرند. عده ای از مردم تصور می کردند که لااقل تعداد قابل ملاحظه ای از ایرانیان ولو مخالف حکومت قبلی ایران بودند، با جمهوری اسلامی شدن ایران نیز موافقتی نداشتند و به جمهوری اسلامی رأی موافق نمی دادند. ما هم جزو آن ها بودیم و می خواستیم به سهم خود کاری کرده باشیم. ما نمی دانستیم که ترتیب رأی گیری چگونه است ولی می دانستیم که رأی منفی دادن می تواند خطرناک باشد. با این حال به پای صندوق رأی گیری رفتیم و متوجه شدیم که رأی گیری

علنی است و پاسداران با نگاه گستاخ خود خیره به هر کس می‌خواهد رأی بدهند نگاه می‌کنند. چند لحظه مردد بودیم. اگر می‌توانستیم برمی‌گشتیم و رأی نمی‌دادیم. به هم نگاه کردیم و دل به دریا زدیم و به برپائی جمهوری اسلامی ایران رأی دادیم و تا از پای صندوق رأی‌گیری دور شدیم با ترس و لرز قدم برداشتیم چون حس می‌کردیم که ممکن است پاسداری متعصب یا هر فرد مسلح دیگری به راحتی گلوله‌ای نثار کسی کند که با تشکیل جمهوری اسلامی مخالفت ورزیده است.

وقتی به خانه آمديم و فارغ از ترس پاسداران تفنگ به دوش وضع خود را بررسی کردیم برای چندین بار به این نتیجه رسیدیم که ما قادر به تحمل این وضع نیستیم. می‌توانستیم گرسنگی و بیکاری را تحمل کنیم، می‌توانستیم در زمستان سرد بدون بخاری و لباس گرم زندگی کنیم. می‌توانستیم حکومت نظم و قانون و سختی‌های ناشی از آن را بپذیریم ولی نمی‌توانستیم حکومتی را تحمل کنیم که مردم را مطیع و تابع اراده شخصی یا دستگاهی کند که به نام مذهب و دین و حقیقت هر جنایت و ناروایی را بر مردم تحمیل نماید. در این میان وقتی می‌دیدیم که بعضی از دوستان و آشنایان هر یک بنا بر تصویری و به خاطر هدفی که امیدوار بودند به آن خواهند رسید به نوعی این حکومت را تعدیل و بخشی از اعمال ناروای آن را اگر نه به طور کامل توجیه می‌فایند بیشتر بر یأس و ناامیدی می‌افزود.

جریان محاکمات را از تلویزیون می‌دیدیم و اخبار دیگر را در روزنامه‌ها می‌خواندیم و شگرد تازه‌ای را که هر روز اختراع می‌کردند و با آن مردم افسون و تحریک شده را به خیابان‌ها می‌کشیدند می‌دیدیم و از عاقبت آنچه قرار بود بر سر مردم آید می‌ترسیدیم. تحمل بعضی از سختی‌ها ممکن بود ولی تصور تبعیضات و تضییقات و اینکه حکومتی افرادی را به خاطر اینکه در خانواده غیر مسلمانی متولد شده‌اند مورد فشارهای اخلاقی قرار دهد و مثلاً خروج آن‌ها را از کشور ممنوع کند یا برای آن شرایطی قایل شود - چیزی که بعداً صورت گرفت - برایمان قابل تحمل نبود و نمی‌خواستیم دست و پا بسته محکوم به قبول شرایطی شویم که به نادرست بودن آن‌ها اطمینان داشتیم و از آن گذشته و در آن شرایط مدتی دور از وطن بودن چندان

نامطلوب نمی‌مود. بسیار کسانی که مانند ما فکر می‌کردند و می‌توانستند به اروپا و امریکا رفتند و ما به اسرائیل آمدید و در اینجا بود که پسرمان بابک متولد شد. همان که حالا بالای سرش نشسته‌ایم و با ترس دلخراش نگران آینده‌اش هستیم. آینده‌ای که خدا می‌داند چه در آستین دارد!

هوا داشت روشن می‌شد و سرد بود و من نمی‌خواستم از فکر ایران و رویائی که تمام شب با آن بودم جدا شوم. گوئی دوباره در تهران و در کوی گیشا بودم. گوئی در خیابان پهلوی بودم و آن درخت‌ها و برفی که در این فصل سال روی آن‌ها می‌نشست می‌دیدم و خیابان شاه و خیابان فردوسی و مغازه‌ها و کوچه‌ها و سینماها، دوستان آشنایان و همه آن رویاها که همیشه و همه جا به همراهم بود و صحبت دوستان و بحث‌ها و کتاب‌ها و بررسی‌ها و ضرب‌المثل‌های شیرین فارسی و ضرب‌المثلی که بر اساس آن شعری ساخته بودم و "داستان‌های ملا" ملانصرالدین خودمان، آن چهره آشنائی که داستان‌های شیرین منصوب به او پر کنایه و آموزنده بود چه آن وقت که حکایتش راه‌گشای پندی حکیمانه بود و چه آن وقت که می‌خواست نتیجه "ناودان سواری" را تجربه کند و خوانندگان خوش‌صدا و غزل‌های شیرین و پرمعنی، موسیقی اصیل ایرانی و آن شعرها و آهنگ‌ها و آوازها - گل‌های رنگارنگ، گل‌های جاویدان، برگ سبز و تحفه درویش

"و بعد بی‌اراده داشتم این شعر را زمزمه می‌کردم که گفתי زبان حال ما بود:

ما ز وضع خود شکایت داشتیم

آنچه بود زان بیشتر می‌خواستیم

هر چه در گیتی سراسر نیک بود

ما همان و بیش از آن می‌خواستیم

ناهمان بود - آهمان بود - عقلمان بر جا نبود

پول بود و کار بود و امن بود

این همه نعمت در ایران جمع بود

ما به دنبال طمع با حرف مفت

جای مرکب مثل (ملا) ناودان می‌خواستیم

ناهمان بود - آهمان بود - عقلمان بر جا نبود

مردمی آزاده بودیم از قضا
 بی سبب کردیم روز خود سیا
 چشم برو هم و تصور داشتیم
 یا زگرداب بلا نور شفا می‌خواستیم
 ناامان بود - آمان بود - عقلمان بر جا نبود

چشم سر بد چشم دنیا بین نبذ
 دین و ایمان بد حقیقت بین نبذ
 آلت دست غلمان و ملا شدیم
 آنچه خود می‌داشتیم از آن بلا می‌خواستیم
 ناامان بود - آمان بود - عقلمان بر جا نبود

نگ ما ملت که چون بی مایگان
 منتر ملا شدیم و حيله بیگانگان
 بند بر دست و دهان خود زدیم
 ما که بیش از حد خود آزادگی می‌خواستیم
 ناامان بود - آمان بود - عقلمان بر جا نبود

مشعل آزادگی از دست رفت
 حرف ملا جای هر قانون نشست
 اشتر آهسته رو جای هواپیما گرفت
 کارها شد عکس آن چیزی که ما می‌خواستیم
 ناامان بود - آمان بود - عقلمان بر جا نبود

پای در گل مانده را چاره رواست
 چاره خود کرده را حذف خطاست
 همت و مردانگی باید که تا بر جان ما
 نور آزادی چنان تابد که ما می‌خواستیم
 ناامان بود - آمان بود - عقلمان بر جا نبود

وقتی به خود آمدم متوجه شدم که در ایران نیستم. متوجه شدم که همه
 این افکار و خاطرات مربوط به گذشته است و من حالا جایی هستم که در

آستانه جنگ است و آینده‌ای در پیش داریم که معلوم نیست چگونه گذشته خواهد شد.

صبح شد رادیو شروع به پخش اخبار کرد. خبرها طوری بود که امید تمام شدن جنگ در آینده نزدیک را در دل‌هایمان می‌کاشت. خبر می‌رسید که در همان ساعات اولیه جنگ بیش از نیمی از نیروی هوایی عراق نابود شده است و فرودگاه‌ها بمباران شده‌اند و به فرستنده‌های رادیو و تلویزیون عراق صدماتی وارد آمده است. به نظر می‌رسید که مرکز فرماندهی زیرزمینی صدام هم آسیب دیده است. گفته می‌شد که معلوم نیست بر سر خود صدام حسین چه آمده است. فقط یک روز بعد بود که یک مفسر جوان به میزان برآورد اثرات بمباران‌ها شک کرد، او شکی نداشت که کسی یا مقامی خبری نادرست پخش کرده باشد، او می‌گفت که بمباران‌ها همانطور که در خبرها آمده صورت گرفته ولی در اینکه چند درصد از هواپیماهای عراقی نابود شده باشد جای تردید است. او می‌گفت برآورد میزان خسارات بیش از اندازه خوش‌بینانه است و البته این تقصیر کسی نیست و همین طور به نظر می‌رسد ولی احتمالاً خسارات خیلی کمتر از آن است که برآورد می‌شود.

او می‌گفت: "در یک بمباران نصف هواپیماها و نیروی هوایی یک کشور از بین نمی‌رود" او می‌گفت: "در جنگ ۶ روزه اعراب و اسرائیل ما و نیروی هوایی‌مان یقین داشتیم که همه هواپیماهای مصرفی در زمین و هوا نابود شده‌اند و قراین اولیه هم همین را نشان می‌داد و همه هم همین را تکرار می‌کردند. ولی به زودی یک هواپیما از جایی و چند هواپیما از جای دیگر پیدا شد و باز هم هواپیماهای بیشتری پیدا شدند و اگر آتش‌بس اعلام نشده بود چه بسا که نیروهای هوایی مصر می‌توانست قدرت‌نمایی کند".

ما می‌دانستیم که آقای مفسر قصد ناامید کردن ما را ندارد ولی او بلای شک را به جان‌مان انداخته بود و هر چند نسبت به او کینه‌ای نداشتیم از خدا می‌خواستیم که حرف‌هایش درست نباشد و آنچه او درباره گذشته گفته موردی استثنائی باشد و قابل تطبیق به این مورد نباشد. صد حیف به خاطر همه خسارات و صدماتی که پس از آن به هر طرف و به هر جا و به هر کس وارد آمد. صد حیف که او درست می‌گفت و ایکاش که نطفه

بدبختی همان شب نابود شده بود. حتی از نظر مردم عراق و همه کسانی که احساساتی نسبت به آن دارند، صد حیف که قضیه فوری فیصله نیافت. چقدر خسارات و ویرانی که با ادامه جنگ بوجود آمد و چقدر جان‌ها که هدر رفت. زهی بدبختی.

اولین تجربه

ما هنوز ماسک‌های ضد گاز را به صورت داریم و در اتاق مسدود (خدر اطوم) نشسته‌ایم و منتظریم بشنویم که موشک سی و یکمین محتوی گازهای مرگ آور بوده یا مواد منفجره. به رادیو گوش می‌کنیم که می‌گوید: یک موشک به طرف اسرائیل پرتاب شده است و دو موشک پاتریوت که به طرف آن هدف‌گیری شده کاری از پیش نبرده است و بیش از این هنوز خبری به دست نیامده است، این‌ها را خودمان می‌دانیم آن دو تا صدای همب که ضعیف‌تر بود مربوط به ضد موشک‌های پاتریوت بود و آن یکی که بزرگ‌تر و بلندتر بود مربوط به انفجار خود موشک بود. ولی از اینکه چه اتفاقی افتاده هنوز خبری نیست.

به جز دفعه اول که تا خبری از چگونگی وضع موشک‌هائی که افتاده بودند بدهند، ما مدت مدیدی زیر فشار ماسک‌های ضد گاز هزار فکر کردیم و گوشت تنمان آب شد، این دفعه طولانی‌ترین باری است که هنوز خبری از وضع موشک به ما نرسیده است. همیشه زود خبر می‌دادند که چه شده زود می‌گفتند که موشک حاوی مواد منفجره بوده و گازهای شیمیائی با خود

نداشته ولی حالا چرا خبری نمی‌دهند؟ آیا این دفعه حمله شیمیائی بوده؟ آیا خیلی تلفات وارد شده است، آیا خیلی از مردم خانه خراب شده‌اند؟ نگرانی، اضطراب و انتظاری کشنده فضای اتاق سردمان را پر کرده است. به ساعت نگاه می‌کنیم و حساب می‌کنیم چقدر گذشته و گوش به رادیو دادیم که خبری بشنویم. ولی خبر تازه‌ای نمی‌رسید و رادیو دارد آهنگ دلچسبی به نام اسرائیل - اسرائیل پخش می‌کند. این آهنگ را هلندی‌ها ساخته و اجرا کرده‌اند. ما قبلاً اجرای این آهنگ و رقص زیبا را از تلویزیون دیده‌ایم. گروه اجرا کننده این رقص و آهنگ بیش از دویست نفر مرد و زن - کوچک و بزرگ، پیر و جوان و از هر رنگ و شکل در این گروه شرکت دارند و می‌رقصند و می‌خوانند همه شاد و خندانند و در مقابل دوربین تلویزیون قیافه شادی به خود می‌گیرند و حرکاتی جذاب و شیرین می‌کنند به طوریکه مجموع این حرکات روی هم رفته رقص زیبایی را بوجود می‌آورد. شعری که می‌خوانند حاکی از مطالبی درباره صلح است و در آخر هر بندش به نشان همدردی و پشتیبانی کلمه اسرائیل را دوبار تکرار می‌کنند و وقتی که رقص و آواز نزدیک به اتمام است در زمینه صحنه پشت سر رقصندگان به تدریج آسیاب بادی که سبمل کشور هلند است ظاهر می‌شود. بعد رقصندگان با حرکاتی تند و جالب صحنه‌ای درهم و برهم ایجاد می‌کنند که به فاصله اندکی تبدیل به "ستاره داود" - (ماگن داوید) - می‌شود که بسیار جالب و شادی بخش است. و این مرا به یاد "زوبین مهتا" می‌اندازد که رهبر ارکستر فیلارمونیک نیویورک است و پس از پرتاب اولین موشک به سوی اسرائیل به این کشور آمد و در مصاحبه‌ای که با او به عمل آوردند و از رادیو و تلویزیون پخش شد گفت از اطریش برای اجرای نامه‌هایش عازم نیویورک بوده است که خبر پرتاب موشک عراقی را می‌شنود و تا وقتی که به پاریس می‌رسد نمی‌دانسته که چه خواهد کرد و در فرودگاه پاریس به خود می‌گوید که در وضع موجود چاره‌ای نمی‌بیند جز اینکه در میان مردمی باشد که به طریقی خود را وابسته به آن‌ها می‌داند و آن‌ها را دوست دارد.

مسافرتش را به نیویورک لغو می‌کند و از همان جا عازم اسرائیل و تل آویو می‌شود. او رهبر ارکستر فیلارمونیک اورشلیم نیز هست و گهگاه برنامه‌هایی در آنجا اجرا می‌کند که خیلی طرفدار دارد. یک بار خودش گفت که چرا

خود را وابسته به ملت اسرائیل می‌داند ولی من به خاطر ندارم چه گفته بود و چرا خودش را وابسته می‌دانست، او اصلاً هندی است. یک بار پس از سقوط یک موشک عراقی در تل‌آویو وقتی خبرنگاران همراه با دوربین‌های تلویزیون نیمه شب در محل انفجار بودند و وضع را برای تماشاچیان تشریح می‌کردند زوبین مهتا را در بین جمع دیدند که می‌گفت به محل انفجار آمده تا اگر بتواند کمکی بکند. او همان وقت قول داد که آهنگ‌هایی را به همین مناسبت برای مردم اسرائیل اجرا کند. او به وعده وفا کرد و اجرای برنامه‌اش مستقیماً از تلویزیون برای مردم پخش شد.

ما با هم دیگر حرف می‌زنیم ولی همه حواسمان متوجه رادیو است که پس از پخش آهنگ اسرائیل - اسرائیل آهنگ شاد دیگری را پخش می‌کند. گویندگان و اجرا کنندگان برنامه‌های رادیو و تلویزیون هر چه در توان دارند به کار می‌گیرند تا مردم و شنوندگان را در این لحظات دشوار سرگرم و مشغول دارند که آن هم البته کار ساده‌ای نیست چون علون بر اینکه سرگرم کردن مردم در چنان حالتی آسان نیست خود آن‌ها نیز مانند دیگران نگران و دلواپس‌اند. و اگر فرض شود که جای خودشان در محل فرستنده‌های رادیو و تلویزیون امن‌تر و مطمئن‌تر است معلوم نیست که محل زندگی و وابستگی‌شان هم امن و مطمئن باشد.

در ۳-۴ روز اول جنگ که خبرها داغ‌تر بود و هنوز از زخم تازه صدمه موشک‌ها خون می‌آمد اغلب این گویندگان و اجرا کنندگان با تجربه تمام مدت را در محل خدمتشان بودند و سرگرم کار و فعالیت و یک بار که در اواخر روز سوم یکی از گویندگان گفت توانسته چند ساعت بخوابد، آنکه مشغول اجرای برنامه بود گفت که او از حق خود تجاوز کرده است. همین گوینده شب دوم جنگ، همان شب که اولین موشک‌های عراقی به طرف اسرائیل پرتاب شده بود گفته بود گروه‌های اجرا کنندگان برنامه هر دو ساعت یک بار عوض می‌شوند تا گویندگان تازه نفس بهتر بتوانند خبرهای داغ و ناراحت کننده را به اطلاع شنوندگان برسانند.

آن شب، اولین شبی که موشک‌ها در اسرائیل سقوط کرد، این گویندگان وظیفه سختی داشتند و چون هنوز در این کار تجربه‌ای نداشتند کار برایشان

مشکل‌تر بود. برای ما هم خیلی سخت بود. هنوز درست نمی‌دانستیم چه کار بکنیم. هنوز درست نمی‌دانستیم از آمپول "آتروپین" کی و چگونه و در چه حالتی باید استفاده کنیم یا پودر پاک کننده را در چه صورت و در چه وضعی و چطور استعمال نمائیم. همه این دستورات را از رادیو گفته و از تلویزیون نشان داده بودند ولی چون برای همه‌مان مجهول بود که موشک‌ها حاصل چه نوع گازی است. تقریباً همه مطمئن بودند که حمله شیمیائی خواهد بود - نمی‌دانستیم مورد استعمال هر یک از این وسایل کی و چگونه است. مطمئن بودیم که دستورات و راهنمایی‌های لازم به وسیله رادیو و تلویزیون داده خواهد شد ولی آیا ما هم می‌توانستیم از همه تجهیزاتی که همراه با ماسک‌های ضد گاز و در جعبه آن به ما داده بودند در موقع لازم و به طور صحیح استفاده کنیم یا نه؟

هر اشتباه کوچک می‌توانست مشکلات زیادی را سبب گردد و به وجود آورد یا جانی را به خطر اندازد، آن شب اول وقتی زوزه دلخراش آژیر خطر بلند شد دستپاچه و نگران شدیم. ترسیدیم، سعی کردیم به همدیگر دل‌داری دهیم. سعی کردیم وانمود کنیم که خونسردیم ولی ترس و دست‌پاچی از هر حرکت‌مان پیدا و آشکار بود. ماسک‌های ضد گاز را بسته بودیم و مشغول بستن درب اتاق و درزگیری بودیم. باز هم تا این وقت وضع بهتر بود، چون با وجود ترس و دست‌پاچی مجبور بودیم کاری انجام دهیم و می‌دانستیم که اگر این کارها درست صورت نگیرد چه خطری تهدیدمان می‌کند، چندان فرصتی برای ترس و وحشت نداشتیم ولی وقتی همه کارها را انجام داده بودیم و کاری نداشتیم. ناگهان خود را منزوی و در مقابل خطر دیدیم و می‌لرزیدیم. من سعی می‌کردم با کشیدن نفس‌های بلند اعصابم را کنترل کنم. آخر من می‌بایست همسر و فرزندم را دل‌داری بدهم، ولی این کاری ساده نبود. چه من که وقتی افسر وظیفه بودم در قسمت مهندسی ارتش ایران خدمت کرده و قدرت تخریب مواد منفجره را می‌دانستم بیش از همه نگران بودم. نگران همسر و فرزندم که در کنارم بودند و از دست من برای حمایت از آن‌ها کاری ساخته نبود و دیگران هم کاری نمی‌توانستند بکنند.

درست در همان لحظه که وارد اتاق مسدود شدیم و کارهای لازم را انجام

داده بودیم صدای انفجاری را از دور شنیدیم. شاید بیش از یک صدای انفجار شنیدیم، رادیو را روشن کرده بودیم ولی حواسمان جمع نبود و خوب درک نمی‌کردیم که چه می‌گویند. لحظات وحشتناکی را می‌گذرانیدیم. هر لحظه منتظر بودیم که چیزی در کنارمان منفجر شود. نگرانی از مجهول و ندانستن، ندانستن اینکه چه بر سرمان خواهد آمد بر ترس و وحشت‌مان می‌افزود. بعدها این ترس‌ها و نگرانی‌ها به شکل دیگری داشت و کمابیش می‌دانستیم که در چه موقعیتی هستیم ولی آن شب، شب اول وضع طور دیگری بود.

ما یک صدای انفجار از دور شنیدیم. آیا (دومی) سومی و چهارمی کجا می‌افتد و کی نوبت به ما می‌رسد. نمی‌توانم بگویم که دقیقه‌ها و ثانیه‌ها می‌گذشتند. ما آنجا نشسته بودیم و عقربه ثانیه شمار ساعت دیواری را می‌دیدیم که حرکت می‌کند. صدای رادیو را می‌شنیدیم ولی زمان نمی‌گذشت. همه چیز ثابت و یکنواخت بود. ترس بود و نگرانی بود و چشمان نگران به آینده‌ای مشئوم و نامعلوم. هر سه نفر کنار هم نشسته بودیم پتوئی روی پاهیمان انداخته بودیم. سردمان نبود ولی دلمان می‌لرزید. گاه گاه می‌شنیدیم که رادیو چیزهائی راجع به موشک و موشک‌ها می‌گوید. تل‌آویو مورد حمله قرار گرفته بود. ما هم نزدیک تل‌آویو بودیم. حیفاً هم مورد حمله قرار گرفته بود. چند موشک انداخته بودند؟ نمی‌دانستیم، گویا یکی دو تا هم به دریا افتاده بود یا در دشت و محلی غیرمسکونی سقوط کرده بود، ولی درست معلوم نبود که وضع از چه قرار است با خود می‌اندیشیم آیا باز هم موشکی در راه هست و باز هم خواهد آمد؟ آیا این موشک‌های که افتاده‌اند و مواد شیمیائی آن‌ها با مردمی که در معرض قرار گرفته‌اند چه کرده‌اند.

هنوز بیش از چند لحظه از ورودمان به اتاق مسدود نگذشته بود که صدای زنگ تلفن بلند شد. ما دو تا تلفن داریم که یکی در سالن و دیگری در اتاق کوچکی است که آن را محل کار قرار داده‌ایم. زنگ تلفن قطع نمی‌شد و ما نمی‌توانستیم از اتاق مسدود بیرون برویم. کی بود که تلفن می‌کرد و چه کار داشت؟ حدس می‌زدیم همسایه‌مان باشد که یکبار دیگر هم به ما کمک کرده بود و حال می‌خواست مطمئن شود که ما می‌دانیم چه کار

باید بکنیم. حدس نمی‌زدیم که شاید هم یکی از برادرانم که می‌خواهند از حال ما جویا شوند یا احتیاج به کمک دارند. حدس می‌زنیم: آیا می‌شود که یکی احتیاج به کمک داشته باشد؟ ولی از ما که کاری ساخته نبود، یک لحظه فکر کردم در اتاق را باز کنم و بروم گوشی تلفن را بردارم. ولی رادیو می‌گفت در اتاق مسدود بمانید. ماسک‌های ضد گاز را همچنان به صورت داشته باشید و دستورات را همان طور که می‌شنوید "اجرا کنید". شهین می‌گوید، نگران نباش این شوشنا است همان همسایه‌مان، زنگ تلفن قطع نمی‌شد و اعصاب آزرده ما را همچنان به تشنج وامی‌داشت. زنگ تلفن بالاخره قطع شد. ما همچنان در کنار هم نشسته بودیم و سعی می‌کردیم از حرف‌های گوینده رادیو چیزی بفهمیم. می‌ترسیدیم و نگران بودیم. دوباره زنگ تلفن به صدا درآمد و حالا حق داشتیم که بیشتر نگران شویم. فکر می‌کنیم اگر این هم همان همسایه‌مان شوشنا باشد به یقین کار مهمی دارد و آن هم البته مربوط به ماست و مربوط به کاری است که باید بکنیم یا کاری که می‌بایست کرده باشیم.

دلهره و نگرانی و بلا تکلیفی یک لحظه دست از سرمان بر نمی‌داشت. از اتاق مسدود نباید بیرون رفت زیرا اگر حمله شیمیائی شده باشد یک لحظه زود گذر هم کافی است تا گازهای کشنده وارد اتاق شود و آنچه نباید بشود، پیش آید پس چه باید کرد؟ تصمیم گرفتیم خونسرد باشیم و فکر جواب دادن به تلفن را از سر بیرون کنیم. نمی‌توانستیم این کار را نکنیم. نمی‌بایست در اتاق را باز کنیم. زمان برای ما نمی‌گذشت ولی عقربه‌های ساعت جابجا شده بود. مثل این بود که ناظر وقایعی بودیم که می‌دانستیم از زمان شروع آن زمانی طولانی گذشته است. حس می‌کردیم که زمان ثابت شده است و حرکت نمی‌کند و می‌دانستیم که گذشت زمان در چنین حالتی بسیار طولانی و دیرگذر است. چقدر این حالت طول می‌کشید؟ چه کسی می‌دانست؟

بعد ترس دیگری سربارم شد. فضای اتاق گنجایش چقدر هوا دارد. ما سه نفریم. اگر قرار باشد مدت زیادی در اینجا بمانیم چه پیش می‌آید. وقتی هوا تمام شد چه کار کنیم. اتاق را خوب مسدود کرده‌ایم، راه ورود هوا را گرفته‌ایم و حالا داریم با نفس‌های بلند هوا را بی‌دریغ مصرف می‌کنیم.

مگر فضای اتاق چقدر هوا دارد. تحمل این ترس اضافی خیلی سخت است. چیزی نمی‌گویم و نگرانی را برای خودم نگه می‌دارم. به خود می‌گویم شاید خیلی طول نکشد. شاید به زودی وضع معلوم شود. به نظر می‌رسد که مدتی طولانی در اتاق بوده‌ایم. آیا چقدر هوا باقی مانده است؟ نمی‌توانم حساب کنم که وضع‌مان چطور است. نمی‌توانم حساب کنم، حاصل ضرب عرض و طول و ارتفاع چقدر می‌شود و اتاق گنجایش چند متر مکعب هوا دارد. هیچ فکری در مغزم متمرکز نمی‌شود. افکار مختلف جای همدیگر را اشغال می‌کنند. آیا کمد و تختخواب و اثاثیه‌ای که در اتاق است چقدر جای هوا را اشغال کرده است و خودمان ۳ نفری چقدر جای هوا را گرفته‌ایم. هر دقیقه چقدر هوا مصرف می‌کنیم. مغزم داغ می‌شود و جواب سوال‌ها را نفهمیده می‌دهم. خدا را شکر بابت نترسیده بود ولی احتیاج داشت از اتاق بیرون برود. برای بار سوم صدای زنگ تلفن بلند شد و هی زنگ زد، به نظر می‌رسید که صدای زنگ تلفن بلندتر از دفعات گذشته است. این دفعه مثل دو دفعه گذشته نبود. می‌دانستیم که به تلفن جواب نمی‌دهیم. هر کس تلفن کرده بود بالاخره تلفن را قطع می‌کرد.

آهنگ موسیقی قطع شد. حواسمان را متوجه رادیو کردیم که می‌گفت: چند موشک به طرف اسرائیل پرتاب شده است. یکی در تل‌آویو فرود آمده و یکی در حیفا سقوط کرده است ولی تعداد موشک‌ها بیش از این بوده است. صحبت از هفت تا و نه تا موشک است. چند تا در جایی افتاده که خسارتی وارد نکرده است ولی هنوز به درستی مشخص نیست که چند تا بوده، حاصل این که یک موشک در تل‌آویو فرود آمده و یکی در حیفا ولی هنوز معلوم نیست که آیا این موشک‌ها حامل مواد گازهای شیمیایی بوده‌اند یا مواد منفجره معمولی، بعد گوینده رادیو تکرار می‌کند "در اتاق مسدود بمانید. ماسک‌های ضد گاز را همچنان بر سر و صورت داشته باشید. به رادیو گوش کنید و دستورات و راهنمایی‌ها را درست اجرا کنید" این جمله‌ای است که در فواصل مختلف از رادیو شنیده می‌شود. ولی تا چه مدت باید در این اتاق بمانید؟ چقدر هوا برایمان باقی مانده و اگر هوا تمام شد چه کنیم؟

بابک به خود می‌پیچید، احتیاج داشت از اتاق بیرون برود و این هم شدنی نبود. می‌پرسم می‌تواند خود را نگهدارد؟ اول خیال می‌کند که بله، می‌تواند و بعد معلوم می‌شود که نمی‌تواند، می‌بایست فکری و کاری بکنیم.

شهین پیشنهاد می‌کند از سطل پلاستیکی مخصوص کاغذهای باطله که در اتاق است استفاده کنیم فکر خوبی است ولی ممکن است که این سطل سوراخ باشد. باید فکر همه چیز را بکنیم. نمی‌دانم تا چه مدت در این اتاق خواهیم ماند.

آدم فکر می‌کند در چنین موقعیتی این گرفتاری دیگر هست ولی این گرفتاری اندک مدتی توجه انسان را از آنچه می‌گذرد منحرف می‌کند.

چطور از سطل استفاده کنیم، راه حل قضیه چیست؟ یک کیسه نایلون که سوراخ نداشته باشد ولی خوب کیسه نایلون بدون سوراخ را از کجا بیاوریم؟ داریم، شهین می‌گوید داریم و خیلی هم داریم، می‌گویم در این اتاق؟ بله در همین اتاق. حق با او بود، قبل از شروع جنگ وقتی مردم را برای دفاع در مقابل حمله موشک‌های عراقی حامل گازهای کشنده راهنمایی می‌کردند گفته بودند که بهتر است مقداری مواد غذائی قابل استفاده فوری مانند مواد غذائی کنسرو شده و همچنین آشامیدنی‌های سربسته مانند کوکاکولا و پپسی و امثالهم در اتاق مسدود نگهداری شود تا در صورت لزوم از آن استفاده گردد.

در مورد مواد غیر کنسرو شده می‌بایست آن‌ها را خوب در کیسه‌های نایلون بدون سوراخ بسته بندی کنند که مانع از رسیدن مواد شیمیائی به آن گردد. ما هم طبعاً مقداری بسته بندی از این قبیل در این اتاق داشتیم. قضیه حل شد و طفلک بابک احساس راحتی کرد. این وسیله راحتی باز هم مورد استفاده قرار گرفت.

ماسک‌های ضد گاز روی سرو صورت‌مان سنگینی می‌کرد. فکر می‌کردیم شاید تسمه‌هایی که آن‌ها را به سر و صورت‌مان متصل می‌کرد محکم‌تر از حد لازم بسته بودیم و شاید هم به قدر کفایت آن‌ها را محکم نبسته بودیم. ماسک‌ها را دوباره امتحان کردیم. کارمان درست بود. وقتی پای جان در میان است شک و تردید بیش از هر وقت دیگری به سراغ انسان می‌آید.

نفس کشیدن از پشت ماسک ضد گاز کمی مشکل است. نه مشکل نیست بلکه مثل نفس کشیدن بدون ماسک ضد گاز نیست و من که خیال می‌کردم هوای اتاق به زودی تمام می‌شود این تفاوت نفس کشیدن با ماسک ضد گاز و بدون ماسک ضد گاز را به حساب کمبود اکسیژن هوای اتاق می‌گذاشتیم. البته هوای اتاق مسدود که مقداری از اکسیژن آن مصرف شده و در عوض مقدار گاز کربنیک و بخار آب اضافی آن بیشتر شده است سنگین‌تر است و مانند هوای آزاد فرح بخش نیست. هوا سنگین بود و من هر لحظه انتظار داشتم که بابک بگوید بابا من ناراحتم و نمی‌توانم خوب نفس بکشم. بابا من هوا می‌خواهم. وقتی نقصی در جایی پیدا می‌شود نقایص دیگر هم قد علم می‌کنند و در صد انتقام از کینه‌های خفته برمی‌آیند.

بابک چند ماه بیشتر نداشت که روزی پرستار شیر خوارگاه به ما گفت که تنفس او راحت نیست. ما تجربه‌ای در این مورد نداشتیم و متوجه نشده بودیم. خانم پرستار به ما گفت که این چیز مهمی نیست و بهتر است چند روز و هر روز یکی دو ساعت او را کنار دریا ببریم تا هوای آزاد دریا به تنفس او کمک کند. دریا نزدیکمان بود - شهر تل‌آویو کنار دریاست - و ما با یک خط اتوبوس به آنجا می‌رسیدیم ولی این کار به او کمک نکرد و به تدریج مشکل تنفسی او بیشتر و آشکارتر شد. او را به بیمارستان بردیم و نتیجه‌ای نگرفتیم. او را نزد دکتر متخصص معروفي بردیم. داروهایی که این دکتر تجویز کرد قدری موثر بود و او مدتی خوب شد و حسابی سرحال آمد ولی این موقتی بود و دوباره ناراحتی تنفسی‌اش برگشت. چقدر آزمایش کردند. چقدر از سینه‌اش عکس گرفتند. چقدر این دکتر و آن دکتر او را معاینه کردند و چقدر داروهای گوناگون برای معالجه و پیشگیری از حمله‌های تنفسی به او دادند ولی نتیجه همان بود. چند مدتی خوب بود و دوباره ناراحتی برمی‌گشت. بالاخره گفتند که او "آسم" دارد.

خدا می‌داند چه شب‌ها من و شهین تمام شب را کنار تخت‌خواب او نشسته‌ایم و هر نفس تند و سختی که کشیده حالی به حالی شده‌ایم. خدا می‌داند چند بار نصف شب یا نزدیک صبح و یا هر ساعتی دیگر با ترس و وحشت او را با عجله به بیمارستان رسانده‌ایم با اینکه می‌دانستیم که آنجا هم کار

چندان مفیدی برایش نمی‌توانند بکنند.

وقتی سه ساله بود برای پیشگیری از حمله‌های "آسم" داروئی به نام "لومودال" تجویز کردند. برای استفاده از این دارو دستگاه مخصوص لازم است که با برق کار می‌کند و مایه لومودال را تبدیل به بخار می‌نماید. او می‌بایست هر روز ۴ بار و هر بار به مدت ۱۵ تا ۲۰ دقیقه لومودال تبخیر شده را به جای هوا تنفس کند به این امید که مانع از بروز حمله‌های آسمی گردد. او شش سال بدون وقفه از این داروی گران‌قیمت استفاده کرد بدون اینکه نتیجه‌چندانی از آن حاصل شود. خوشبختانه سال پیش پس از یک آزمایش حساسیت که از او به عمل آوردند تشخیص دادند که علت ناراحتی‌اش مربوط به حساسیت نسبت به گرد و خاک خانگی است و از آن وقت تا کنون او از یک نوع "اسپری" مخصوص برای جلوگیری از بروز حساسیت استفاده می‌کند که هم استعمال آن ساده است و هم خیلی بیش از لومودال موثر است و فاصله بین حمله‌های آسمی را خیلی زیاده‌تر می‌کند ولی با این وجود هر چند خیلی کمتر - باز هم او دچار حمله‌های تنفسی می‌شود که در این صورت باید به وسیله همان دستگاه تبخیر، بسته به شدت و ضعف ناراحتی‌اش، ۳ تا ۴ بار در روز از بخور "ونتولین" استفاده کند تا بتواند بهتر نفس بکشد. این جریان ۵ تا ۱۰ روز طول می‌کشد تا به تدریج او به حال عادی بازگردد.

و حالا اگر می‌گفت به هوا احتیاج دارد و یا اگر خدای نکرده حمله آسم شروع شده بود چه می‌توانستیم بکنیم. خدایا این دیگر از همه سخت‌تر است. در بیرون هوا هست ولی احتمالاً آلوده به گازهای کشنده و خطرناک است و در اتاق مسدود که هوا در ابتدا پاک بوده و سپر جان ما در مقابل خطرات خارج از اتاق بوده. حالا هوا کم است و یا سنگین و نامطلوب است. و اگر او احتیاج به هوای آزاد داشته باشد و اگر مجبور باشم به او ونتولین بدهم چه می‌توانم بکنم؟ دستگاه تبخیر ونتولین در این اتاق نیست. فکر این یکی را نکرده‌ایم. اگر هم باشد چطور می‌توانم ماسک ضد گاز را از صورتش بردارم و به او ونتولین برای تنفس بدهم. برداشتن ماسک ضد گاز می‌تواند خطرناک باشد. خطر سهمناک و کشنده و اگر هم به او ونتولین

نرسد نفس کشیدن برایش آسان نیست و می‌تواند خطرناک باشد. متأسفانه نمی‌توان ونتولین را با وجود ماسک ضد گاز به او رساند، فیلتر ماسک ضد گاز بخار ونتولین را جذب می‌کند و نتیجه‌ای به دست نمی‌آید.

گوینده رادیو اعلام کرد که سخنگوی ارتش مطالبی دارد که بگوید. اسم و درجه او را هم گفت، اسمش را درست نفهمیدم و فقط متوجه شدم که او ژنرال است. او می‌توانست پیک شادی باشد. او گفت چند موشک در خاک اسرائیل افتاده. یکی در تل‌آویو و یکی در حیفا ولی هنوز مسلم نیست که آیا موشک‌های حامل گازهای شیمیائی‌اند یا مواد منفجره معمولی. تشخیص این امر به زمان بیشتری احتیاج دارد. بعضی مناطق می‌توانند ماسک‌های ضد گاز را بردارند. آن‌ها می‌توانند ماسک‌ها را بردارند ولی باید تا اطلاع بعدی در اتاق مسدود باقی بمانند و بعد توضیح داد که مناطقی که می‌توانند ماسک‌ها را بردارند در چه محل و یا محل‌هائی واقعند. در شمال آن‌ها که ماورای خط فرضی هستند که از فلان نقطه می‌گذرد و از بهمان دهکده عبور می‌کند و به فلان جا می‌رسد، آن‌ها که در شمال این خط فرضی هستند می‌توانند ماسک‌ها را بردارند ولی باید در اتاق مسدود بمانند و آن‌ها که در جنوب این خط هستند همچنان با حفظ ماسک‌ها در اتاق مسدود بمانند و گوش به رادیو و دستورات آن داشته باشند و بعد یک خط فرضی دیگر در شمال و جنوب و یا مشرق و مغرب آن خط که می‌توانند بدون ماسک باشند و راحت‌تر نفس بکشند یا هنوز باید در وضع قبلی بمانند و انتظار بکشند.

برای بعضی نقاط این تعیین حدود واضح و روشن است ولی برای آن‌ها که نزدیک مرزهای این خط فرضی هستند و برای کسانی که موقعیت جغرافیایی محل سکونت خود را درست نمی‌دانند وضع پیچیده و مبهم است. به نظر می‌رسد که بهترین کار برای آن‌ها که نمی‌دانند جزو آزاد شدگان از زحمت تحمل زدن ماسک هستند یا نه، آن است که تحمل وزن و فشار ماسک ضد گاز را بکنند و به استقبال خطر نروند.

تل‌آویو و حومه آن و شهرک‌های نزدیک آن جزو منطقه خطر است. همچنین حیفا و اطراف آن و حومه‌اش و شهرک‌های نزدیک آن. ما جز آزاد شدگان نبودیم. با اینکه وضع محل ما نسبت به آن خط فرضی که توضیح داد خارج

از منطقه خطر به نظر می‌رسید ما ترجیح دادیم که روزه شک‌دار نگیریم. از پشت ماسک‌های بخار گرفته که دید را کم می‌کند به همدیگر نگاه می‌کنیم. اندکی از فشارها کاسته شده، نور بسیار ضعیفی از امیدی مبهم در اعماق تاریکی ترس و نگرانی می‌درخشید چون بعد از پرتاب آن چند موشک لعنتی اولیه دیگر خبری از پرتاب موشک‌های اضافی نشده بود و مناطقی که مورد حمله قرار گرفته بود به منطقه تل آویو و حيفا محدود می‌شد. این نشانه‌های کوچک ندانسته این امید نامعلوم را تقویت می‌کرد که یا تعداد موشک‌هائی که پرتاب شده به همان تعداد که گزارش شده محدود بوده و یا اگر بیش از آن بوده به دریا افتاده یا اصلاً به مقصد نرسیده است که در این صورت می‌توان امید داشت که همه موشک‌هائی که از عراق راه می‌افتند به اینجا نروانند رسید و تعدادی از آن‌ها در جای دیگری خواهند افتاد و شاید این به دلیل آن باشد که عراقی‌ها نتوانند موشک‌هایشان را خوب هدف‌گیری کنند و احتمالاً انتخاب منطقه تل آویو برای هدف موشک‌ها به همین دلیل بوده که این شهر ناحیه وسیعی را دربرمی‌گیرد و هر موشک سرگردانی می‌تواند در یک محل مسکونی فرود آید.

اگر این رشته استدلال درست باشد، شاید صدام حسین به همین جهت در موقع جنگ ایران و عراق شهر بزرگ و پرجمعیت و منطقه وسیع تهران را برای هدف موشک‌های لعنتی خود انتخاب کرده بود تا هر چه بیشتر هموطنان بی‌دفاع ما را طعمه مرگ یا کشتار کند و حالا که به اندازه هر گاهی امید نجات ولو موقت پیدا شده بود متوجه شباهت وضع موجود با آنچه در موقع موشک‌پرانی‌های عراق به شهر تهران برای مردم پیش آمده بود شدم و موضوعی جالب و غم‌انگیز در ذهنم جان گرفت.

در موقع جنگ ایران و عراق ما در ایران نبودیم و طعم موشک‌های صدام حسین را نچشیده بودیم. می‌شنیدیم که عراقی‌ها موشک‌های زیادی به سوی ایران و شهر تهران پرتاب کرده‌اند. صد موشک، صد و پنجاه موشک و بیشتر و بیشتر. این خبرها ما را سخت می‌آزرد و دلمان را می‌سوزانید. سعی می‌کردیم خودمان را به جای مردم و هم‌وطنان عزیزمان بگذاریم و حدس بزنیم که مردم در زیر وحشت و نگرانی رسیدن موشک‌ها و دیدن خرابی‌ها

و شنیدن تعداد کشته شدگان و زخمی‌ها چه حالی داشته‌اند. متأثر و متألم می‌شدیم ولی به حق نمی‌توانستیم حقیقت واقع را آن طور که بود درک کنیم و حالا - حالا که خود در مقابل ماجرائی مشابه قرار گرفته بودیم می‌توانستیم بفهمیم که در موقع تهدید مرگ انسان چه حالی می‌تواند داشته باشد. همان حالی که مردم ایران زیر تهدید وحشتناک موشک‌های عراقی داشتند و همان حالی که ما زیر تهدید موشک‌های عراقی داریم که چه عامل مواد منفجره معمولی باشند و چه عامل گازهای مرگ‌آور شیمیائی به هر صورت پیام‌آور مرگ و وحشتند و ترس در دل‌ها می‌اندازد که تحمل آن آسان نیست.

وقتی دلیلی برای امیدواری پیدا می‌شد، دلیل دیگری برای ناامیدی خودمائی می‌کرد. اینکه موشک‌های عراقی مسلسل‌وار شلیک نشده بود مایه امید بود ولی این یک طرف قضیه بود آیا این مقدمه عملیات وسیع‌تری نبود؟ آیا عراقی‌ها داشتند جهت موشک‌هایشان را تنظیم می‌کردند و پس از آن باران موشک‌ها شروع می‌شد؟ و همین‌ها که آمده بودند آیا مواد شیمیائی با خود داشتند؟ اگر نداشتند چرا محل‌های دور از افتادن موشک‌ها را که به آن‌ها اجازه داده بودند ماسک‌هایشان را بردارند اجازه نمی‌دادند که از اتاق مسدود بیرون روند. آیا طیف گسترش گازهای شیمیائی آنقدر وسیع است که مثلاً اثرات گاز موشکی که در تل‌آویو افتاده تا دویست یا سیصد کیلومتر آن طرف‌تر هم کشیده شود؟

و باز دوباره صدای واضح و روشن ژنرال "شای" سخنگوی ارتش شنیده شد که نقاط دیگری را از شر حمل ماسک‌های گاز آزاد کرد ولی تأکید همچنان در (خدر - اطوم) - اتاق مسدود - بمانید به جای خود باقی بود. ما هنوز می‌بایست ماسک‌ها را به صورت داشته باشیم. وضعیت ما فرقی نکرده بود. هوا سنگین و ناراحت بود ولی ما هنوز زنده بودیم و در کنار هم بودیم. بعدها بابک خاطرات این شب. شب اول حمله موشک‌های عراقی را به عبری نوشت.

شهین و بابک متوجه نگرانی من راجع به کمبود یا غیرکمبود هوای اتاق نشده بودند. خدا را شکر که این زحمت فقط به من محدود شده بود.

فردای آن روز من طول و عرض و ارتفاع اتاق را که می‌دانستم در هم ضرب کردم. حجم اتاق ۲۶ متر مکعب بود. با محاسبه اینکه آدم بالغ در هر دقیقه بین ۱۵ تا ۲۰ بار نفس می‌کشد و هر بار حدود یک لیتر یا هزار سانتی‌متر مکعب هوا لازم دارد، ما سه نفر بودیم و ساعتی سه متر مکعب هوا لازم داشتیم و می‌توانستیم ۶ ساعت در اتاق مسدود بمانیم بدون اینکه به خاطر نبودن هوا خفه شویم. آن شب تحت فشار نگرانی نتوانسته بودم همین حساب ساده را انجام دهم و بسیار از این موضوع رنج بردم و در آن شب با خود فکر کردم اگر از این اتاق بیرون آمدم بلافاصله سعی کنم که هوای اتاق را به هر وسیله که شده جابجا کنم تا هوای کهنه و مانده خارج شود و هوای تازه جای آن را بگیرد. چون تنها پنجره این اتاق طوری درزگیری شده بود که کوچکترین ارتباطی با هوای خارج نداشت و چون هوا فقط از طریق در اتاق مبادله می‌شد و کوران به وجود نمی‌آمد تعویض و تجدید هوا به کندی انجام می‌گرفت.

فکر می‌کردم پس از باز شدن در اتاق با وسیله‌ای هوای اتاق را جابجا کنم تا هوای مانده خارج شود. در آن لحظات سختی که در اتاق مسدود بودیم و فکر تمام شدن هوا چون خوره جانم را می‌خورد هزار فکر کردم. فکر کردم بسیاری از اسباب و اثاثیه اتاق را که چندان مورد لزوم نبود از اتاق بیرون ببریم که جای بیشتری برای هوا باقی بماند. فکر کردم اگر بابک به هوا احتیاج داشت کره جغرافیایی پلاستیکی را که پر از هوا بود مقابل ماسک ضد گازش قرار دهم تا او بتواند از هوای موجود در آن تنفس کند. فکر می‌کردم چقدر هوا می‌تواند داخل این کره جغرافیا باشد و چه کمکی می‌تواند بکند.

بنا بر توصیه مقامات مسئول مدتی قبل از شروع جنگ ما اتاق مسدود را آماده کرده بودیم و چون وقت کافی داشتیم همه توصیه‌ها را به کار بسته بودیم. اتفاقی که برای این کار انتخاب می‌شد می‌بایست حتی‌المقدور در داخل ساختمان باشد. اگر اتفاقی پیدا می‌شد که هیچ دیوار خارجی نداشت، موقعیت خیلی خوبی داشت. ما چنین اتفاقی نداشتیم. اتفاقی که بابک در آن می‌خواست فقط یک دیوار خارجی داشت و از اتاق خواب خودمان که دو

دیوار خارجی داشت بهتر بود. این اتاق می‌بایست پنجره نداشته باشد یا فقط یک پنجره داشته باشد. اتاق خواب بابک یک پنجره بیشتر نداشت و پنجره هم چندان بزرگ نبود. در نتیجه ما این اتاق را انتخاب کرده بودیم. انتخاب این اتاق یک حسن دیگر هم داشت و آن اینکه در موقع آژیر خطر بابک مجبور نبود از اتاقش خارج شود و به جای دیگر برود. فاصله در اتاق و چهارچوب آن را با نوار ابر مصنوعی چسب‌دار بسته بودیم به طوریکه وقتی در بسته می‌شد کاملاً به چهارچوب فشار می‌آورد و مانع ورود هوا می‌شد، برای اینکه در موقع ضرورت بستن در اتاق مشکل نشود بارها این درباز و بسته کرده بودیم تا اندکی ابرها فشرده شود و بستن درب اتاق راحت‌تر باشد. مقداری هم نوار چسب محکم و پهن تهیه کرده بودیم که با آن درزهای پنجره را خوب مسدود کرده بودیم و روی شیشه پنجره را هم پس از چسباندن یک ضربدر بزرگ از نوار چسب پهن با ورقه‌ای از نایلون شفاف روکش کرده بودیم که مطمئن باشیم جلو ورود هوا را گرفته‌ایم، بقیه نوار چسب پهن را برای وقتی گذاشته بودیم که وارد اتاق مسدود می‌شدیم و در را می‌بستیم و کهنه خیس را بین فاصله پائین در و کف زمین قرار می‌دادیم با آن فاصله بین چهارچوب و در اتاق را درزگیری کنیم که هوای بیرون نتواند وارد شود. جای کلید در اتاق را هم از دو طرف با نوار چسب خوب مسدود کرده بودیم.

هر وقت صدای آهنگی که از رادیو پخش می‌شد ناگهان آهسته می‌شد می‌دانستیم که می‌خواهند خبری پخش کنند و خبر هم فقط همان بود که سخنگوی ارتش می‌گفت، حالا خبر بهتری بود، آن‌ها که قبلاً اجازه داشتند ماسک‌های ضدگاز را بردارند می‌توانستند از اتاق مسدود خارج شوند ولی توصیه می‌شد که در خانه بمانند و بیرون نروند. منطقه تل‌آویو حیفاً هم می‌توانستند ماسک‌های ضدگاز را بردارند ولی می‌بایست در اتاق مسدود بمانند. گوینده در مورد برداشتن یا برنداشتن ماسک‌های ضدگاز اصطلاحی به کار برد که ما قبلاً نشنیده بودیم و معنی درست آن را نمی‌دانستیم. از بابک که عبری را بهتر از ما می‌فهمد چون با این زبان درس می‌خواند پرسیدیم، گفت می‌توانید ماسک‌ها را دور کنیم ولی مطمئن نبود. خوب بود که ما قبلاً فکر چنین موردی را هم کرده بودیم و فرهنگ عبری - فارسی را در این

اتاق گذاشته بودیم. بله درست بود. معنی لغت جدا کردن و دور کردن بود. ما می‌توانستیم ماسک‌ها را برداریم و آزادانه باقیمانده هوای اتاق را مصرف کنیم. چقدر بدون ماسک نفس کشیدن خوب بود. هنوز محل فرود موشک را بررسی می‌کردند. از گزارش‌های اولیه معلوم می‌شد "تا آنجا که اطلاع رسیده" که کسی کشته نشده است و تقریباً بلافاصله پس از این خبر آرم شروع پخش اخبار نواخته شد. به ساعت دیواری نگاه کردیم عقربه دقیقه شمار ساعت روی ۱۲ و موقع پخش خبر بود: دو موشک یکی در شهر حيفا و دیگری در تل آویو فرود آمده است. موشکی که در حيفا فرود آمده صدمه‌ای نزده است فقط مقداری خرده شیشه حاصل از شکستن شیشه پنجره‌ها را روی آسفالت خیابان پخش کرده است. بعداً جزئیات بیشتری گزارش خواهد شد. ولی موشکی که در تل آویو افتاده وضع دیگری داشته به تعدادی خانه و ساختمان آسیب رسانده و تعدادی را مجروح کرده است. تعداد زیادی - هنوز خبری از کشته شدگان در دسترس نیست. مأموران نجات و آمبولانس‌های "ماگن وادید آدم" اسم موسسه‌ای مثل شیرخورشید سرخ یا صلیب احمر - در محل هستند. بازرسان ارتش مشغول نمونه‌برداری و آزمایش قطعات موشک هستند تا مطمئن شوند که موشک فقط حامل مواد منفجره معمولی بوده و مواد شیمیایی با خود نداشته است.

خدا را شکر، خدا را صد هزار بار شکر، کسی کشته نشده. جان کسی به هدر نرفته انشاءالله زخمی‌ها خوب خواهند شد. خرابی خانه‌ها و ساختمان‌ها یک طوری اصلاح خواهد شد. خبرها همین‌ها بودند. چه خبری از این‌ها بهتر بود.

چند ساعت یا چه مدت بود که ما در اتاق در بسته بودیم. نمی‌دانستیم. وقتی آن شب آژیر خطر زوزه وحشتناک خود را سرداد ما خواب بودیم و وقتی سراسیمه مشغول شدیم تا کارهای لازم را انجام دهیم اصلاً به فکر اینکه چه ساعتی است نبودیم. اگر بر حسب عادت به ساعت نگاه کردیم چیزی نفهمیدیم. دفعه اولمان بود. حالا در اتاق مسدود بودیم ولی ماسک‌های ضدگاز را برداشته بودیم و این نشانه خوبی بود. معلوم می‌شد آزمایش‌های اولیه نشان می‌دهد که حمله شیمیایی نباید بوده باشد والا اجازه نمی‌دادند

که ماسک‌ها را برداریم. دیگر موضوع کمبود هوا موجب نگرانی نبود. ممکن بود به زودی اجازه دهند که از اتاق مسدود خارج شویم. کسی کشته نشده بود. ولی زخمی‌ها که بودند، خانه چه کسی یا چه کسانی خراب شده بود. چقدر خرابی رسیده بود.

خیلی طول نکشید که شنیدیم شهردار تل‌آویو گفته است که به جای خانه‌های خراب شده خانه‌های به‌تر و زیباتری ساخته خواهد شد و به صاحبان خانه‌های خراب شده تحویل داده خواهد شد.

باز هم سخنگوی ارتش خبر داد: هیچ یک از موشک‌هایی که در اسرائیل سقوط کرده حامل مواد شیمیایی نبوده است. هر دو موشکی که در تل‌آویو و حيفا سقوط کرده‌اند کلاهک مواد منفجره معمولی داشته‌اند. در حيفا آسیبی نرسیده، کسی کشته یا زخمی نشده است، ساختمان یا خانه‌ای خراب نشده فقط شیشه‌های چند ساختمان شکسته است ولی بخت تل‌آویوی‌ها مثل مال حیفا‌ئی‌ها نبوده است. هر چند آن‌ها هم چندان بدشانسی نیاورده‌اند. دو موشک در یک محل باز در بین تعدادی ساختمان فرود آمده است و چون مستقیماً به جایی اصابت نکرده خرابی زیادی به بار نیاورده -- دیوارهای بیرونی تعدادی از خانه‌ها و ساختمان‌ها خراب شده، بعضی از آپارتمان‌ها که آسیب بیشتری دیده‌اند باید تجدید ساختمان شوند. درها و پنجره‌ها و شیشه‌های بسیاری از ساختمان‌های اطراف محل سقوط موشک فرو ریخته. تعداد زخمی‌ها و صدمه دیده‌ها زیاد نیست. ساکنان منطقه حيفا و تل‌آویو هم می‌توانند از اتاق‌های مسدود خارج شوند. حالا همه می‌توانند بدون ماسک ضدگاز از اتاق مسدود بیرون بیایند ولی بهتر است در خانه‌ها بمانند چون ممکن است دوباره حمله موشکی تجدید شود.

ندای آزادی بود. آزادی از اتاق مسدود، آزادی از ماسک ضدگاز - آزادی از ترس و ترس از مجهولی - حالا دیگر تا حدی می‌دانستیم حمله موشکی چگونه است. حالا می‌دانستیم که کسی کشته نشده است. حالا می‌دانستیم که صدمات زیادی وارد نشده است و این را هم می‌دانستیم که این دفعه شانس با ما یار بوده است. امید بی‌دلیل به خود نمی‌دادیم. هنوز نمی‌دانستیم آینده چگونه است. نمی‌دانستیم حمله بعدی کی است. نمی‌دانستیم عراقی‌ها

دفعه دیگر با چند موشک حمله خواهند کرد و نمی‌دانستیم که موشک‌های بعدی حامل چه خواهند بود و نمی‌دانستیم کجا فرود خواهند آمد و چه بلایی با خود خواهند آورد.

حالا آزاد بودیم. نوارهای در و چارچوب اتاق را کندیم و مچاله کردیم و دور انداختیم بدون اینکه فکر کنیم مبدا چند لحظه بعد به آن احتیاج داشته باشیم.

موشک "الحسین"

از اتاق مسدود بیرون آمدیم و خود را به هوای آزاد خارج از اتاق رسانیدیم به این امید که هوای فرح‌بخش بیرون را استنشاق خواهیم کرد ولی با کمال تعجب دیدیم که هوای بیرون بد بو و ناراحت‌کننده است. بوئی محرک و ناخوشایند همه اتاق‌ها را گرفته بود. درها و پنجره‌ها را باز کردیم. هوای بیرون سرد و فرح‌بخش بود. به تدریج هوا عوض شد ولی آن بوی ناخوش‌آیند قطع نشد. مثل اینکه در جایی منبعی داشت که از آن تراوش می‌کرد. بوی ناآشنائی نبود. بوی تند موادی بود که با آن موزائیک‌ها و روشوئی‌ها را می‌شستند جز اینکه این بو به وضوح قوی‌تر و ناراحت‌کننده‌تر بود. روز بعد بود که دلیل آن را دانستیم.

قبل از شروع جنگ وقتی که رادیوها و تلویزیون مردم را برای اینگونه روزها و ساعت‌ها آماده می‌کردند مواردی را شرح داده بودند که اگر در موقع حمله شیمیائی کسی خارج از خانه باشد و ماسک ضدگاز همراه نداشته باشد، می‌تواند یک حوله یا پارچه مرطوب که اندکی "اکونومیکا" به آن اضافه کرده باشد روی صورت و در مقابل بینی و دهان خود قرار دهد و اگر اکونومیکا هم در دسترس نباشد می‌تواند همان پارچه یا حوله مرطوب قدری از گازهای

سمی را جذب می‌کند و کاپی به از هیچی است. عده‌ای از مردم استدلال کرده بودند که اگر اکونومیکا بهتر می‌تواند گازهای سمی را جذب کند - که البته استدلال درستی هم بود - چرا از آن برای مرطوب کردن پارچه‌ای که قرار بود فاصله بین در و کف اتاق را مسدود نماید استفاده نکنند؟ و بعد با توجه به همین استدلال وقتی می‌خواستند وارد اتاق مسدود شوند به جای اینکه پارچه را با آب خیس کنند، شیشه اکونومیکا را سخاوتمندانه روی آن خالی کرده بودند و زیر درز در قرار داده بودند. ساختمانی هم که آپارتمان ما در طبقه هفتم آن واقع است از این موضوع مستثنی نبود. یکی از همسایگان ما هم این کار را کرده بود. معلوم نیست که بیچاره‌ها در آن اتاق مسدود و با این بوی گیج کننده چه سختی مضاعفی را تحمل کرده بودند. به هر حال پس از برداشتن ماسک‌ها و بازکردن در اتاق مسدود پارچه آغشته را خارج از آپارتمانشان قرار داده بودند که بوی گیج کننده آن به همه جا پراکنده شده بود. بعدها شنیدیم عده‌ای از کسانی که در مصرف این ماده پاک کننده افراط کرده بودند حتی کارشان به دکتر و بیمارستان هم کشیده بود. بعد از این ماجرا در حمله‌های بعدی که صورت گرفت و کم هم نبود دیگر کسی از اکونومیکا استفاده نکرد و هوای مورد احتیاج ما را آلوده ننمود.

فوری تلویزیون را روشن و رادیوی باطری‌دار را خاموش کردیم که برای آینده باطری کافی داشته باشیم. می‌دانستیم که در موقع حمله موشکی ممکن است جریان برق قطع شود. در این صورت کسانی که در اتاق مسدود هستند در تاریکی می‌مانند و از آن بدتر ارتباطشان با خارج به کلی قطع می‌شود و نمی‌دانند چه کار باید بکنند و تا کی تحت آن شرایط ناگوار باقی بمانند. ولی اگر چراغ قوه و یا چیزی نظیر آن در اتاق باشد و رادیوی باطری‌دار هم در دسترس داشته باشند مشکلی پیش نمی‌آید، نوری هست و ارتباط با خارج هم برقرار می‌ماند. این است که در چنین شرایطی رادیوهای باطری‌دار کلی عزت و احترام دارند و ارج و قیمت باطری‌های خشک هم زیاد است.

از تلویزیون سخنگوی ارتش را دیدیم. "ژنرال نهمان شای" ژنرال جوانی که قیافه‌ای جذاب دارد و این روزها اسمش بیش از هر کسی شنیده می‌شود و با اینکه شخصاً محبوب است اسمش همراه اسم موشک‌ها و مواد منفجره

و کلاهک‌های شیمیائی است. چون در این ساعات سخت و اوضاع پیچیده اوست که همه جا هست و از رادیو و تلویزیون سخن می‌گوید و توضیح می‌دهد و تکرار می‌کند و توصیه و راهنمایی می‌کند. برایش شعر و آهنگ ساخته‌اند و برای خندانیدن مردم از او تقلید کرده و مورد تمسخر قرار داده‌اند ولی به هر حال دوستش دارند و حرف‌هایش را از دل و جان می‌شنوند و به کار می‌بندند. خبرها همان‌ها بود که از رادیو شنیده بودیم جز اینکه حالا فیلم‌برداران تلویزیون در محل بودند و جاهای مختلف را نشان می‌دادند و توضیح می‌دادند و با این و آن مصاحبه می‌کردند. جای گودال عظیمی که موشک "الحسین" با ۲۰۰ یا ۲۵۰ کیلوگرم مواد منفجره در قطعه‌ای زمین بایر ایجاد کرده وحشتناک بود و با فاصله‌ای اندک ساختمان‌ها و خانه‌های خراب شده به نظر می‌رسیدند. اینجا و آنجا سقف‌های فرو ریخته و دیوارهای شکسته و اثاث درهم ریخته و شیشه‌های خرد شده پراکنده بود. آمبولانس‌ها و مأموران نجات در هر گوشه به چشم می‌خوردند. آن‌ها که صدمات اندکی دیده بودند یا جان سالم به در برده بودند. آن‌ها که خانه‌شان خراب شده بود و زنده بودند، آن‌ها که افرادی از فامیلشان زخمی شده بودند هیچان‌زده، غمگین، گریان و نالان در مقابل دوربین‌ها ظاهر می‌شدند با مصاحبه‌گران حرف می‌زدند، شادی می‌کردند، می‌نالیدند، می‌گفتند نترسیده‌اند یا می‌گفتند ترسیده‌اند و دیگر باکی ندارند. به حال زخمی شده‌ها افسوس می‌خوردند و به فکر خانه‌های خراب شده‌شان می‌افتادند و خوشحال بودند که زنده‌اند. خوشحال بودند که مصیبت موشک‌اندازی را از سر گذرانیده‌اند. ساختمان‌های ویران، کف اتاق‌های پر از قطعات و دیوارهای شکسته و سقف‌های فرو افتاده شکل و حالت دیگری داشت. شنیدن خبر از رادیو که کسی کشته نشده و فقط عده‌ای مجروح شده‌اند خوب بود ولی دیدن این مناظر و برانکاردها که مجروحین را با آمبولانس‌ها می‌رسانیدند و یا مأموران نجات که زیر خرابه‌ها با کمک سگ‌های تربیت شده‌شان به دنبال کسانی می‌گشتند که احتیاج به کمک داشتند حالت متفاوتی داشت و احساس ناراحت کننده‌ای را در دل انسان می‌کاشت و بلافاصله این فکر پیدا می‌شد که آن‌ها که خانه‌شان خراب شده و بی‌خانمان شده‌اند چه می‌کنند و پس از گذراندن این سختی‌ها کجا می‌روند. کجا می‌خوابند و چه می‌خورند و

هوای سرد را بدون لباس کافی چطور تحمل می‌کنند. خبرها از رادیو خوب بود ولی دیدن آن‌ها از تلویزیون خوب نبود.

شهردار تل آویو را می‌بینیم که فعال و سرحال به مردمی که خانه اثاث و زندگی خود را از دست داده‌اند قول می‌دهد که خانه‌های بهتر و زیباتری برای آن‌ها ساخته خواهد شد و آن‌ها را که خانه‌هایشان خراب شده و قابل سکونت نیست به هتل‌های درجه اول که در نتیجه حالت خطرناک جنگ خالی و بی‌مشتری مانده‌اند می‌فرستند تا مجاناً پذیرائی شوند و ناراحت نباشند. شهردار دوباره می‌گوید: خانه‌های بهتر و زیباتر. و خبرنگاری از او می‌پرسد پس تکلیف اثاث خانه‌شان چه می‌شود؟ شهردار در جواب می‌گوید: ترتیب همه چیز داده خواهد شد.

با خود می‌اندیشم که آفرین به این شهردار. خانه‌ها را می‌سازد آن هم بهتر. بی‌خانمان‌ها را به هتل می‌فرستد آن هم مجانی و ترتیب اثاث خانه‌شان را هم خواهد داد. فکر می‌کنم این فقط برای دفعه اول است. پس تکلیف آن‌ها که بعداً صدمه خواهند دید چه می‌شود. مگر شهرداری چقدر بودجه دارد؟ و چطور می‌تواند چنین خرج‌های گزافی را به عهده بگیرد؟

قضیه شکل دیگر داشت. کمی بعد فهمیدیم که بودجه تجدید بنا و تعمیر ساختمان‌هایی که در اثر جنگ ویران می‌شوند و یا احتیاج به تعمیر دارند از جای دیگر تأمین می‌شود و در واقع از قبل تأمین شده است. این کشور کوچک که از ابتدای تأسیس با حمله کشورهای بزرگ و پر جمعیت عرب همسایه و غیر همسایه دست به گریبان بوده و می‌دانسته که بعداً هم همسایه‌های عرب باز فکر ویرانی این کشور را از سر بیرون نخواهند کرد و باز هم جنگ و جدال پیش خواهد آمد و بمب‌اندازی و حمله هوایی هم خواهد بود و خانه‌ها ویران خواهد شد و مردمان بی‌خانمان خواهند گردید، بودجه‌ای از محل نوعی مالیات تأمین کرده است که حالا به کار می‌آید و کسانی که خانه‌شان خراب می‌شود بیچاره و بی‌خانمان می‌شوند بلکه از محل این بودجه دوباره خانه‌شان را از نو برایشان می‌سازند و به آن‌ها تحویل می‌دهند. به این معنی که خانه کهنه‌شان به خانه‌ای نو و بهتر مبدل خواهد شد. به طور قطع این اندک مالیاتی که در طی سال‌ها از

گروه‌های مختلف مردم اخذ شده فشاری بر آن‌ها نبوده است که حالا چنین راحتی برای این مردم بی‌خانمان به وجود می‌آورد. البته هزینه تجدید اسباب و اثاث زندگی از دست رفته یا آسیب‌دیده آن‌ها نیز از محل بودجه‌ای نظیر آن تأمین شده است. بودجه تجدید اسباب و اثاث زندگی هر واحد مسکونی مبلغی معادل بیست هزار دلار است و به نظر می‌رسد که یک خانواده متوسط بیش از این اسباب و اثاث منزل نداشته باشد. هزینه تعمیر یا تجدید اتومبیل‌هایی هم که در اثر حمله هوایی یا موشکی صدمه می‌بیند و یا از بین می‌روند نیز همین طور تأمین می‌شود ولی برای کسانی که فکر می‌کنند مستحق مبلغی بیش از آنند یا اشیاء گران قیمت دیگری داشته‌اند که از دست رفته بیمه خاص وجود دارد که هر کس بتواند به هر میزان که می‌خواهد خانه یا اثاثه و اشیاء قیمتی یا هر مایملک دیگری که ممکن است در اثر حمله‌های جنگی از بین برود را به هر میزان که می‌خواهد بیمه کند. حق بیمه این نوع بیمه یک در هزار مبلغی است که مایملک مورد نظر باید در اثر خرابی یا از بین رفتن تأمین شود. داشتن این نوع بیمه و دریافت خسارت در صورت از بین رفتن یا نقص مورد بیمه از موسسات دیگر، مانع از دریافت خسارت همان اثاثه و یا مایملک از بودجه‌ای که قبلاً توضیح داده شده نیست. یعنی کسی که مایملک خود را با حق بیمه یک در هزار بیمه می‌کند در اثر از بین رفتن آن در عملیات جنگی دو نوع و دو بار بودجه تأمین آن را دریافت می‌کند. یک بار از بودجه از قبل تأمین شده که معادل قیمت واقعی آن است و بار دیگر معادل قیمتی که خود برای آن تعیین کرده و بر اساس آن حق بیمه پرداخته است.

به همه جا تلفن کرده بودیم. خدا را شکر همه سلامت بودند. بیش از همه نگران وضع خواهرم بودم که در شهرکی به نام "پروس کتس" زندگی می‌کنند، این محل قسمتی از شهر "بنی براک" است که تقریباً چسبیده به تل‌آویو است. آپارتمانش کهنه و قدیمی ساز است و در یک ساختمان ۳ طبقه واقع است، وقتی آن بنا را که می‌ساخته‌اند، طبقه زیرین یا همکف آن را به صورت پناهگاه در آورده بودند. بعدها که کشور اسرائیل چند جنگ را از سر گذرانیده بود و احتیاج چندان به این پناهگاه یا آن طور که اینجا می‌گویند "سیکلات" پیدا شده بود، کسانی طمع کرده و آن را به صورت محل مسکونی

خود درآورده بودند، به این شرط که هر وقت احتیاج به پناهگاه پیدا شود آن را در اختیار ساکنان ساختمان قرار دهند. این کار غیرقانونی است. پناهگاه‌ها باید همیشه آماده پذیرش ساکنان ساختمان باشد و نباید در آن اشیائی قرار داده شود که مورد لزوم نیست. پناهگاه باید همیشه پاکیزه باشد و خیلی شرایط دیگر. با این حال گذشته از غیرقانونی بودن محل یاد شده، ساکن یا ساکنان پناهگاه چندی پیش در آپارتمان‌شان را (همان پناهگاه ساختمان) قفل کرده و رفته‌اند و دیگر برگشته‌اند. البته من نگران پناهگاه آن ساختمان نبودم چون مسأله اصلی موضوع گازهای کشنده بود. ولی ساختمان هم پی و پایه چندان محکمی نداشت و می‌توانست در اثر موج انفجار از فاصله نامناسبی خرابی به بار آورد. خدا را شکر همه خوب بودند، خواهرم، دخترش و مادر و برادرم که خانه‌شان نزدیک خانه خواهرم است و فعلاً به طور موقت در خانه خواهرم زندگی می‌کنند. برادرم حمید به من گفت که صدای انفجار را خیلی قوی و نزدیک به محل خود شنیده‌اند.

صدای زنگ تلفن اول و دوم که در اتاق مسدود شنیده بودیم همان طور که حدس زده بودیم مربوط به همسایه‌مان بود که نگران ما بوده است و سومی از برادر دیگرم بود که در حومه اورشلیم و در شهرک تازه ساز و زیبایی به نام "مصله ادومیم" زندگی می‌کند.

تا اینجا بد نبود. نشسته بودیم و تلویزیون را تماشا می‌کردیم که برنامه‌های سرگرم کننده پخش می‌کرد و یا خبرهائی راجع به محل اصابت موشک و وضع زخمی‌ها و خانه‌های صدمه دیده را می‌داد و یا برنامه‌های متنوع معمولی را که از موقع شروع جنگ ترتیب داده بودند و ۲۴ ساعته از هر دو کانال تلویزیون پخش می‌کردند نشان می‌داد.

برنامه‌های هر دو کانال جالب و سرگرم کننده بود. بابک سرگرم تماشای تلویزیون بود. ما می‌خواستیم که او زودتر برود و بخوابد ساعت ۴/۵ صبح بود. او می‌گفت چون فردا به مدرسه نمی‌رود می‌تواند بیدار بماند و تلویزیون تماشا کند. درست می‌گفت از روز اول شروع جنگ به مدرسه نمی‌روند چون صدام حسین به وعده‌ای که داده وفا خواهد کرد و به اینجا حمله خواهد نمود مدارس را تا اطلاع بعدی تعطیل کرده بودند، با این استدلال که هر

چند همه کلاس‌های مدارس و کودکان‌ها را به صورت اتاق مسدود درآورده بودند اگر حمله‌ای صورت می‌گرفت ممکن بود بچه‌ها دست پاچه شوند و نتوانند ماسک‌های ضد گاز را به کار برند و یا حداقل مشکلی داشته باشند که کمک بزرگتری را لازم داشته باشد و آن وقت یک خانم معلم که احياناً ممکن است خودش هم ترسیده باشد نتواند به تنهائی کار موثری از پیش ببرد و یا کمک قابل توجهی ننماید و آن وقت بچه‌ها این گل‌های سرسبد زندگی چه حالی خواهند داشت و از آن گذشته خطر موشک‌های حامل مواد منفجره معمولی نیز در میان است. در صورتی که اگر بچه‌ها در خانه باشند هم به اتاق مسدود نزدیک‌ترند و هم کمک پدر و مادر و در شرایطی خواهر و برادر بزرگ‌تر از خود را در اختیار دارند و هم خیال پدر و مادر راحت‌تر است و هم مسئولیت مدرسه و معلم مدرسه کمتر. اشکال بزرگ‌تر این که اگر بچه‌ها در مدرسه باشند و حمله‌ای صورت گیرد پیش می‌آید و می‌تواند موجب ناراحتی و صدمات زیادی گردد مسأله ورود عده‌ای کودک ترسیده و دست پاچه به اتاق مسدود و در شرایط دیگر به پناهگاه است در چنین حالتی خطر اینکه تعدادی کودک معصوم زیر دست و پا بمانند و صدمه ببینند و یا در اثر عجله‌ای که دارند و مشکلاتی که ایجاد می‌کنند همه بچه‌ها نتوانند در وقت معین در اتاق مسدود یا پناهگاه باشند زیاد است. معمولاً در سینماها و اماکن عمومی دیگر وقتی آتش سوزی پیدا می‌شود تعداد کسانی که زیر دست و پا می‌مانند و صدمه می‌بینند خیلی بیش از کسانی است که مستقیماً از آتش سوزی صدمه می‌بینند.

یک روز بعد از ظهر گرم تابستان با اتوبوس به محل کارم می‌رفتم - آن وقت در اصفهان کار می‌کردم - اتوبوس‌های اصفهان آن وقت اغلب قراضه و درب و داغون بودند و این یکی که من سوارش بودم دست بقیه را از پشت بسته بود. تعداد کمی مسافر در اتوبوس بود. راننده با دوستش که کنار صندلی راننده ایستاده بود حرف می‌زد و رانندگی می‌کرد. اواسط خیابان شیخ بهائی که در آن ساعت روز تابستان خلوت هم بود راننده مجبور شد ترمز سختی بکند و بعد دوباره اتوبوس راه افتاد. از جلو اتوبوس آنجا که دوست راننده ایستاده بود و با او حرف می‌زد برقی زد و جرقه‌هایی صدا کرد و شعله‌ای دیده شد و دودی بلند شد. به دلیلی یکی دو باطری مخصوص اتوبوس را

آنجا گذاشته بودند و با دو رشته سیم، به جای باطری‌ای که باید در محل موتور اتوبوس باشد، به موتور ماشین وصل کرده بودند. ظاهراً این دو رشته سیم پوشش کافی نداشته و در اثر ترمز ماشین به هم نزدیک شده و اتصال سیم‌ها به هم ایجاد جرقه و آتش سوزی کرده بود. این آتش سوزی چیز مهمی نبود. اول کسی متوجه نشد ولی وقتی یکی فریاد زد آتش و مسافران دود و آتش را دیدند هراسان و سراسیمه از جا بلند شدند که از اتوبوس که در این وقت کنار خیابان ایستاده بود پیاده شوند. اتوبوس از همان شورت‌های قدیمی بود که ورود و خروج آن در جلو اتوبوس قرار دارد. دوست راننده توانسته بود با کمک کت راننده که پشت صندلی راننده آویخته بود تقریباً آتش را خاموش کند. ولی هنوز اندکی دود مشاهده می‌شد. همان ۱۲ - ۱۳ نفری که در اتوبوس بودند چنان در کنار در ماشین شلوغ کرده بودند و به هم فشار می‌آوردند و تقلا می‌کردند که هیچ کدام نمی‌توانستند از اتوبوس پیاده شوند. جوانی که در صندلی پشت من نشسته بود با دیدن این منظره خواست از پنجره به بیرون بپرد و چون در آن دست‌پاچی نتوانست این کار را بکند سعی کرد با دست و پا شیشه پنجره را بشکند تا بتواند بیرون برود. آتش به کلی خاموش شده بود و دود دیگر قطع شده بود ولی هنوز مسافران نمی‌توانستند پیاده شوند. داد و بیداد می‌کردند و به هم فشار می‌آوردند. همه آن‌ها می‌توانستند در چند لحظه پیاده شوند اگر می‌توانستند خونسردی خود را حفظ کنند و نخواستند باشند زودتر از دیگران خود را نجات دهند. ولی در موقع خطر و ترس کمتر کسی قادر به استدلال کردن و حفظ خونسردی است.

بهر حال مدارس تعطیل بود و بابک می‌توانست هر ساعتی که می‌خواهد بخوابد. ترس ما این بود که ساعات آرامش زیاد نباشد و پشت سر هم آژیر خطر به صدا درآید و مانع از خواب و استراحت او گردد، گفتیم برویم بخوابیم و همین استدلال را هم پیش کشیدیم که با کمی اکراه مورد قبول قرار گرفت. رفتیم کنار تخت‌خوابش نشستیم و رادیو را باز گذاشتیم و تا صبح نشسته چرت زدیم و آرزو کردیم که دیگر موشکی در کار نباشد و امنیت پیدا شود. شب اول موشک‌اندازی بود و ما اولین باری بود که در شرایط جنگ موشکی قرار می‌گرفتیم و ترس و وحشت ناامنی و خطر را حس می‌کردیم. در

جریان جنگ عراق با ایران ما در ایران نبودیم و مثل بقیه مردم این شرایط را تجربه نکرده بودیم. ما از دور ناظر بودیم و خبرها را می‌شنیدیم و خود در جریان نبودیم و مزه جنگ موشکی را نچشیده بودیم.

آن شب به این ترتیب گذشت و صبح شد. ما خسته و بی‌خواب روز تازه‌ای را شروع کردیم روزی که خیال می‌کردیم درجریان شب گذشته جان کسی به هدر نرفته است ولی این طور نبود. درست است که در اثر اصابت موشک تعدادی زخمی شده بودند که شماره آن‌ها بالا و پائین رفته بود تا رقم درست شناخته شده بود و درست بود که اغلب زخمی‌ها همان شب پس از پانسمان از بیمارستان مرخص شده بودند و مقدار کمی هم که هنوز در بیمارستان بودند و حالشان خوب بود و برای مراقبت بیشتر در بیمارستان مانده بودند، اما درست نبود که در شب اول موشک اندازی و به خاطر آن جانی به هدر نرفته بود.

یکی دو نفر از شنیدن صدای وحشت‌ناک انفجار سکنه کرده بودند، آن‌ها افراد مسن بودند که خانه‌شان نزدیک محل انفجار موشک بود، هرچند آنقدر خانه‌شان از محل انفجار فاصله داشت که به خانه و ساختمان‌شان هیچ آسیبی نرسیده بود و حتی شیشه‌های آن نشکسته بود. وضع دو نفر دیگر بدتر بود و رقت انگیز بود. چون آن یک یا دو نفری که سکنه کرده و مرده بودند چندان مسلم نبود که در اثر وحشت از صدای انفجار سکنه کرده باشند و ممکن بود که قبل از انفجار و مرگ طبیعی مرده باشند. در حالی که دو نفر دیگر وضع کاملاً متفاوتی داشتند. بیچاره‌ها با همان وسیله‌ای کشته شده بودند که قرار بود جان‌شان را در مقابل حمله با گازهای خفه کننده شیمیایی حفظ کند. بیچاره‌ها آن‌ها ماسک‌های ضدگاز را بسته بودند و معلوم است که خوب هم بسته بودند اما نوار یا در پوش محافظ ماسک را برنداشته بودند و از بی‌هوائی در داخل ماسک ضدگاز خفه شده و مرده بودند. احتمالاً بیچاره‌ها می‌دانسته‌اند که باید درپوش محافظ فیلتر و یا در بعضی از ماسک‌ها نوار محافظ آن را بردارند. چون وقتی طرز به کار بردن ماسک‌های ضدگاز را یاد می‌دادند قبل از هر چیز می‌گفتند اول باید درپوش محافظ فیلتر گاز را برداشت تا هوا بتواند داخل شود و بعد به کارهای دیگر

رسید. برداشتن این درپوش بسیار ساده بود فقط می‌بایست آن را به دست بگیرند و از فیلتر جدا کنند. این قربانی‌های بیچاره هر چند مسن بودند می‌توانستند زنده بمانند.

موردی از این بدتر و دلخراش‌تر هم بود. و آن مربوط به پسر بچه عربی بود که نخواستہ بود از ماسک ضدگاز استفاده کند. پدر و مادر بیچاره‌اش برای حفظ جان‌ش سعی کرده بودند به هر ترتیب ماسک ضد گاز را به سر و صورتش ببندند. در جریان این تلاش بیچاره پسر بچه معصوم دچار خفگی می‌شود و تا به بیمارستان برسد می‌میرد. این مورد آخری بیش از همه مردم را ناراحت کرد. مرگ این پسر بچه خیلی دلخراش بود. خدا می‌داند پدر و مادر بیچاره بدبخت چه کشیده‌اند و چه داغی بر دل دارند متأسفانه آن طور که ابتدا به نظر می‌رسید اولین موشک‌ها کم خطر نبودند. آن‌ها جان‌های عزیزی را گرفتند و بی گناہانی را داغدار کردند.

بعداً دانستیم که اولین حمله موشکی ساعت ۳ بعد از نیمه شب شروع شده بود و ما حدود یک ساعت یا کمی بیشتر در اتاق مسدود مانده بودیم و با ترس و نگرانی دست و پنجه نرم کرده بودیم.

چند روز بعد بابک خاطره اولین شب موشک اندازی را به زبان عبری نوشت و عمو حمید آن را به زبان فارسی ترجمه کرد:

روز اولی خیلی ترسیدم. برای اینکه فکر می‌کردم که موشک روی سر ما می‌افتد و بابا و ماما یک دفعه بیدارم خواهند کرد. وقتی بیدارم کردند پرسیدم چه شده؟ پدر و مادرم گفتند که عراق به ما حمله کرده است. باید ماسک ضدگاز را بزنیم و تو اتاق مسدود باشیم. فوراً ماسک‌ها را زدیم و بعد از چند ثانیه صدای انفجار مهیبی شنیدیم و حدس زدیم که این موشک عراقی است که سقوط کرده. قدری دست پاچه شدم. پدر و مادرم گفتند نترس. اما خودشان هم مانند من ترسیده بودند. می‌دانستیم که موشک دور و بر شهر ما افتاده اما امیدوار بودیم که اینطور نباشد. چند دقیقه بعد رادیو خبر داد که موشک در تل‌آویو که نزدیک شهر ماست افتاده، چندی بعد از رادیو گفتند که ماسک‌ها را برداریم اما از اتاق مسدود خارج نشویم. بعد پیش خدا دعا کردم که جنگ تمام شود و از خدا پرسیدم که چرا این جنگ برای ما پیش آمده؟

رادیو خبر داد که عراق یک موشک پرتاب نکرده بلکه ۹ موشک انداخته و همه آنها در منطقه (گوش دان) - تل آویو افتاده‌اند. از خودم پرسیدم چند نفر زیر آوارها کشته و زخمی شده‌اند و چند نفر زخم‌های سخت یا سبک برداشته‌اند و دوباره دعا کردم که این موشک‌ها آسیبی به ما نرسانند، فکر کردم و گفتم که اگر موشک بر سر خانواده‌ام بیفتد و صدمه‌ای برساند من صدام را خواهم کشت.

من می‌توانستم هم دعا کنم هم به رادیو گوش بدهم. پدرم ناگهان گفت که موشک به افراد فامیل آسیبی نزده، از پدرم پرسیدم از کجا می‌داند و او گفت که از رادیو شنیدم. خیلی خوشحال شدم و پدر و مادرم هم خوشحال بودند اما لب‌خند نمی‌زدند. من می‌دانستم که در دل خوشحالند، ۲۵ دقیقه دیگر هم در اتاق مسدود ماندیم و سپس از آن خارج شدیم و تلویزیون را روشن کردیم و در اخبار محلی را که مورد اصابت موشک قرار گرفته بود دیدیم. من واقعاً خوشحال شدم، نه به این علت که ساختمان‌های کاملاً ویران شده را دیدم بلکه برای اینکه فقط عده‌ای زخم‌های سبک برداشته بودند و زخمی سخت نشده بودند. من می‌دانستم که چند نفر زخمی سبک بودند. پدر و مادرم هم از این بابت خوشحال بودند. بعد دیدیم که زخمی‌ها را از زیر آوارها به بیمارستان یافو تل آویو بردند.

بعد به قوم و خویش‌ها و دوستان تلفن کردیم. همه سلامت بودند. این دفعه بیشتر خوشحال شدیم و همه ما شاد بودیم، اما نگران بودیم زیرا می‌دانستیم که عراق دوباره به طرف اسرائیل موشک خواهد انداخت. با این همه امیدوار بودیم که این جریان تمام شود. هنوز نرفته بودیم بخوابیم. یادم نیست چه ساعتی بود. فکر کردیم که بهتر است که بیدار بمانیم. شاید دوباره آژیر بزنند و مجبور بشویم ماسک بزنیم و وارد اتاق مسدود شویم. پس بیدار ماندیم و رادیو و تلویزیون را روشن کردیم. من بیشتر به رادیو گوش می‌دادم. چون رادیو زودتر از تلویزیون خبرها را اطلاع می‌دهد. کنار رادیو نشستیم بینم چه می‌گوید. شنیدم که خسارات خیلی سخت بوده و عراق موشک‌ها را از غرب آن کشور از منطقه H₁ و H₂ پرتاب کرده است. من می‌دانستم H₁ و H₂ چیست. می‌خواستم از پدرم بپرسم چون پدرم مشغول

گوش دادن به رادیو بود و مادرم در اتاق نشیمن نبود و در آشپزخانه بود سعی کردم از او بپرسم اما او فقط به رادیو گوش می‌داد. به بابام گفتم بابا به من گوش بده، اما بابام در همان موقع رفت توالت، آخرش مادرم آمد و گفت حالا نه، حالا باید به رادیو گوش کنیم، گفتم اما ماما این مهمه. او گفت خوب پس به بابا بگو. گفتم اما ماما، ماما گفت بدون ماما!

پس رفتم و پدرم را صدا زدم و او گفت پسر عزیزم چه می‌خواهی؟ گفتم بابا H₁ و H₂ چیه؟ بابا گفت این دو کلمه را به یاد داشته باش. یک بار دیگه برایت می‌گم چیه اما مختصر اینکه این‌ها ورودگاه‌های موشکی هستند. خسته بودم و می‌خواستم بخوابم اما به خودم گفتم وقتی که پدر و مادرم بگویند برو به خواب آن وقت می‌روم، ولی مطمئن بودم که مادرم همین الان خواهد گفت برو بخواب که مدت بیشتری خوابیده باشم. ولی مادرم روی کاناپه به خواب رفته بود و تلویزیون بالاخره اطلاع داد که خطر برطرف شده است. ولی همانطور که گفتم رادیو قبلاً خبر داده بود. مادرم بیدار شد و گفت حالا تلویزیون خبر می‌دهد؟ همه می‌خواستیم بخوابیم ولی پدرم گفت صبر کنید شاید تلویزیون خبر تازه‌ای بدهد.

مادرم چشمش را بست و یک دفعه خواب رفت. پدرم گفت صبر کن ببینم چه می‌گوید.... به پدرم گفت آن تعداد زخمی‌هائی که گفتم درست نبود. به پدرم گفتم بابا آیا امریکا با ما خوب است؟ و پدرم جواب داد بله، چرا می‌پرسی؟ گفتم: پس چرا امریکا از ما دفاع نمی‌کند؟ پدرم گفت ببین این کار سخته. چون آن‌ها نمی‌دانند که موشک‌ها را کجا مخفی کرده‌اند. دوباره تلویزیون عکس‌های خانه‌های خراب شده و شیشه‌های خرد شده را نشان داد. درست در همان موقع هم رادیو و هم تلویزیون خبر دادند که مردم از جمع کردن خرده‌های شیشه و چیزهای شکسته خودداری کنند و اصلاً از خانه خارج نشوند. اما متأسفانه مردم بچه‌ها گوش نکردند. فکر نمی‌کنم که مردم چیزی جمع کرده بودند اما از خانه بیرون رفته بودند تا ببینند موشک کجا افتاده و افراد ارتش در آنجا چه می‌کنند و چطور آدم‌ها را از زیر آوار بیرون می‌آورند. چند نفر از زخمی‌ها را دیدم که از بیمارستان با آن‌ها صحبت می‌کردند. بالاخره رفتیم خوابیدیم من در اتاق خود و پدر و مادرم در اتاق خودشان.

عربستان و اسرائیل در یک جبهه

ما هنوز به خاطر سی و یکمین موشک عراقی‌ها در اتاق مسدود هستیم. ماسک‌های ضدگاز را به صورت داریم و مثل موجوداتی که از فضا آمده باشند زیر ماسک‌ها شکل و حالت غریبی داریم. گاهی که برای حرف زدن و یا نگاه کردن به همدیگر بی‌توجه رویمان را برمی‌گردانیم با صدای خشکی که بلند می‌شود متوجه می‌شویم که فیلتر ماسک‌هایمان بهم خورده و نتوانسته‌ایم فاصله مطلوب را حفظ کنیم.

شاید بیش از ربع ساعت نباشد که در اتاق مسدود هستیم ولی این مقدار وقت حالا خیلی زیاد است و ایجاد شک می‌کند. شب اول شاید یک ساعت و بیشتر در اتاق مسدود بودیم. آن وقت اول کار بود و ما چیزی نمی‌دانستیم و تجربه‌ای نداشتیم و کارها هنوز مشکل و ترتیب لازم را نیافته بود. بعد از آن وقتی معلوم می‌شد که حمله با منفجره معمولی بوده بیش از چند دقیقه در اتاق مسدود نمی‌ماندیم و زود به ما اطلاع می‌دادند که حمله شیمیائی نبوده است ولی حالا چرا چیزی نمی‌گویند. به نظر می‌رسد که اشکالی در کار است. گویندگان رادیو هم خبر ندارند. مختصر خبری را که به زبان عبری شنیده بودیم به زبان فارسی هم شنیده‌ایم و حالا نمی‌دانم به چه زبان

دیگری دارند همان خبر را پخش می‌کنند. معلوم است که غیر از همان خبر اولیه چیزی نیست چون اگر بود اول به زبان عبری و عربی و بعد انگلیسی و بعد زبان‌های دیگر آن را پخش می‌کردند.

ای کاش اتاق مسدود را سیم کشی کرده و تلفن را به این اتاق آورده بودم. اگر این کار را کرده بودم حالا می‌توانستم با برادرم نوراله که در حومه اورشلیم و در شهرک (ممله اودهیم) زندگی می‌کند صحبت و مشورت کنم. آن چند روز که پیش او بودیم خیلی خوب بود. حمید هم بود و مادرمان هم بود. بابک با بچه نوراله بازی می‌کرد و ما به بحث و بررسی اخبار وقت می‌گذرانیدیم. چند روز بعد از افتادن یکی از چندمین موشک‌های اولیه عراقی در تل‌آویو بود و ما فکر می‌کردیم آنجا امن‌تر است.

بعد از اولین موشک‌ها که صبح روز پنج‌شنبه ۹۱/۱/۱۷ ساعت ۲ صبح در تل‌آویو فرود آمد عراقی‌ها شب بعد نیز به موشک‌پرانی ادامه دادند. این بار دنیا به کام دشمن بود. موشک در یک محل مسکونی فرود آمد و مستقیماً به یک ساختمان اصابت کرد و بسیاری از خانه‌ها و آپارتمان‌های اطراف آن محل را خراب کرد یا صدمه زد و تا شعاع زیادی از آنجا شیشه‌ها را شکست و عده زیادی را مجروح کرد و ده‌ها نفر را کشت. گزارشی که از تعداد مجروحین پخش کردند سخت ناراحت‌کننده بود و گفتند که تعداد زخمی‌ها بیشتر است و بعداً عده بیشتری را گزارش خواهند کرد. ولی پس از اینکه توانستند مجروحین را درست شماره کنند تعداد زخمی‌ها هر چند زیاد بود آن قدر که قبلاً گفته بودند و موجب نگرانی شده بود، نبود. این دفعه تعدادی جراحات سخت برداشته بودند. سخت‌تر از همه دختر بچه سه ساله‌ای بود که پدر و مادر و برادر شش ماهه‌اش که همه در یک اتاق بوده‌اند جراحاتی برنداشته بودند ولی او مجروح شده و جراحاتش سخت بود. به سرش هم صدماتی وارد شده بود.

تا چند روز بعد وضع سلامت این دختر بچه جزو خبرهای مهم روز بود. یک بار پس از اینکه عملیات جراحی مهمی روی سرش انجام داده بودند، خبرها طوری بود که امیدی به حیاتش نمی‌رفت. خوشبختانه تعداد کشته شدگان همان دو نفر باقی ماند و چندی بعد آن دختر بچه را از تلویزیون دیدیم که خطر را گذرانیده بود و حرف و لب‌خند می‌زد.

بیمارستان‌ها مجهز بودند و از قبل نیز به میزان آمادگی خود افزوده بودند. روزهای نزدیک به شروع جنگ اگر کسی به بیمارستان‌هایی که مخصوص آسیب دیدگان سلاح‌های شیمیائی تجهیز شده بودند می‌رفت با تعجب می‌دید که قسمت‌هایی از پارکینگ بیمارستان یا زمین‌های اطراف آن را به طرز خاصی لوله‌کشی کرده‌اند و تعداد زیادی دوش حمام در صف‌های طولانی در ردیف‌ها مختلف قرار داده‌اند و با کمک دیواره‌هایی آن‌ها را به صورت دوش‌های انفرادی در آورده‌اند به طوری که می‌توان از یک طرف آن‌ها را وارد و پس از شست‌وشو از طرف مقابل خارج شده مستقیماً به بیمارستان رسید. گوئی تصمیم گرفته بودند هر کسی می‌خواست به بیمارستان مراجعه کند، اول باید در این حمام‌ها شست‌وشو کند و پاک و پاکیزه قدم به بیمارستان بگذارد. کاری که تا کنون سابقه نداشته و کسی ننشیده که بیماران را قبل از ورود به بیمارستان زیر دوش‌های آب و تقریباً در هوای آزاد شست‌وشو کنند و بعد به آن‌ها اجازه ورود به بیمارستان بدهند. این کار به مصلحت بیماران نیست و اگر این دوش‌ها را برای اینکار تهیه نکرده‌اند چه مورد استفاده‌ای می‌توانند داشته باشند.

این دوش‌ها را برای همین کار در نظر گرفته‌اند ولی نه برای بیماران معمولی. مورد استفاده این دوش‌ها وقتی است که موشک‌ها مواد و گازهای مرگ‌آور شیمیائی با خود می‌آورند و در محیط اطراف محل سقوط خود پخش می‌کنند. این مواد ابتدا به صورت گاز درمی‌آیند و همراه هوا پخش می‌شوند و از راه تنفس وارد بدن قربانی‌های خود می‌شوند و با بی‌رحمی شروع به قتل و کشتاری فجیع می‌کنند و بعد به تدریج مثل گرد و غباری که در هوا پخش شده باشد روی زمین و سر و لباس و تن و بدن انسان‌ها و موجودات دیگر می‌نشینند و به قتل و کشتار ادامه می‌دهند.

پس از هر حمله با بمب‌ها و گازهای شیمیائی، قبل از بازکردن درهای اتاق‌های مسدود و برداشتن ماسک‌های ضدگاز، باید محیط اطراف سقوط موشک تا فاصله‌ای از محل سقوط آن گندزدائی و پاکیزه شود. قبل از شروع به این کار باید مطمئن شوند که مدت کافی از موقع انفجار گذشته باشد که گازهای شیمیائی و مواد دیگر همراه آن به زمین نشسته باشد و هوا آلوده

نباشد. اگر پاکیزه‌سازی و گندزدائی محیط که احتمالاً خیلی وقت می‌گیرد خوب و صحیح صورت گرفته باشد خطرات را به مقدار قابل توجهی کم می‌کند یا از بین می‌برد. در جریان انفجار موشک‌های حامل مواد شیمیائی بعضی خانه‌ها خراب می‌شود یا شیشه ساختمان‌ها می‌شکند و یا به علل دیگر گازهای کشنده وارد محل سکونت و اتاق‌های مسدود می‌شود و بر سر و روی و بدن و لباس ساکنان خانه‌های خراب شده می‌نشیند و اگر نه از طریق تنفس که از راه پوست بدن یا هر طریق دیگر شروع به آزار و اذیت و کشتار می‌کند. باید این گونه مصدومین را هر چه زودتر به بیمارستان رساند و تحت معالجه قرار داد.

گازهای خفه کننده و مواد مرگ‌آور شیمیائی به راه‌های مختلف قربانیان خود را از بین می‌برند. گازهای مرگ‌آور اعصاب و گازهای خفه کننده حرکت عادی باز و بسته شدن ماهیچه‌های بدن را فلج می‌کنند ماهیچه‌ها سفت و خشک می‌شوند و در نتیجه تنفس به سختی انجام می‌گیرد و کند می‌شود تا به کلی قطع گردد و موجب خفگی شده با زجر و شکنجه مصدوم را هلاک سازد. نشان اینکه اینگونه مواد مرگ‌آور وارد بدن شده علاوه بر سختی و کندی حرکت ماهیچه‌ها پیدا شدن مایعی بر روی پوست بدن است که در صورت مشاهده آن مصدوم باید فوراً از آمپول "آتروپین" که در داخل جعبه ماسک ضدگاز هر نفر قرارداد شده و مقدار داروی داخل آن آمپول متناسب وضع کسی است که جعبه ماسک را در اختیار دارد، به خوبی تزریق نماید. تزریق این آمپول ساده است و هر کس می‌تواند به راحتی آن را به خود تزریق نماید. طرز تزریق این آمپول در موقع تحویل ماسک تعلیم داده می‌شود. آتروپین می‌تواند به مصدوم کمک نماید و مشکلات او را تخفیف دهد ولی باید فوراً به بیمارستان برسد و تحت معالجه قرار گیرد. آمبولانس‌ها و مأموران نجات با لباس‌هایی که متناسب چنین موقعیتی است مصدومین را به بیمارستان‌ها می‌رسانند. معلوم است که لباس و بدن مصدومین نیز آلوده به این مواد مرگ‌آور است و اگر با همان وضع مصدوم را داخل بیمارستان نمایند مواد مرگ‌آور در همه جا پخش می‌شود و بیماران و دیگر کارکنان بیمارستان را در معرض خطر قرار می‌دهد. این دوش‌ها را به همین منظور آماده کرده‌اند که مصدومین قبل از ورود به بیمارستان شست و شو شوند و

مواد مسموم کننده را با خود داخل بیمارستان ننمایند. علت زیاد بودن این دوش‌ها نیز واضح است. هیچ کس نمی‌داند در جریان جنگ موشکی تعداد مصدومین چقدر است و چند نفر مستقیماً مورد اصابت قرار می‌گیرند و چند نفر به علل دیگر مصدوم و مسموم می‌شوند. حتی با وجود همه گونه احتیاط و پیش‌بینی نیز موارد قابل ملاحظه‌ای نقص و عیب پیدا می‌شود.

در اولین شب موشک‌پرانی عراقی‌ها تعداد کمی از مردم به این فکر افتاده بودند که اگر در موقع آسیب دیدن از مواد مرگ‌آور شیمیائی، آمپول‌های آتروپین می‌توانند به مصدومین کمک کنند چرا آدم قبل از صدمه دیدن این آمپول‌ها را برای اطمینان بیشتر و جلوگیری از خطرات بعدی به خود تزریق نماید؟ و با وجود اینکه بارها شنیده بودند و به آن‌ها گفته و تأکید شده بود که از این آمپول‌ها باید در صورت مصدوم شدن و آن هم پس از دیدن علامت مسمومیت استفاده کنند بدنبال استدلال خود آمپول‌ها را به خود تزریق کرده بودند و کارشان به بیمارستان و مداوا کشیده بود.

دومین حمله موشکی که آن هم غیرشیمیائی و با مواد منفجره معمولی بود این فکر را در اذهان انداخت که شاید موشک‌های "الحسین" صدام حسین نتوانند کلاهک‌های محتوی مواد شیمیائی با خود حمل کنند. می‌گفتند کلاهک‌های محتوی مواد شیمیائی طوری است که وزن کلاهک را افزایش می‌دهد و در آن صورت از برد موشک کاسته می‌شود و موشک به محل مورد نظر نمی‌رسد.

همین طور گفته می‌شد که اگر کلاهک‌های حاوی مواد شیمیائی روی این موشک‌ها که به اندازه کافی قوی نیستند و نمی‌توانند وزنی بیش از آنچه حالا حمل می‌کنند با خود ببرند سوار کنند، چون بمب‌های شیمیائی که باید به وسیله موشک‌ها حمل شوند قبل از رسیدن به محل مورد نظر و انفجار به دلیل مایع بودن ممکن است در طول راه تعادل موشک‌ها را به هم بزنند و موشک‌ها جهت و مقصدی مخالف در پیش گیرند. و با این استدلال نتیجه می‌گرفتند که شاید عراق قادر به پرتاب موشک‌های حامل مواد شیمیائی نیست و این کار را برای وقتی گذاشته‌اند که مشکلات موجود را حل کنند و یا موشک‌های قوی‌تر ساخته باشند. با این شایعات و مسموعات به تدریج این

فکر قوت گرفت که اگر فعلاً حمله با مواد شیمیائی به عمل نیاید آیا بهتر نیست که به جای رفتن به اتاق مسدود و خطر انفجار و کشته شدن زیر آوار را به جان خریدن به پناهگاه‌ها رفت که محکم‌تر است و برای این کار ساخته شده و در مقابل انفجار مواد منفجره معمولی قدرت مقاومت کافی دارد؟ و گذشته از آن حتی در صورت حمله شیمیائی هم آیا بهتر نیست که به پناهگاه‌های مطمئن رفت و ماسک‌های ضدگاز را هم با خود برد و در آنجا از آن استفاده کرد؟ این را همه می‌دانستند که گازهای مرگ‌آور مدت زیادی در هوا نمی‌ماند و پس از مدتی روی زمین می‌نشیند. گویا این گاز سنگین‌تر از هواست و حتی موقع پخش شدن زیاد بالا نمی‌رود و ممکن است که به طبقات بالای ساختمان‌های بلند نرسد. پناهگاه‌ها پائین‌تر از سطح زمین ساخته شده و هواکش‌های آن‌ها نزدیک سطح زمین قرار دارد و محل بسیار مناسبی است برای گازهای شیمیائی که به تدریج پائین می‌آیند و بر سطح زمین قرار می‌گیرند و از راه هواکش پناهگاه‌ها و یا از راه در پناهگاه‌ها به داخل نفوذ می‌کنند و کسانی را که در پناهگاه‌ها هستند مورد حمله قرار می‌دهند. راه حل دیگر این است که پناهگاه‌ها را به صورت اتاق مسدود درآورند ولی این هم مهم نیست چون در آن صورت به علت جمعیت زیاد داخل پناهگاه مسأله نبودن هوای کافی پیش می‌آید و اگر مرگ را از در می‌رانند از پنجره وارد می‌شود.

هر دو حمله موشکی که تا آن وقت شده بود هر دو با مواد منفجره معمولی بود و اگر کار به همین منوال پیش می‌رفت به نظر می‌رسید این استدلال درست باشد که صدام حسین نمی‌توانست مواد شیمیائی را در موشک‌ها قرار دهد که آن‌ها را به سوی اسرائیل پرتاب می‌کرد و تا وقتی خلاف آن ظاهر نشده بود پناهگاه‌ها جای بهتری از اتاق مسدود بودند. حتی تصور می‌شد که به زودی سخن گوی ارتش بگوید، خوب، در موقع اعلام خطر به پناهگاه‌ها بروید و ماسک‌های ضدگاز خود را نیز احتیاطاً همراه داشته باشد و خدا نگهدارتان باشد.

سخنگوی ارتش این پیشنهاد را مطرح نکرد. مرگ با گازها و مواد شیمیائی سخت‌تر و ترسناک‌تر از آن بود که مردم تصور می‌کردند. یک موشک با مواد

منفجره معمولی می‌توانست چند خانه را خراب کند و صدمات جانی ببار آورد. یک موشک حامل مواد شیمیایی می‌توانست بخشی از یک شهر را مورد تهدید قتل و کشتار بی‌رحمانه و زجرآوری قرار دهد. فکر رفتن به پناهگاه‌ها و بردن ماسک‌های ضدگاز پا نگرفت مردم در موقع شنیدن آژیر خطر به اتاق‌های مسدود رفتند و دعا کردند که جان به سلامت برند.

شب بعد، شب شنبه و اولین شب شنبه بعد از موشک‌پرانی بود. انتظارات ما برای شنیدن آژیر خطر بیهوده بود. مثل اینکه صدام حسین قصد نداشت شب تعطیل ما را خراب کند. تا ساعات دیر شب بیدار ماندیم و انتظار کشیدیم. تا آن وقت سه شب متوالی بود که نخواستیم بودیم و تا دیر وقت شب هم انتظار رسیدن موشک‌های عراق کشیدن چندان ساده و دلچسب نبود. رفتیم که بخوابیم ولی ترس اینکه اگر آژیر خطر بعداً درآید و ما بیدار نشویم یا نفهمیم دست از سرمان برمی‌داشت. فکر کردیم که به تخت‌خواب برویم و رادیو را روشن بگذاریم که اگر خبری شد بی‌اطلاع نمانیم. خوابیدن با افکار ناراحت و نگران و گوش دادن به صدای رادیو مشکل بود و بدتر از آن اینکه هر وقت صدای رادیو تغییر می‌کرد یا آهنگی به پایان می‌رسید یا خبر تازه‌ای پخش می‌شد که به علت اخبار جنگ به دفعات زیاد تکرار می‌شد. ما را از خواب می‌پرداند. با این حال خبری از آژیر خطر نبود و شب به آرامی می‌گذشت.

روز بعد شنبه و روز تعطیل بود. به خود وعده دادیم که تلافی بی‌خوابی شب‌های گذشته را درخواهیم آورد و تا لنگ ظهر خواهیم خوابید و خود را آماده حوادث بعدی خواهیم کرد. پنجره‌ها را بسته بودیم و کرکره‌ها را کشیده بودیم. این کرکره‌ها را در اینجا "تریس" می‌گویند و با کرکره‌های معمولی فرق دارند و خیلی سفیدند. اتاق را خوب تاریک کرده بودیم تا روشنایی روز مانع از خوابمان نشود.

صدام حسین بی‌کار نبود و روز تعطیل ما هم برایش اهمیتی نداشت. ساعت ۷/۵ صبح آژیر خطر به صدا درآمد و ما را وحشت زده بیدار کرد. این اولین بار بود که موشک‌های عراقی در روز روشن به اینجا می‌رسید.

تقریباً هم زمان با اسرائیل صدام حسین عربستان سعودی را نیز مشمول

عنايات موشک‌پرانی خود قرار داده بود. هیچ وقت فکر نکرده بودیم که صدام حسین به طرف عربستان سعودی موشک پرتاب کند هم به خاطر اینکه عربستان سرزمین مقدس است و هم به خاطر اینکه ساکنان آن را هم برادران عرب صدام حسین تشکیل می‌دهند. قبل از شروع جنگ آن روزها که قوای نظامی امریکا و سایر دول موئلِف برای جلوگیری از تجاوز صدام وارد عربستان سعودی می‌شدند. صدام حسین و دستگاه تبلیغاتی کارآمدش به کرات فریاد می‌زدند که ورود سربازان غیرمسلمان سرزمین مقدس حجاز را آلوده و نجس می‌سازد و به حال برادران عرب دلسوزی می‌کردند. آن‌ها را تشویق می‌نمودند که حکومت مرتجع خود را که اجازه داده بود سرزمین مقدس عربستان با ورود خارجی‌ان آلوده گردد، سرنگون کنند و حکومتی دیگر بر سرکار آورند که بتواند به آن‌ها آزادی‌هایی نظیر آنچه مردم عراق داشتند عطا نماید.

وقتی خبر پرتاب موشک‌های عراقی به عربستان سعودی تقریباً همزمان با موشک‌هائی که به طرف اسرائیل شلیک شده بود شنیدم با ناباوری چنین تصور کردیم که مقصود صدام حسین از پرتاب موشک به طرف عربستان سعودی آزار و اذیت "برادران عرب" ساکن جزیره العرب نبود. بلکه آن‌ها را پرتاب کرده بود که از سربازان بیگانه زهر چشمی گرفته باشد و احياناً آن‌ها را قتل عام کند. برخلاف تصور ما اینطور نبود، موشک‌ها در داخل شهرها به زمین نشسته بودند و بین "برادر عرب" و "دشمن صهیونیستی" - دستگاه تبلیغات عربی اسرائیل را دشمن صهیونیستی می‌نامد - فرقی نگذاشته بودند.

صبح شنبه به جای رختخواب گرم و راحت در اتاق مسدود بودیم و انتظار می‌کشیدیم تا دست اجل گریبان کدام بی‌گناهی را به چنگ آورد - تا مرگ که را خواهد و میلش به که باشد - خوشبختانه دست اجل این بار یقه کسی را نگرفته بود و به خراب کردن خانه‌ها و ساختمان‌ها و "خانه خراب" کردن، زخمی‌ها و آسیب دیدگان اکتفا کرده بود. زخمی‌ها زیاد نبودند و هیچ کدام زخم سختی برنداشته بودند. پس از کشتار دومین حمله موشکی و نگرانی ناشی از آن، اینکه این موشک‌های اخیر جان کسی را نگرفته بودند که تسکین خاطری به وجود آورد. و از آن امیدوار کننده‌تر این خبر بود

که یکی از موشک‌هائی که به طرف عربستان سعودی پرتاب شده بود در هوا منفجر شده بود و البته نه به خودی خود. اسم تازه‌ای می‌شنیدیم موشک "پاتریوت" که می‌گفتند برای دفاع در مقابل حمله هوائی - به وسیله هواپیما - درست شده است و می‌تواند هواپیماهای دشمن را سرنگون کند و موشک ضد موشک نیست یا برای این کار طراحی نشده است. و از قضا همین پاتریوت‌ها هم توانسته بودند یک موشک "اسکاد" عراقی را در هوا شکار کنند و نابود نمایند.

موشک دومی هم که عراقی‌ها امیدوار بودند که در جای مناسبی در عربستان فرود آید نیز به دریا افتاده بود. این‌ها امیدهای بیهوده‌ای را در دل‌ها بیدار کرد. با این گمان که برد موشک‌ها در جای مورد نظر عراقی‌ها نمی‌افتد و همه موشک‌ها موجب قتل و کشتار نمی‌شود و از آن گذشته موشک‌های تازه این پاتریوت‌ها هم هستند و می‌توانند در نابودی موشک‌های اسکاد عراقی نقش داشته باشند - وقتی کسی در حال غرق شدن است به هر خس و خاشاکی متوسل می‌شود و آن را وسیله نجات خود فرض می‌کند. پاتریوت‌ها که موشک‌هایی کارآمد و خوبی بودند، به هیچ وجه اطلاق خس و خاشاک به آن‌ها روا نیست - امید زیادی به وجود آوردند که شاید جواب‌گوی موشک‌های اسکاد عراقی باشند و احتمالاً عراقی‌ها موشک‌های زیادی ندارند. مگر عراقی‌ها چقدر موشک ساخته یا خریده‌اند. و اینکه عراق هر قدر موشک داشته باشد یا نداشته باشد در مدت کوتاهی از پا درخواهد آمد چون عراق داشت با قدرت‌های بزرگ نظامی دنیا و در رأس آن‌ها با ایالات متحده امریکا می‌جنگید، - کشوری که کسی در میزان قدرت نظامی و صنعتی‌اش شکی به خود راه نمی‌داد - و عراق کشور نسبتاً کوچکی بود که ۱۷ میلیون جمعیت بیشتر نداشت و جز اینکه، ادعا می‌کرد که خود می‌تواند موشک‌های دور پرواز (اسکاد) بسازد و به سلاح‌های مخرب و مرگ‌آور شیمیائی و بیولوژی (میکروبی) دست یافته است به صنایع پیشرفته دسترسی نداشت.

البته عراقی‌ها ادعا می‌کردند که توانسته‌اند ذخیره بزرگی از انواع سلاح‌های متعارف و غیرمتعارف تهیه کنند و به قول خود بتوانند سال‌ها جنگ کنند و

آخر سر پیروز گردند. این ادعا می‌توانست دلیل این باشد که بتوانند مدت زیادی پایداری کنند. خبرهای جنگی هم که منتشر می‌شد نوید این بود که تلفات عراقی‌ها بسیار بوده است. هر چند خبرهایی که طرفین دعوا منتشر می‌کردند نمی‌توانست عین حقیقت باشد. با این حال و هر چه در آینده واقع می‌شد حقیقت ملموس این بود که موشک‌های عراقی به اسرائیل می‌رسید و خانه‌ها را خراب می‌کرد و مردم را می‌کشت و یا زخمی می‌کرد. این سومین مورد موشک‌پرانی بود و در هر سه مورد هم موشک‌ها حامل مواد شیمیایی نبودند. اما مواد منفجره‌ای را که با خود آورده بودند توانسته بود خرابی و ویرانی بار آورد و قتل و کشتار کند. دوباره این فکر پیدا شد که آیا بهتر نیست به جای اتاق مسدود به پناهگاه‌ها برویم تا امنیت بیشتری داشته باشیم. این فکر حمید را بر آن داشت که سعی کند مادر و خواهرمان را تشویق کند که برای مدتی به خانه ما بیایند که باصطلاح از خط آتش دور بود.

همه موشک‌هایی که تا کنون افتاده بود در تل آویو و حومه نزدیک‌تر به آن فرود آمده بود. به نظر می‌رسید که عراقی‌ها موشک‌هایشان را در جهتی تنظیم کرده‌اند و همواره همان هدف و جهت را تعقیب می‌نمایند. می‌شد محل تقریبی موشک‌هایی را که افتاده بود روی نقشه محل مشخص کرد و دید که هر چند همه موشک‌ها در یک نقطه نیافتاده‌اند همه آن‌ها تقریباً در یک محدوده معین قرار دارند. شاید هدف عراقی‌ها ضربه زدن به فرودگاه بین‌المللی تل آویو بود و شاید هم هدف دیگر را تعقیب می‌کردند و یا فقط قصدشان کشت و کشتار مردم بی‌گناه بود و یا بهتر از آن نمی‌توانستند هدف‌گیری کنند. هدف عراقی‌ها هر چه بود موشک‌ها تقریباً خط سیر مشابهی را طی کرده بودند و بر روی آن خط سیر زودتر یا دیرتر سقوط کرده بودند. طبعاً این خط سیر نمی‌توانست کمتر از چند کیلومتر پهنا داشته باشد.

با اینکه از (کفرساوا) صدای انفجار موشک‌هایی را که در تل آویو می‌افتاد می‌شنیدیم به نظر می‌رسید که از خط آتش کمی دور هستیم و ممکن بود که امنیت نسبی بیشتری داشته باشیم و مهم‌تر آن که ساختمانی که آپارتمان ما در آن واقع است پناهگاه نسبتاً مناسبی دارد. آسانسور هم هست.

خواهرم و دخترش حاضر نشدند استدلال حمید را بپذیرند و گفتند اگر احتیاج به پناهگاه باشد از همان که در طبقه هم کف ساختمانشان واقع است استفاده خواهند کرد. چون بقیه ساکنان ساختمان نیز احتیاج به پناهگاه خواهند داشت، در صورت لزوم به طریقی در پناهگاه را باز خواهند کرد و از آن استفاده خواهند نمود. این حرف هر چند خیلی دقیق و قابل توجه نبود به هر حال چیزی بود که خواهرم و دخترش می‌توانستند به آن متکی باشند ولی این پناهگاه به هیچ وجه برای مادر پیرمان که بتواند خوب حرکت کند و حدود ۱۰ تا ۲۰ دقیقه وقت می‌خواهد که با کمک یک نفر دیگر ۳ طبقه از آن ساختمان را پله به پله پائین بیاید تا به پناهگاه برسد مناسب و قابل قبول نبود.

خواهرم و دخترش در آپارتمان خودشان ماندند و حمید مادرمان را همراه خود به آپارتمان ما آورد. خیلی زود متوجه شدیم که در این مورد حسابان اصلاً درست نبوده است. چه اگر قرار باشد که در موقع خطر به پناهگاه برویم باید اول مادرمان را با آسانسور به پناهگاه برسانیم. چون مادر نمی‌تواند از پله‌ها پائین بیاید. اشکال کار ما در این است که درست موقعی که خطر رسیدن موشک‌ها هست استفاده از آسانسور نه آسان است و نه مطمئن. در چنین حالتی تعداد کسانی که مجبوراً باید از آسانسور استفاده کنند کم نیست و ظرفیت آسانسور فقط برای موارد عادی کافی است و ممکن است در فاصله مدت کوتاهی که از هنگام آژیر خطر تا رسیدن موشک فرصت هست دقت کافی برای سوار شدن همه و رسیدن به مقصد نباشد و مطمئن نیست زیرا اگر در موقع فرود آمدن آسانسور برق قطع شود یا اشکالی دیگر پیش آید از دست کسی کمکی ساخته نیست و خطر آنان را که در آسانسور هستند تهدید می‌کند قبل از شروع جنگ، آن وقت که به ما یاد می‌دادند چگونه در موقع آژیر خطر رفتار کنیم که دچار مشکلی نشویم و توصیه می‌کردند که قبل از رفتن به اتاق مسدود دستگاه‌های تهویه از هر قبیل را خاموش کنیم (اگر در جایی بود) و اجاق‌های گاز و برق و سایر وسایل برقی را نیز روشن نگذاریم تا در موقع اصابت موشک یا آسیب دیدن ساختمان موجب آتش سوزی نشود.

در این قبیل مواقع که امکان قطع برق زیاد است کسانی که در آسانسورهای بدون برق همانند و زندانی شوند وضع بسیار بد و خطرناکی خواهند داشت. با این ترتیب در موقع احتیاج به پناهگاه وضع برای مادرمان بدتر از آن می‌شد که حساب می‌کردیم راه‌های بسیاری را بررسی کردیم و آخر سر به این نتیجه رسیدیم که بهتر است حمید مادرمان را به خانه نوراله برادرمان که در حومه اورشلیم و شهرکی به نام (مله اودمیم) زندگی می‌کند ببرد. خانه آن‌ها یک ساختمان دو طبقه است که چند اتاق خواب در طبقه دوم و دو اتاق خواب و آشپزخانه و اتاق پذیرائی در طبقه هم کف دارد، پناهگاه آن‌ها مشترک بین آن‌ها و چند خانه دیگر نزدیک آن است و خارج از خانه و در فاصله چند قدمی آن واقع است و برای مادرمان رسیدن به آن راحت‌تر است به خصوص اگر آن‌ها اتاق مسدودی در طبقه هم کف داشته باشند.

قضیه فوری حل شد. آنها دو اتاق مسدود یکی دو طبقه بالا و یکی در طبقه هم کف داشتند و می‌توانستند اتاق مسدود طبقه هم کف را در اختیار مادرمان قرار دهند که در آن بخوابد و استراحت کند و در موقع آژیر خطر هم مجبور نباشد از جایی به جای دیگر برود. نوراله اصرار داشت که همه ما به خانه‌شان برویم. جای کافی برای همه ما داشتند. ما هم می‌توانستیم دور هم باشیم و از حال همدیگر خبر داشته باشیم و چون ادارات و بعضی موسسات به خاطر خطر موشک‌ها تعطیل بودند می‌توانستیم این اقامت چند روزه را به صورت یک مرخصی در آوریم و خوش باشیم. به خصوص که صدام حسین قول داده بود تل آویو را به آتش بکشد و ویران کند و قولی به مردم اورشلیم نداده بود و تا کنون هم جز فرستادن موشک‌ها به تل آویو در واقع جای دیگری را مورد حمله قرار نداده بود و شاید آن موشکی که در حیفافا افتاده بود موشک سرگردان بود که راه خود را گم کرده بود.

می‌گفتند که صدام حسین به خاطر مساجد عمر و اقصی که از اماکن بسیار مقدس مسلمین است و در اورشلیم قرار دارند از فرستادن موشک‌هایش به طرف اورشلیم خودداری خواهد کرد. از سال‌ها قبل صدام به عنوان مردی غیرمتدین و خدانشناس و منکر وجود خدا معرفی شده بود. این وضع تا ضرورتی برای استفاده از احساسات پاک مذهبی مومنین پیش نیامده بود

ادامه داشت. بعداً موقعیتی پیش آمد که او هم استفاده از این احساسات پاک را مقرون به صرفه دید و تظاهر به ایمان کرد و صحنه‌هایی از نماز خواندن زاهد و عابد و مسلمان شدن خود را از طریق تلویزیون و به کمک خبرگزاری‌های بین‌المللی در معرض تماشای جهانیان قرار داد.

صدام حسین قبلاً و در موقع جنگ با ایران که آیت‌الله خمینی در مقابل او از قدرت مهیب ایمان مسلمانان استفاده می‌کرد و جنگ ایران و عراق را جنگ اسلام با کفر لقب داده بود، از احساسات ملی اعراب کمک گرفت و جنگ ایران و عراق را جنگ عرب و عجم نامید و شکست عمده قوای ایران از اعراب در جنگ قادسیه را وسیله قرار داد تا اعراب را تهییج و امیدوار به پیروزی کند و به سربازان ایران دهن کجی و شماتت نماید. او در تبلیغات خود جنبه عرب و عجم را بزرگ جلوه داد تا مشکل مسلمان بودن هر دو ملت را پرده‌پوشی کرده باشد. پس از اینکه صدام حسین در مقابل سربازان دلیر ایران کاری از پیش نبرد در باطن به فکر تصرف کویت افتاد و چون در مورد کویت نمی‌شد از احساسات عرب و عجم استفاده کرد به فکر استفاده از اسلحه برنده‌ای که خمینی در موقع جنگ عراق و ایران به کار برده بود افتاد و اسلام و ایمان به خدا و نماز و روزه و حج و زکوة را وسیله قرار داد و بدون کافر خواندن مردم کویت از آن بهره گرفت.

ایمان مذهبی و احساسات پاک وطن‌پرستی مردم در طول تاریخ همواره وسیله‌ای پر قدرت در دست زورمندان و حيله‌گران و خدانشناسان زورگو بوده است و از آن برای رسیدن به اهداف موردنظر استفاده شده است.

به هر حال چه صدام حسین به آنچه می‌گفت معتقد بود یا نبود، این تصور وجود داشت که او ولو برای حفظ ظاهر احترام مساجد عمر و اقصی را حفظ کند و از موشک باران کردن اورشلیم چشم‌پوشد و ساکنان اورشلیم و حومه آن را به حال خود رها کند.

حمید و مادرمان به حومه اورشلیم و به خانه برادرم نوراله رفتند. نوراله و همسرش اصرار کردند که ما هم به خانه‌شان برویم و همه با هم باشیم. ما در کنار سارا ماندیم و در انتظار حوادث بعدی به تماشای تلویزیون خود را سرگرم کردیم که هر از گاهی نوشته‌ای بر آن ظاهر می‌شد که: "این نیز بگذرد".

شیشه عمر و دیوهای افسانه‌ای

انتظار کشیدن آسان نیست به ویژه وقتی که حیات و هستی انسان بسته به آن است. در اتاق مسدود بودیم و سعی می‌کردیم با حرف زدن ترس و نگرانی خود را پنهان کنیم. نمی‌دانستیم چه چیز باعث آن است که از نتیجه آزمایش موشک سی و یکم خبری پخش نمی‌شود. انتظار طولانی باعث شد فکر کنیم که این موشک حامل گازهای خفه کننده بوده و احتمالاً مقامات ارتشی می‌دانند یا گمان می‌کنند که عراقی‌ها موشک‌های دیگری هم خواهند فرستاد و شاید هم در انتظار رسیدن مسلسل‌وار موشک‌های حامل گازهای اعصاب و خفه کننده هستند و بهتر دانسته‌اند که مردم در اتاق‌های مسدود باقی بمانند و به استقبال خطرات آتی نروند.

در طول مدتی که از پرتاب اولین موشک‌ها می‌گذشت ما به تدریج برای انتظار کشیدن تجربه و آمادگی پیدا کرده بودیم. پس از رفتن حمید و مادرمان به (مله اورمیم) چند روز استراحت و بیم و امید در انتظارمان بود.

روزهای یکشنبه، دوشنبه، سه‌شنبه از موشک خبری نبود. سه روز بدون موشک به سربردن هم خوب بود و هم ناراحت کننده. وقتی موشکی می‌افتاد و تا چندین ساعت پس از آن آسوده و راحت بودیم چون به تجربه دیده بودیم که

بین پرتاب هر موشک تا موشک بعدی نزدیک به بیست ساعت فاصله است. در این فاصله نسبتاً راحت و آسوده بودیم ولی پس از گذشت این فاصله دوباره انتظار و نگرانی شروع می‌شد و اعصابمان را تحت فشار می‌گذاشت. این چند روز که موشکی نیفتاده بود خوب بود ولی کشش و فشار عصبی مثل خوره روح و مغزمان را خورده بود. از خدا می‌خواستیم که دیگر موشکی نیفتد و می‌ترسیدیم که آرزویمان برآورده نشود.

شب چهارشنبه انتظار به سر رسید. حمید که از (مله اودیم) آمده بود در خانه ما بود. داشتیم تلویزیون تماشا می‌کردیم که صدای آژیر خطر بلند شد و همراه آن اعلان حمله موشکی روی صفحه تلویزیون ظاهر گردید. دوباره روز از نو روزی از نو. باز هم انفجار. باز هم خرابی و باز هم زخمی‌ها، زخم‌های سبک و زخم‌های متوسط، باعث خوشحالی است که کسی کشته نشده. مثل اینکه بی‌خانمان شدن و زخمی شدن چیز ساده‌ای است. چند روز بود مدارس تعطیل بود. قرار بود بچه‌ها در خانه درس بخوانند و مشکلات درسی خود را به وسیله تلفن‌هائی که شماره آن‌ها مرتب از رادیو تلویزیون پخش می‌شد سوال کنند. روز سه‌شنبه خانم معلم بابک تلفن کرد و با او حرف زد. از او پرسید چه کار کرده است و آیا می‌ترسد و آیا برای استفاده از ماسک ضدگاز اشکالی دارد؟ البته که هر دو جواب منفی بود. بابک واقعاً نمی‌ترسید، خانم معلم کاملاً باور نکرد حق هم داشت چون بسیاری از بچه‌ها حاضر نبودند در موقع خطر از ماسک ضدگاز استفاده کنند. بعد از واقعه اسفباری که برای آن پسر بچه عرب پیش آمد و به خاطر مقاومت در بستن ماسک ضدگاز پدر و مادر بیچاره‌اش را داغدار کرد، از رادیو و تلویزیون مردم را راهنمایی کردند که اگر بچه‌ها مقاومت می‌کنند آن‌ها را مجبور به استفاده از ماسک ضدگاز نکنند بلکه بگذارند در اتاق مسدود چند لحظه راحت باشند و بعد با توضیح و زبان خوش آن‌ها را به بستن ماسک تشویق و ترغیب نمایند، در واقع اتاق مسدود اگر خوب درزگیری شده باشد وسیله مطمئنی برای مصونیت در مقابل گازهای کشنده است. چون هوای موجود در اتاق مسدود پاکیزه و غیر مسموم است و اگر خوب درزگیری شده باشد مانع از ورود هوایی می‌شود که به وسیله موشک‌ها به گازهای سمی آلوده شده‌اند.

پس از سقوط موشک‌های حامل مواد شیمیائی و انفجار آن گازهای مرگ‌آور در هوا پخش می‌شود و ابتدا فضای اطراف و بعد از آن سطح زمین را آلوده می‌سازد. اگر شانس یار باشد و بادهای شدید و مناسب بورزد گازها را با خود می‌برد و اگر باد مفید و کافی قوی نباشد این گازها در فضا پخش می‌شود و کم‌کم به قدری رقیق می‌شود که اثر مهلک آن تخفیف پیدا می‌کند و در صورتی که باد نوزد و هوا آرام باشد مواد کشنده به تدریج مثل گرد و غبار بر زمین و ساختمان‌ها و درخت‌ها و همه چیز دیگر فرود می‌آید و آن‌ها را آلوده می‌کند. اگر باران بیارد آب باران این مواد را همراه خود به گندآب‌روها می‌برد و در غیر این صورت باید مسئولین با وسایلی که دارند آن‌ها را جمع‌آوری و بی‌اثر سازند. بستن ماسک ضدگاز در اتاق مسدود یک احتیاط اضافی و لازم است. چه اگر خوب اتاق مسدود نشده باشد گازها به داخل نفوذ می‌کنند و جان ساکنان اتاق را به وضع رقت‌آوری تهدید می‌مایند. در این قبیل موارد نمی‌توان مطمئن بود که همه راه‌های ورود هوای خارج به خوبی بسته شده باشد. خطر بیشتر از جایی پیدا می‌شود که کمتر خطرناک به نظر می‌رسد.

خانم معلم بابک را تشویق و راهنمایی کرد که درس بخواند و اظهار خوشحالی کرد که او قوی و شجاع است و خطر را درک می‌کند و مثل یک مرد با وقایع روبرو می‌شود، خانم معلم گفت که باز هم تماس خواهد گرفت و بعداً تمرینات درسی او را برایش خواهد فرستاد.

روز چهارشنبه را با ناراحتی شروع کردیم. امید اینکه دیگر موشکی نباید باطل شده و پرتاب موشک ادامه یافته بود. صدام سرچایش محکم نشسته بود و با وجود ضرباتی که بر عراق وارد می‌آمد صدام حسین دم از پیروزی می‌زد. از یک طرف خبر ویران شدن فرستنده‌های رادیو و تلویزیون عراق پخش می‌شد و از طرف دیگر از رادیو و تلویزیون عراق نقل قول می‌شد، از اولین شب شروع حمله موشکی ما حتی یک شب را راحت خوابیده و در انتظار شنیدن صدای آژیر خطر در طول شب رادیو را کنار تختخوابمان روشن گذاشته بودیم و هر دم و ساعت با کوچک‌ترین تغییری که در صدای رادیو شنیده بودیم بیدار شده بودیم.

آن روز قرار بود حمید به (مله اودمیم) بازگردد و به ما گفت چرا همه با هم نرویم. راستی چه دلیلی داشت که همه با هم نرویم؟ قرار شد ساعت ۳ بعدازظهر مسافرت چند روزه خود را آغاز کنیم. مسافرتی که معلوم نبود چقدر طول خواهد کشید و به کجا خواهد انجامید.

مدارس تعطیل بودند. بعضی موسسات و کارگاه‌ها هم کار نمی‌کردند. بیشتر فروشگاه‌ها و مغازه‌ها و موسسات خصوصی کار می‌کردند. بانک‌ها و اتوبوس‌ها و تاکسی‌ها هم در ساعات محدودی کار می‌کردند تا مردم در مضیقه نباشند. هر کس می‌خواست از خانه خارج شود می‌بایست ماسک ضدگاز خود را همراه داشته باشد تا در صورتی که حمله‌ای صورت گیرد در مقابل گازهای مرگ‌آور بی‌دفاع نباشد. قرار بود اگر کسی خارج از خانه باشد و حمله‌ای صورت گیرد ابتدا ماسک خود را به صورت بزند و بعد به نزدیک‌ترین خانه‌ای که در دسترس داشته باشد برود و همراه صاحبان و ساکنان خانه در اتاق مسدود خود را از شر مسمومیت و مرگ حفظ کند.

این روزها وقتی آدم از خانه بیرون می‌آمد هر کس را می‌دید جعبه‌ای مقوایی با بندها و تسمه‌های پلاستیکی سیاه از شانه آویخته بود و این آدم را به یاد افسانه‌های کهن می‌انداخت که دیوها بوده‌اند و شیشه عمر داشته‌اند و اگر این شیشه عمر به دست کسی می‌افتاده آن کس می‌توانسته با تهدید دیو به اینکه شیشه را خواهد شکست از دیو بخواهد برایش کارهای ناشدنی و عجیب انجام دهد، فی‌المثل خانه‌ای با مشخصات عجیب و غریب بسازد یا قصری از زر ناب برایش برپا کند و یا هر کار ناشدنی دیگر را برایش روبراه کند و دیو هم از ترس جان و شکست شیشه عمر و مرگ فجیع همه این کارها را انجام می‌داده و اگر آن آدم اندکی زرنگ‌تر بوده شیشه عمر دیو را نزد خود نگاه می‌داشته و دیوی را که این قدر کارآمد و تا این اندازه قادر و توانا بوده به غلامی و بردگی وامیداشته و خود خدائی می‌کرده.

این جعبه‌های ماسک ضدگاز در واقع و در موقع لزوم و به شکلی دیگر همان شیشه‌های عمر ما بودند. ای کاش (اریک فون دنی کن) نویسنده کتاب (ارابه خدایان) اینجا بود و مردمی را که ماسک‌های ضدگاز به صورت داشتند و جعبه‌های "شیشه عمر" را از شانه آویخته بودند می‌دید و داستان

کهن دیوهائی که شیشه عمر داشته‌اند و هر وقت می‌خواسته‌اند از جایی به جایی بروند (تنوره) می‌کشیده‌اند و مثل موشک‌ها به سرعت برق از جایی به جایی می‌رفته‌اند می‌شنید و به استناد آن و با قدرت تخیل خود کتابی دیگر می‌نوشت که هر چند با عبارات واضح و کلمات روشن حدس و گمان خود را بیان می‌کرد، دلایل و شواهد را طوری پشت سرهم جور می‌کرد که هر کس کتابش را بخواند تصور کند:

- که خدایان در واقع جهان موجودات افسانه‌ای بوده‌اند که از دنیای دیگری پا به کره خاکی ما گذاشته بوده‌اند
- که شکل عجیب آن‌ها صورت اصلی خودشان نبوده بلکه ماسک‌هایی بوده که مثل فضانوردان به صورت زده بوده‌اند تا آن‌ها را در مقابل چیزهائی که مطلوبشان نبوده است حفظ کند.
- که شاخ‌های آن‌ها در واقع شاخ نبوده و چیزی مثل آنتن‌های فرستنده و گیرنده‌های رادیویی بوده است.
- که شیشه عمر دیوها محتوی چیزی بوده که حیات و مرگ آن‌ها در گرو وجود آن چیز بوده است. مثل فضانوردان که برای حفظ و ادامه حیات خود کپسول محتوی اکسیژن با خود دارند و اگر این کپسول‌ها از دست بروند جانشان از دست رفته است.
- که تنوره کشیدن و پرواز کردن آن‌ها به کمک وسیله‌ای مانند موشک‌ها و جت‌ها بوده که به پشت خود می‌بسته‌اند و با استفاده از آن پرواز می‌کرده‌اند.
- که تنوره کشیدن همان صدا و گازهائی بوده که از انتهای موشک خارج می‌شده و موشک را به پرواز در می‌آورده است.
- که قدرت بی‌نظیر آن‌ها برای انجام کارهای معجزه آسا به خاطر این بوده که علم و اطلاع و وسایل پیشرفته داشته‌اند و به کمک آن‌ها کارهائی می‌کرده‌اند که تصور و قبول آن برای مردم آن روزگار باورکردنی نبوده است.

ولی چرا آن‌ها را دیو نامیده بوده‌اند؟ احتمالاً به این سبب که هم‌نوعان در

آن زمان خود دیو بوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند کارها و افکار آن‌ها را درک کنند و در نتیجه فرض کرده بوده‌اند که آن‌ها دیو هستند.

دور نرویم ۱۴۰۰ سال پیش همین عرب‌ها که حالا با هم می‌جنگند و ما را هم بی‌نصیب نمی‌گذارند به زور شمشیر بر ایرانیان که نسبت به آن‌ها بسیار پیشرفته و با تمدن بودند مسلط شدند و چون ایرانیان به زبان دیگری صحبت می‌کردند و عرب‌ها حرف‌های آن‌ها را درک نمی‌کردند، همینطور که شایع است ایرانیان را (عجم) نامیدند به این تعبیر که آن‌ها چون هسته سخت محصولات نباتی سخت و نامفهوم‌اند.

از فرصت استفاده کردم. جعبه ماسک ضدگاز را برداشتم و رفتم، اینجا و آنجا که مقداری مواد غذایی و آشامیدنی فراهم کنم. در خانه کم و کمبودی نبود و حتی خیلی بیش از حد لازم مواد غذایی و آشامیدنی داشتیم آنقدر که برای یکی دو هفته کفایت می‌کرد و آن‌ها هم یا موادی بودند که در بسته‌های کنسرو شده بودند یا بسته بندی‌های دیگر که می‌توانستند در صورت حمله موشکی‌های محتوی گازهای سمی، سالم بمانند. این بسته‌بندی‌ها برای همین مورد در موقع تولید بسته‌بندی و درزگیری شده بود و مثل مواد کنسرو شده از نفوذ عوامل خارجی محفوظ و مصون بود. و اگر مواد غذایی یا آشامیدنی داشتیم که قبلاً خریداری شده و به این ترتیب بسته‌بندی نشده بود خود آن‌ها را در کیسه‌های نایلونی مناسب قرار داده بودیم و همه را در اتاق مسدود گذاشته بودم که محفوظ بماند و در موقع لزوم در دسترس باشد. مواد غذایی به مقدار زیاد و از هر نوع در دسترس بود. آنچه را که آن روز می‌خریدم برای این بود که احتیاطاً همراه داشته باشیم. دستورات و راهنمایی‌هایی هم برای کسانی که به مسافرت می‌رفتند داده شده بود.

رانندگان وسائط نقلیه می‌بایست در موقع شنیدن آژیر خطر اتوموبیل را درجائی نگهدارند و اگر امکان آن را داشته باشند در جای مرتفعی پارک کنند و اگر اتوموبیل کولردار دارند کولر آن را ببندند، همچنین راه‌های هواکش دیگر را هم ببندند. موتور اتوموبیل را خاموش کنند و ماسک ضدگاز را به صورت بزنند و در اتوموبیل بمانند تا آژیر رفع خطر به صدا درآید. البته اگر اتوموبیل در شهر باشد و دسترسی به اتاق مسدود داشته باشند بهتر است که خود را

فوراً به اولین و نزدیک‌ترین اتاق مسدود برسانند. می‌ترسیدیم وقتی که در راه رسیدن به (مله اودمیم) بودیم آژیر خطر به صدا درآید. رادیوی اتومبیل را روشن گذاشته بودیم تا اگر خبری بود از رادیو بشنویم. در شهرها و جاهای دیگر که ساکنانی دارد صدای آژیر خطر شنیده می‌شود ولی در فاصله بین شهرها و در داخل اتومبیل در بسته و سروصدای وسایل نقلیه دیگر اگر هم آژیری به صدا درآید کمتر محتمل است که شنیده شود.

رادیو برنامه‌ای شبیه برنامه که رادیو ایران قبل از انقلاب پخش می‌کرد داشت با این تفاوت که این برنامه نوعی مسابقه را هم شامل می‌شد که جالب و سرگرم کننده بود. سوالی مطرح می‌شد که در ابتدا جایزه مختصری داشت. شنوندگان با تلفن با مجری برنامه تماس می‌گرفتند. مطالب مورد نظرشان را مطرح می‌کردند و یا به سوال مطرح شده جواب می‌دادند. اگر جوابشان درست بود همان جایزه مختصر اولیه را که مبلغی معین بود به اسمشان در بانکی که خود معرفی می‌کردند به حساب پس‌اندازشان سپرده می‌شد و اگر جواب درست نبود جایزه به مقدار مشخصی اضافه می‌شد که به برنده بعدی تعلق می‌گرفت و همین‌طور ادامه می‌یافت. گاهی این جایزه‌ها مبلغ قابل توجهی می‌شد و نصیب آدم باهوش یا خوش‌شانسی می‌گردید.

راهی را که می‌بایست طی کنیم بیش از صد کیلومتر نبود و ما حدود یک ساعت و نیم این راه را طی می‌کردیم. جاده‌ها در این ساعات روز معمولاً خلوت است و در این روزها خلوت‌تر هم هست چه مردم سعی می‌کنند وقتی کار لازمی ندارند با اتومبیل این طرف و آن طرف نروند و در خانه بمانند که احتمالاً امن‌تر و راحت‌تر است. رادیو برنامه‌اش را قطع کرد و اطلاع داد که در جایی آژیر خطر به اشتباه پخش شده است و این به خاطر عیب فنی بوده است و تکرار کرد که آژیر خطر حقیقی نیست و نباید موجب ناراحتی اهل محل شود.

چقدر سخت است که آدم همیشه گوش به زنگ رسیدن خطر باشد. خطر موشک‌های صدام که همیشه شب و روز و در خواب و بیداری آن را بالای سرمان حس می‌کردیم و در اتومبیل و در راهی که طی می‌کردیم منتظر بودیم که رادیو برنامه‌اش را قطع کند و خبر ورود نامیون موشکی را بدهد.

موشکی که ممکن است حامل گازهای مرگ‌آور شیمیائی باشد و برسرمان آید از آنچه می‌ترسیدیم. ما حق داریم از موشک‌های حامل گازهای مرگ‌آور شیمیائی بترسیم. هرکس فیلم‌های مستند کوره‌های آدم‌سوزی (آشویتس) و (تری بیلانکا) را دیده باشد و هر کس بداند که این مرگ زجر آور با مردم حلبچه چه کرده است و آن قدر قدرت استدلال داشته باشد که فکر کند وسایل دفاعی آن طور که انتظار می‌رود ممکن است موثر نباشد البته که خواهد ترسید و بر خود خواهد لرزید.

رادیوی ماشین که پیشنهاد شنونده‌ای را پخش می‌کرد حواس ما را متوجه خود ساخت. این شنونده می‌گفت از روز شروع جنگ تا کنون نتوانسته شب‌ها راحت بخوابد. شب‌ها رادیو را روشن گذاشته که اگر آژیر خطر را نشنید از رادیو بشنود و هر دم یک بار از خواب پریده و دوباره خوابیده است. درست همان طور که خود ما کرده بودیم و می‌دانستیم و یقیناً بسیاری دیگر هم مانند ما بوده‌اند. بسیاری نخوابیده بودند و اعصاب خردشده‌شان تحت فشار مضاعف قرار گرفته بود. چاره چه بود؟ این شنونده پیشنهاد جالبی داشت. او می‌گفت خوب است یک موج رادیو را اختصاص به آژیر خطر بدند. از این موج نباید صدائی درآید مگر وقتی که آژیر خطر باید پخش شود که در این وقت این موج هم شروع به پخش آژیر خطر می‌کند و در نتیجه هر که بخواهد بتواند رادیو را روی این موج روشن بگذارد و بخوابد. هر وقت آژیر خطر به صدا درآید این موج هم آژیر خطر را پخش خواهد کرد و هر وقت آژیر خطری در کار نیست رادیو هم ساکت است و مانع خواب و استراحت مردم نمی‌شود.

چه خوب ای کاش این کار را می‌کردند. حالا که ما داشتیم به خانه برادر می‌رفتیم دیگر از این جهت مشکلی نداشتیم. چون نوراله گفته بود که او مطمئناً صدای آژیر خطر را خواهد شنید و گذشته از آن ما می‌توانستیم به نوبت کشیک بدهیم و بیدار بمانیم ما چهار مرد بودیم سه تا برادر و یکی پسر برادر (ایگال) که سربازی را تمام کرده و به دانشگاه می‌رفت. پسر بعدی (تومر) هم ۱۳ ساله بود و در صورت لزوم می‌توانست کمک کند گرچه احتیاجی نبود. ما معمولاً شب‌ها تا ساعت دوازده شب بیدار می‌ماندیم

که اخبار نصف شب تلویزیون را تماشا کنیم و بدانیم که کار جنگ و صدام حسین به کجا رسیده است. نوراله می‌بایست ساعت ۶/۳۰ صبح از خانه بیرون برود تا به موقع سرکارش حاضر باشد و هر روز ساعت شش صبح بیدار می‌شود. بنابراین هر یک از ما می‌توانیم به نوبت یک ساعت بیدار بمانیم تا اگر آژیر خطر به صدا درآمد غافل نمانیم.

پیشنهاد این شنونده فوراً مورد قبول واقع شد و اندکی بعد یک موج رادیو به این کار اختصاص یافت و رادیوی خاموش نام گرفت. این موج رادیو از ساعت یازده و پنج دقیقه بعدازظهر پس از این که اخبار ساعت یازده را پخش می‌کرد و شب به خیر می‌گفت و آرزو می‌کرد که شب آرامی در پیش باشد. با پخش آهنگ کوتاه و ملایمی قطع می‌شد و صبح روز بعد ساعت شش و پنجاه و پنج دقیقه با آهنگ شاد و ملایم دیگری کار خود را از سر می‌گرفت و بعد از گفتن صبح بخیر و اگر شب بدون حادثه گذشته بود با تشکر از خداوند که شب آرامی صبح شده در ساعت هفت صبح به پخش اخبار می‌پرداخت و بعد از آن برنامه‌هایی را که قبل از خاموش شدن داشت ادامه می‌داد. این پیشنهاد ساده و توجه فوری که به آن شد کار بسیاری از مردم را راحت کرد و عده کثیری به خاطر آن شب‌ها راحت خوابیدند و صبح با اعصاب آرامی از خواب بیدار شدند. در جریان این موشک اندازی‌ها و تهدید صدام حسین به پرتاب موشک‌های حامل گازهای اعصاب و گازهای خفه کننده ابتکارات دیگری هم صورت گرفت و اصلاحاتی در به کار بردن ماسک‌ها و امثالهم انجام شد که امیدواریم این قبیل تجربه‌ها برای هیچ ملتی تکرار نگردد.

این نخستین بار بود که تمامی یک ملت مورد تهدید دشمن قرار می‌گرفت که می‌خواست با گازهای مرگ‌آور همه را نابود کند و این اولین بار بود که در یک مملکت برای تمام افراد ماسک ضدگاز تهیه شده و به همه داده شده بود و اولین بار بود که در عمل تجربه می‌شد که برای مقابله با گازهای مرگ‌آور چطور همه مردم از کوچک و بزرگ باید آماده شوند ای کاش که اینگونه آمادگی بار دیگر در عمل تجربه نشود.

ما شش روز در خانه برادریم نوراله بودیم و از میان ساعات اولیه ورودمان

ما در اتاق مسدود مهمان صدام حسین بودیم که با پرتاب موشکی به ما خیرمقدم گفت.

آن‌ها دو اتاق را مسدود و آماده کرده بودند. یکی در طبقه هم کف که وصل به اتاق پذیرائی و آشپزخانه و ناهارخوری بود و آن را به مادرمان اختصاص داده بودند که اگر در موقع آژیر خطر در اتاق خودش (اتاق مسدود) نیست مجبور نباشد به طبقه بالا و اتاق مسدود دیگر برود که برایش بسیار مشکل بود که از پله‌ها بالا رود و در طبقه بالا هم اتاقی را مسدود کرده بودند که خودشان همراه پسر سه ساله‌شان (آدم) در آن به انتظار پیش آمد می‌نشستند. در اتاق مسدود طبقه پائین همه وسایل فراهم بود و یکی یا هر دو پسر بزرگ‌شان در موقع آژیر خطر همراه مادر بزرگ به اتاق مسدود می‌رفتند و به او کمک می‌کردند که ماسک ضدگاز را ببندد و درزهای در را هم با نواز چسب می‌بستند و پارچه خیس شده را زیر در قرار می‌دادند. آن‌ها یک تلفن داخلی هم داشتند که اتاق مسدود بالائی را به اتاق مسدود پائینی وصل می‌کرد.

ما در آنجا راحت بودیم و روزها را به راحتی بیشتری می‌گذراندیم. برادرم و همسرش (یاصل) و بچه‌ها خیلی محبت می‌کردند و برای پذیرائی از ما زحمت زیاد می‌کشیدند. آدم پسر سه ساله‌شان که خیلی شیرین و با محبت است کلی از وقت ما را به خود اختصاص می‌داد. بودن با آن‌ها و دور هم بودن ما را یاری می‌داد که راحت‌تر وقت‌گذرانی کنیم و کمتر نگران موشک‌ها باشیم. این چند روز نعمتی بود که به مقدار زیاد در آرامش اعصاب به ما کمک کرد.

مردان و زنان بزرگ سال همه از ماسک‌های ضدگاز معمولی استفاده می‌کردند. برای بچه‌های از ده سال به بالا هم نوعی ماسک ضدگاز وجود داشت که شبیه ماسک ضدگاز بزرگسالان بود ولی در اندازه‌هایی که مناسب آن‌ها بود. برای بچه‌های ۳ تا ده ساله نوعی دیگر ماسک ضدگاز وجود داشت که راحت‌تر بود و هوا به وسیله دستگاه کوچکی که با باتری کار می‌کرد از فیلتر ماسک می‌گذشت و به محوطه‌ای که شبیه کلاه‌های فضا نوردان بود وارد می‌شد و طفل می‌توانست براحتی تنفس کند و از جایی به جایی برود

و بازی کند و همه چیزی را راحت مشاهده کند.

در این نوع ماسک و ماسک مخصوص بچه‌های از ده ساله به بالا (نوجوانان) لوله‌ای تعبیه شده بود که می‌توانستند به وسیله آن در موقع لزوم برای آشامیدن استفاده کنند. برای کودکان شیرخوار تا سن ۳ سالگی وسیله‌ای مانند تخت خواب بچگانه تهیه شده بود که ستون‌های آن را لوله‌های آلومینیومی تشکیل می‌داد که روی هم جمع می‌شدند و به اندازه ماسک‌های معمولی یا کمی بزرگ‌تر در می‌آمدند که به سادگی قابل حمل و نقل بودند. دیوارهای بیرونی و سقف این ماسک‌های ضدگاز که (ممات) نامیده می‌شد از نوعی پلاستیک شفاف ساخته شده بود و در دو طرف بدنه آن وسیله‌ای مانند دست‌کش قرار داده بودند که مادر طفل می‌توانست به کمک آن‌ها از طفل داخل (ممات) پرستاری کند و او را نوازش نماید یا شیر و غذاهای دیگری که قبلاً داخل ممات قرار داده شده بود به او بخوراند یا کهنه او را عوض کند.

بسیاری از بچه‌ها حاضر نمی‌شدند از ماسک‌های ضدگاز استفاده کنند و می‌بایست به طریقی آن‌ها را تشویق به استفاده از ماسک‌های ضد گاز نمود. می‌شد یک نوع ماسک را با نوع دیگر تعویض کرد. پسرک سه ساله برادرم (آدم) که می‌توانست از ماسک دیگری استفاده کند ترجیح داده بود که (ممات) داشته باشد. اسباب بازی‌های را که خیلی دوست می‌داشت در داخل آن گذاشته بود و با لذت به داخل آن می‌خزید و این را یک نوع بازی جالب می‌پنداشت و از آن لذت می‌برد و مشکلی پیش نمی‌آمد.

موشکی که صدام به مناسبت ورود ما پرتاب کرده بود در حومه تل‌آویو فرود نیامده بود. این موشک در جایی که منطقه (ه) نامیده می‌شد فرود آمده بود. منطقه (ه) مرکز اسرائیل از ساحل دریای مدیترانه تا رودخانه اردن که مرز اسرائیل و اردن است را دربرمی‌گیرد و محل سکونت یهودیان و اعراب است. این موشک که روز چهارشنبه بعدازظهر و در ساعت شش به وقت محلی فرود آمد مانند سلف خود از مواد منفجره معمولی بود و در منطقه (ه) و نزدیک یک دهکده عرب نشین سقوط کرد و خوشبختانه تلفات جانی و خسارات مادی نداشت و این به راستی برای ما یک جور خیر مقدم بود. موشک افتاده بود و آسیبی نرسانده بود. همه خوشحال بودیم و البته که

نقل مجلس‌مان هم همین بود که خدا را شکر به کسی آسیبی نرسیده است. صدام حسین به این خیر مقدم تنها اکتفا نکرد. روز بعد هم موشک دیگری انداخت و روز یک شنبه هم بی‌کار نشست و به پرتاب موشک ادامه داد. موشکی که عراقی‌ها روز دوشنبه پرتاب کردند در یک شهر عرب‌نشین که خیلی نزدیک کفرسارا است فرود آمد و خوشبختانه آسیبی نرساند و صدمه‌ای نزد.

روز سه‌شنبه چهارم فوریه ما به خانه برگشتیم. از آن روز به بعد تا روز شنبه نهم فوریه ساعت دو و نیم صبح که سی و یکمین موشک عراقی‌ها به سوی اسرائیل پرتاب شد یک نوع آتش‌بس پیدا شد که پنج روز طول کشید و بی‌سابقه بود و نور امید در دل‌ها روشن کرد که شاید پایگاه‌های پرتاب موشک‌های عراقی نابود شده و صدام حسین دیگر قادر به پرتاب موشک نیست و این امیدواری تشدید شده بود چون چند تا از موشک‌های عراقی در جایی تقریباً دور از تل‌آویو فرود آمده بود و این باعث پیدا شدن این تصور شده بود که پس از بمباران مناطق غربی عراق که صدام از آنجا موشک‌هایش را پرتاب می‌کرد شاید همه پایگاه‌ها نابود شده‌اند و علت اینکه بعضی از موشک‌ها در جاهائی غیر از تل‌آویو فرود آمده این است که از جایی غیر از پایگاه‌های قبلی پرتاب شده و در نتیجه خوب هدف گیری نشده است. در این فاصله به تدریج داشت زندگی عادی مردم از سرگرفته می‌شد. کلاس‌های آخر دبیرستان‌ها در همه جا باز شده بود و ادارات و موسسات و شرکت‌ها به تدریج کار عادی خود را از سر می‌گرفتند. این آتش‌بس چند روزه و بازگشت تدریجی به زندگی عادی بود که وقتی سی و یکمین موشک به طرف اسرائیل پرتاب شد باعث تعجب و تحیر گردید و باعث ترس و وحشت تازه شد که به احتمال قوی این چند روز آتش‌بس برای آن بوده که عراقی‌ها خود را برای حمله شیمیائی آماده می‌کرده‌اند و به احتمال قوی این بار موشک حامل مواد مرگ‌آور شیمیائی است و اینکه هنوز پس از گذشت مدتی در اتاق مسدود بودیم و ماسک‌های ضدگاز را بر چهره داشتیم این شک و نگرانی را تقویت می‌کرد. شاید بیش از بیست و پنج دقیقه از افتادن سی و یکمین موشک گذشته بود ولی همین بیست و پنج دقیقه کافی بود که هزاران فکر و خیال بد در دل هر یک از ما بجوشد و ناراحت‌مان کند.

وقتی که گوینده رادیو اعلام کرد که حالا نخمان شای به ما می‌گوید چه شده درست حال قماربازی را داشتیم که برد و باختش بستگی به ورقی داشت که طرف رو می‌کرد. نخمان شای آرام گفت که موشکی در خاک اسرائیل فرود آمده است ولی هنوز نتیجه بررسی‌ها کاملاً معلوم نیست. ساکنان مناطق ب و ج و واو می‌توانند ماسک‌های ضدگاز را از چهره بردارند ولی باید همچنان در اتاق مسدود باقی بمانند و تکرار کرد که فقط ساکنان مناطق ب و ج و واو می‌توانند ماسک‌های ضدگاز را از صورت بردارند، ولی باید همچنان در اتاق مسدود بمانند.

سایر مناطق هم چنان با داشتن ماسک ضدگاز بر سر و صورت باید در اتاق مسدود بمانند تا اطلاع بعدی. این خبر چیز تازه‌ای در برنداشت، اما به هر حال از بی‌خبری بهتر بود. قبل از این وقتی می‌خواستند ساکنان مناطقی را از زحمت ماسک‌های ضدگاز آسوده کنند مجبور بودند که به طریق خط‌های فرضی که تعیین درست محل‌های واقع در آن لاقلاً اندکی مشکل بود استفاده کنند. اما حالا با تقسیم کردن کشور به شش منطقه و منتشر کردن حدود این مناطق هر کس می‌دانست که در کجا واقع است و کار سخن‌گوی ارتش نیز بسیار ساده‌تر شده بود و راحت‌تر می‌توانست مناطقی را که می‌بایست آزاد شوند نام ببرد. منطقه "الف" تل آویو و حومه و اطراف آن بود که ما هم جزو آن بودیم، و منطقه "ب" حیفا و حدود آن را شامل می‌شد که یک بار افتادن موشک عراقی را تجربه کرده بود. نقشه ساده تقسیم کشور اسرائیل بنابر آنچه منابع ارتش مرزبندی کرده‌اند در پائین تصویر پشت جلد گنج‌انیده شده است. منطقه "ج" اورشلیم و حدود آن را در برمی‌گرفت که تصور می‌شد صدام حسین برای قبولاندن زهد و تقوای خود با تظاهر به احترام مساجد عمر و اقصی از انداختن موشک به آن منطقه خودداری خواهد کرد.

چند دقیقه بعد سخنگوی ارتش "نخمان شای" بقیه مناطق جز "الف" و "ه" را از قید و بند ماسک‌ها و اتاق مسدود آزاد کرد. همه مناطق دیگر می‌توانستند ماسک‌های ضدگاز را بردارند و از اتاق مسدود خارج شوند. ما فقط می‌توانستیم ماسک‌های ضدگاز را برداریم ولی در اتاق مسدود بمانیم. این خبر نشان آن بود که خطر حمله شیمیائی چندان در میان نیست. همین

هم بود. موشک در منطقه مسکونی فرود آمده بود. به ساختمان‌های بسیار آسیب رسانیده بود و عده‌ای زخمی به جای گذاشته بود. چند نفر زخمی شده بودند. حالا معلوم نبود، کمی بعد ما هم اجازه یافتیم که از اتاق مسدود بیرون آئیم. اما توضیح داده نشد که چرا این دفعه این قدر طول کشید تا معلوم شود که آیا موشک حامل مواد شیمیایی بود یا نه؟ شاید بعداً اطلاعی در این باره منتشر می‌شد. از اتاق مسدود بیرون آمدیم ولی طبق معمول گذشته نوار چسب پهن را از در و چهارچوب آن جدا نکردیم و دور نمی‌انداختیم و یا با زحمت طوری آن را جمع نکردیم که بعداً مورد استفاده قرار گیرد. بلکه با یک ضربت قوی همان طور که پسر برادرم آیگان به ما نشان داده بود در را باز کردیم. هوار بر چهارچوب در یا بر حاشیه در باقی می‌ماند و آماده برای استفاده بعدی بود و کار چسباندن نوار و جدا کردن آن را بسیار آسان می‌ساخت و خیلی کمتر وقت می‌گرفت.

خبرهای اولیه حاکی از آن بود که ۱۶ نفر زخمی شده بودند و زخم‌بیشترشان سطحی و سبک بود. بعد گفته شد که تعداد آسیب‌دیدگان و زخمی‌ها بیست و هفت نفر است و باز دوباره تعداد زخمی‌ها را نوزده نفر اعلام کردند. معلوم شد که زخمی‌ها همان ۱۹ نفر بودند و هشت نفر بقیه کسانی بودند که در اثر ترس و وحشت دچار حالات عصبی و ناراحتی شده بودند. همیشه در موقع حمله موشکی و از صدای انفجار عده‌ای دچار ناراحتی عصبی می‌شدند و حتی بعضی مجبوراً برای مداوا در بیمارستان بستری می‌شدند و تحت نظر پزشک باقی می‌ماندند.

به زودی تعداد کسانی که آسیب دیده یا زخمی شده بودند و هنوز در بیمارستان بودند به سه نفر تقلیل یافت. مردم به تدریج به صدای آژیر خطر و صدای وحشتناک انفجار به نوعی عادت کرده بودند ولی ترس از گازهای مرگ‌آور در دل‌ها باقی بود و هر وقت دیرتر از معمول اعلام می‌کردند که موشک فرود آمده چه وضعی داشته، نگرانی‌ها بالا می‌گرفت. سی و یکمین موشک هم با همه ترسی که ایجاد کرده بود آمد و رفت و آنچه باقی ماند نگرانی از آینده بود. با اینکه همواره در خبرها می‌شنیدیم که هواپیماهای امریکائی و عربستان سعودی پایگاه‌های موشک‌های عراقی را

مباران کرده‌اند و یکی یا چند تا از پایگاه‌های متحرک موشک انداز عراقی را هدف قرار داده‌اند، همین طور که دیده بودیم دوباره موشک‌ها می‌آمدند و کار وحشتناک‌شان را انجام می‌دادند و تمامی نداشتند.

کی بود که شبی راحت سر به بالین استراحت گذاشته باشد و با آرامش خوابیده باشد و هر لحظه انتظار زوزه آژیر خطر را نکشیده باشد. کی بود که یک بار در این مدت با خیال راحت شامش را تمام کرده باشد و کی بود که به فرزند یا فرزندان و اهل و عیالش نگاه نکرده و از وحشت اینکه انفجار موشک می‌تواند چه به روز آن‌ها بیاورد تا مغز استخوان منجمد نشده باشد. این حالت نگرانی و ترس ادامه یافت و تا صدام حسین می‌توانست موشک پرتاب کند هم تمام‌شدنی نبود.

سی و یکمین موشک عراقی موجب واقعه دیگری هم شد. چهارده روز قبل از افتادن این موشک کلیه و لوزالمعده مردی را در یکی از بیمارستان‌ها تعویض کرده بودند. همه چیز به خوبی پیش رفته بود و وضع مردی که عمل روی او انجام گرفته بود خوب بود. او می‌بایست در وقت معین پس از عمل جراحی به هوش آید و به هوش نیامده بود. این دوره بی‌هوشی چهارده روز طول کشید و زن و فرزندان مرد را در نگرانی و ناراحتی باقی گذاشت. چون اگر عمل جراحی خوب انجام گرفته بود و اگر کلیه و لوزالمعده تعویض شده خوب کار می‌کرد ولی خودش به هوش نمی‌آمد و مثل موارد بسیار نادر شاید تمام عمر زنده و بیهوش می‌ماند چه می‌شد؟ در این صورت میشه یکی دو نفر از افراد فامیل بالای سر مرد بیمار در بیمارستان می‌ماندند به این امید که او چشم باز کند و به هوش آید. دعا و تضرع زن و فرزندان او مستجاب می‌شود و آرزوی‌شان برآورده می‌گردد. مرد پس از چهارده روز بی‌هوشی و پس از عمل سخت و طولانی تعویض اعضاء مهم بدنش، به تدریج به هوش می‌آید و آرام آرام چشم می‌گشاید. طبیعی است که پس از آنچه بر او گذشته بود مرد بیمار حالت عادی نداشته و نمی‌توانسته موقعیت خود و محیط اطراف را خوب تشخیص دهد و بر خاطرات و ذهن آگاه خود مسلط باشد و آن وقت چیزهائی می‌بیند که برایش باورکردنی نبوده است. او هر کس را می‌بیند صورت عجیبی داشته است و به هیچوجه به صورت انسان آنطور که

او می‌شناخت شبیه نبوده است. درست مثل اینکه صورت‌ها را از ماده سیاه و متورمی ساخته باشند که بعد به آن حالتی ترسناک و نامطلوب داده باشند با به کلی حالت و قیافه انسان را نداشته باشد با چشم‌هائی درشت و بسیار درشت و نفرت انگیز و بدون روح زندگی و درست مانند شیشه و مانند شیشه شفاف و بدون رنگ و بینی و دهانی که هرگز نظیر آن را ندیده بوده است و عجب آن که همه همین‌طور بوده‌اند و در هر لباس و حالتی بوده‌اند باز هم همین شکل و صورت را داشته‌اند و نشسته، خوابیده و یا ایستاده و یا در حال راه رفتن هر چه بوده همه جا همین صورت نامفهوم و نفرت‌انگیز بوده. مرد قدری به این و آن خیره می‌شود و چیزی نمی‌فهمد، چشمان خود را می‌بندد و باز می‌کند تا مطمئن شود که خواب نیست و خواب نمی‌بیند و ناگهان فکری وحشتناک از مغزش می‌گذرد و فکر اینکه او زنده نیست و مرده است و این روح اوست که می‌بیند. فکر اینکه او در جهنم است و همه آن‌ها که در اطراف او هستند کارکنان و خدمه جهنم‌اند. او نمی‌توانسته شکل خودش را هم ببیند و در آن حالت هم قادر نبوده که دستی به سر و روی خود بکشد و بیشتر گیج و مبهوت شود، فریادی از وحشت و ناراحتی می‌کشد و دوباره بی‌هوش می‌شود و زن و فرزندانش را دوباره به دست یأس و ناامیدی می‌سپارد. مرد بیمار درست در وقتی به هوش آمده بود که اندکی قبل از آن آژیر خطر سی و یکمین موشک عراقی همه را مجبور کرده بود ماسک‌های ضدگاز را به صورت بزنند. خوشبختانه این ماجرا پایان خوبی داشت. مرد روز بعد دوباره به هوش می‌آید و داستان به هوش آمدن و منظره‌ای را که دیده و فکر کرده بود تعریف می‌کند و کمی بعد با کلیه و لوزالمعده‌ای که نمی‌دانسته مال کیست سالم و خوشحال به خانه‌اش بازمی‌گردد.

فصل دوم

اهداف صدام حسین

کویت: استان نوزدهم

هر روز تازه‌ای که شروع می‌شود با خود دنباله ترس و اضطراب گذشته را به همراه دارد، ساعت طولانی انتظار را به بحث و مجادله می‌پردازیم. شب‌ها که بی‌خوابی به سراغمان می‌آید با فکر کردن خود را مشغول می‌کنیم تا بتوانیم بخوابیم. سعی می‌کنیم بفهمیم هدف صدام حسین چیست و چرا این کار یا آن کار را می‌کند. به جای او فکر می‌کنیم و نقشه می‌کشیم و یا نقشه‌های جنگی را که فکر می‌کنیم او کشیده است، تجزیه و تحلیل می‌کنیم. اهداف سیاسی او را زیر و رو می‌کنیم. گاهی او را موفق می‌بینیم و زمانی شکستش می‌دهیم و دوباره افکار متفاوتی را دنبال می‌کنیم و بعد روزها و ساعاتی را که در انتظار رسیدن موشک‌ها هستیم این اندیشه‌ها را با همدیگر مبادله می‌کنیم و از آن نتیجه می‌گیریم. وقتی آدم در خلوت شب فکر و گمان تازه‌ای پیدا می‌کند و با استفاده از فرصت به آن پرو بال می‌دهد و عقیده یا گمان مخالفی در پیش رو نمی‌بیند مفتون اندیشه خود می‌شود و بی‌صبرانه انتظار می‌کشد تا آن عقیده را با دیگران در میان

گذارد. ولی وقتی در روشنائی روز با کسانی که می‌توانند معایب آن را ببینند موضوع را مطرح می‌کند می‌بیند چقدر خیالات شیرین از حقایق واقعی دور است و خیال کردن و بر مبنای آن کاخ رفیع ساختن چه آسان است و با حقیقت روبرو شدن چقدر سخت و ناراحت کننده است.

اما این حقیقت که اندیشه‌های شبانه ممکن است صحیح و درست نباشد یا جاذبه‌ای نداشته باشد مانع بحث و مجادله نیست، چون بدون این بحث‌های سیاسی که اغلب خالی از صحت و درستی هم نیست و مبنی بر اخبار و اطلاعاتی است که از روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون اخذ می‌شود، گذراندن ساعات طولانی انتظار بسیار سخت و خسته‌کننده است. داشتن فرصت کافی برای اندیشیدن و دقت در نکات ریزی که در حله اول چندان به چشم نمی‌خورد و اینکه هر کس به یکی از آن نکات توجه می‌کند و بعد مبادله این نکات و توجه به گزارش‌های دیگر می‌تواند نتیجه‌بخش باشد، ما می‌کوشیم به این وسیله اهداف صدام حسین را حدس بزنیم بلکه بتوانیم مایه‌ای برای امید خود پیدا کنیم. می‌خواهیم باور کنیم که توانسته‌ایم حدس بزنیم که او چه می‌خواسته بکند و چه می‌خواهد بکند.

او کویت را اشغال کرده است تا چند نتیجه بگیرد و به هدف‌هایی که در سر دارد جامه عمل بپوشاند. کویت را به کشور عراق ضمیمه کند و با این وسیله آرزوی خفته‌ای را که در دل مردم عراق است، ارضا می‌کند، همیشه تحریک احساسات ملی مردم قدرت و محبوبیت فرمانروایان را بسیار بالا می‌برد و بهانه هر عملی را در دسترس‌شان قرار می‌دهد که در غیر این صورت ممکن بود انجام عمل مورد نظر با مشکلات زیادی روبرو شود و بالاتر از آن اگر این احساسات تحریک شده با به دست آوردن آنچه وسیله تحریک بوده تکمیل گردد، جایگاه فرمانروا را به خصوص اگر یک نفر و یک مستبد باشد و خود را بالاتر از همه بداند به مقام خدائی می‌رساند، با این عمل صدام موقعیتی به دست می‌آورد که آرزوی هر فرمانروائی رسیدن به آن موقعیت است و این تازه اول کار است.

با تصرف کویت راه دسترسی به آب‌های خلیج فارس به رویش باز می‌شود و از محدودیت اکتفا به یک بندر و وابستگی شدید به شط‌العرب که آن هم

مورد اختلاف ایران و عراق است آسوده می‌گردد و بندر یا بنادری آماده و مناسب در اختیارش قرار می‌گیرد. او در واقع جنگ با ایران را با اهدافی مشابه و کمتر جاه طلبانه آغاز کرده بود. شاه ایران که ارتش مجهز و قوی در اختیار داشت تصمیم گرفت مسأله شط‌العرب را که سال‌ها مورد اختلاف ایران و عراق بود حل کند. عراق که قدرت مقابله را در خود نمی‌دید و از طرفی چون شاه ایران نمی‌خواست از موقعیت قدرتمندی که داشت سوءاستفاده کند و حاضر بود مسأله را به طور عادلانه بر طبق قوانین بین‌المللی و با رضایت طرفین حل کند، تصمیم گرفت که از بعضی ادعاها بر شط‌العرب که باقی مانده و میراث استعمارگری انگلیس در منطقه بود چشم‌پوشد و اختلاف خود را با ایران فیصله دهد. این کار با پادرمیانی رئیس‌جمهور وقت الجزایر روبرو شد و در پایتخت الجزایر قراردادی بسته شد که هر دو طرف را راضی می‌کرد. بعداً که صدام قدرت یافت این راه حل را نپذیرفت و مادام که کشور ایران قوی بود و روز به روز قوی‌تر می‌شد دندان روی جگر گذاشت و حرفی نزد و قرارداد را محترم داشت.

وقتی که فرمانروایان انقلاب اسلامی ایران قدرت را به دست گرفتند از ترس اینکه مبادا ارتش ایران زیر بار حکومت انقلابی آن‌ها نرود، سران و فرماندهان ارتش را که افسران عالی و وطن‌پرست بودند قلع و قمع کردند و حاصل سال‌ها زحمت را بی‌توجه به باد دادند. در جریان انقلاب نیز به علل گوناگون مقدار زیادی از سلاح‌ها و تجهیزات ارتش ایران از بین رفت و نابود شد. با توجه به اوضاع و احوال موجود در ایران صدام حسین موقعیت را برای پاره کردن قرارداد الجزایر بسیار مناسب یافت و از آن هم‌پا را فراتر گذاشت و خواست، مالکیت تام و تمام خود را بر شط‌العرب مستحکم کند. ادعای جمهوری اسلامی ایران که می‌خواست تحت لوای نشر و اشاعه اسلام ناب محمدی تسلط خود را بر همه کشورهای مسلمان همسایه با ایجاد انقلاب اسلامی در آن کشورها مسلم دارد ترس شدیدی در دل فرمانروایان کشورهای ثروتمند عرب و مسلمان دور و نزدیک برانگیخت و در واقع بیش از همه فرمانروای عراق را ترسانید که حدود نصف جمعیت کشورش را مسلمانان شیعه تشکیل می‌دهند که می‌توانستند آیت‌اله خمینی را مرجع تقلید خود قرار دهند و فاتحه حکومت صدام و اصولاً حکومت سالیان دراز مسلمانان

سنی مذهب عراقی را بخوانند.

فرمانروای عراق به ایران حمله کرد به این امید که به چندین هدف یک باره دست خواهد یافت، او جنگ با ایران را شروع می‌کرد و حکومت انقلابی ایران را که هنوز خوب موقعیتش مستحکم نشده بود ضعیف می‌کرد یا از بین می‌برد. اگر جمهوری اسلامی قدرت خود را از دست می‌داد و حکومت دیگری بر ایران مسلط می‌شد، این حکومت جدید که پس از انقلاب اسلامی روی کار می‌آمد به ناچار دستخوش هرج و مرج و خرابی‌های ناشی از انقلاب اسلامی بود و قدرت مقابله با ارتش عراق را نداشت و مجبور بود که امیال صدام حسین را در نظر بگیرد تا سرکار باقی بماند و اگر هم خود جمهوری اسلامی در حکومت باقی می‌ماند و ضعیف بود او هم چاره‌ای جز سازش با صدام نداشت و در این صورت صدام می‌دانست چه کند که دیگر حکومتی مقتدر در ایران پا نگیرد.

تسلط عراق بر شط‌العرب بر بنادر بزرگ ایران که در این قسمت واقعند اثر می‌گذاشت و گلوی ایران را می‌فشرد. عراق به خوزستان می‌رسید و با ایجاد هرج و مرج صنایع نفت ایران را دستخوش آشفتگی می‌کرد. بهانه ایجاد هرج و مرج و زمینه مناسب آن وجود داشت. در اوایل انقلاب مشروطیت ایران شخصی به نام شیخ خزعل خواب استقلال و فرمانروائی بر خوزستان را دید که گاهی از آن به نام عربستان یاد شده بود و جمعیتی عرب زبان در خود داشت و شاید این نوع استقلال که شیخ خزعل خواب آن را می‌دید مطلوب دولت استعماری انگلیس نیز بود.

شیخ خزعل به آرزوی خود نرسید و حکومتش به دست توانای رضاشاه که در آن زمان رضاخان سردار سپه بود برافتاد و دیگر این فکر سخیف دنبال نشد تا اینکه جمال عبدالناصر کودتا کرد و قدرت را در مصر به دست گرفت. او نیز با تحریک احساسات اعراب هیجانی به وجود آورد و خواست که بر همه اعراب مسلط شود و همه را تحت نفوذ خود درآورد. کارهایی بود که خرجی نداشت و از نظر او منافع بسیار دربرداشت. او خلیج فارس را خلیج عربی نامید و حس و غرور اعراب را بالا برد. او خوزستان را عربستان نامید و سعی کرد مردم عرب زبان خوزستان را برعلیه دولت ایران تحریک کند. برای

مقاصد صدام در خوزستان زمینه مساعدی وجود داشت به خصوص که صدام بهتر از سلف خود می‌توانست ماجراجویان را تحریک کند.

ثروت کلانی که در صورت تسلط بر خوزستان برای کسی که بتواند آن قسمت از خاک ایران را جدا کند، مسلم بود. حس جاه‌طلبی بسیاری را که فکر می‌کردند می‌توانند در این سابقه پیروز شوند تحریک می‌کرد و البته او هم به هر طریق ممکن به این جریان‌ات کمک می‌کرد و آشفته‌گی را افزایش می‌داد. این نیز عامل دیگر برای تضعیف حکومت مرکزی ایران بود که علاوه بر مشکلات دیگر دستش از درآمد کلان نفت کوتاه می‌شد و یا آنچه به دستش می‌رسید کفاف مخارج گزافش را نمی‌داد. چه خوزستان از ایران جدا می‌شد و چه نمی‌شد مقصود صدام حاصل آمده و او در واقع بر خوزستان (عربستان) مسلط بود.

آرزوی صدام در مورد ایران برآورده نشد. بدن بی سر ارتش ایران خیلی قوی‌تر از آن بود که صدام فرض کرده بود و حس وطن‌پرستی ایرانیان چیزی بود که صدام خوب به حساب نیاورده بود و از آن گذشته آیت‌اله خمینی بر جان و روح اکثریت مومنین به خود تسلط داشت. ایرانیان جای خالی سلاح‌ها را با قربانی کردن جان خود پر کردند. تیر صدام به سنگ خورده بود. مسلماً اگر صدام موفق می‌شد به این اکتفا نمی‌کرد. او می‌خواست پول بیشتری به دست آورد خواه از راه تسلط بر منابع نفت ایران یا راکد گذاشتن و کم کردن تولید و فروش نفت ایران و افزودن بر صادرات خود. او این پول‌ها را می‌خواست تا اسلحه بیشتر بخرد، صنایع نظامی را توسعه دهد سلاح‌های مخرب دیگر به دست آورد، بمب اتمی بسازد و با در دست داشتن این قدرت یکی بعد از دیگری به آرزوهایش جامه عمل بپوشاند و کاری را که عبدالناصر شروع کرده و قذافی و دیگران دنبال کرده و نتیجه نگرفته بودند او به نتیجه برساند. اگر او می‌توانست بر ثروت گزاف منطقه مسلط شود با تسلطی که بر احساسات اعراب داشت و تشدید می‌کرد تمام منطقه را صاحب می‌شد و کوس برابر با دول بزرگ دنیا می‌زد، خدا می‌داند که بعد چه می‌کرد و چه می‌خواست و پا جای کدام خونخواری می‌گذاشت.

صدام فکر کرده بود که در آن شرایط قسمت ضعیف جبهه بزرگی که ایران

بخشی از آن بود ایران است و جنگ را از آنجا آغاز کرده بود. او خیلی دیر و پس از هشت سال جنگ که قربانی بسیار گرفته بود تازه به اشتباه خود پی برده بود و به ناچار تصمیم گرفته بود که این قسمت جبهه را به حال خود بگذارد و حمله را از جای دیگر آغاز کند. او نمی‌خواست این دفعه شکست بخورد و می‌خواست به هر طریق موفق شود. در طول جنگ هشت ساله، کشور عراق مانند ایران دچار صدمات زیاد نشده بود. چون کشور ایران در اثر سیاست جمهوری اسلامی و سران آن از همه دنیا بریده بود و تنها بود و مجبور بود نفت را ارزان‌تر بفروشد و اسلحه را از بازار سیاه و به قیمت چند برابر تهیه کند، در حالی که عراق نفت را به قیمت بازار روز می‌فروخت و اسلحه را به قیمت روز می‌خرید و بازار وسیعی در اختیار داشت. از آن مهم‌تر اینکه فرمانروایان ثروتمند منطقه که از سیاست ایران برای اسلامی کردن همه کشورهای منطقه به جان می‌ترسیدند، صدام و ارتشش را نعمت خداداد و چاره درد خود فرض کرده و تا می‌توانستند دلارهای نفتی را میلیارد میلیارد در اختیارش قرار می‌دادند تا بتواند در مقابل جمهوری اسلامی ایران بایستد و آن را از پای درآورد.

اخیراً سفیر عربستان سعودی در آمریکا در مصاحبه با خبرگزاری "سی.ان.ان" نقل کرد که پس از حمله عراق به کویت و تصرف آن وزیر خارجه شوروی به او می‌گوید: ما خیلی متأسفیم که این تانک‌های ساخت شوروی بود که صدام با آن کویت را اشغال کرد" و سفیر عربستان در جواب می‌گوید چرا شما باید متأسف باشید؟ ما باید متأسف باشیم که آن‌ها را برای صدام حسین خریدیم.

با وجود تفاوت بسیاری که بین موقعیت ایران و عراق وجود داشت فرمانروایان دو کشور یک وجه مشترک داشتند. اگر سلاح‌های مورد لزوم قیمت زیاد داشت و به دست آوردن آن آسان نبود و کمبود آن مسئله مشکلی ایجاد می‌کرد، سرباز به قدر کافی در دسترس بود و می‌شد راحت از آن استفاده کرد. با کمال تأسف تعداد کشته شدگان و زخمی‌ها و ناپدید شدگان هر دو کشور ایران و عراق در این جنگ زیاد بود.

در این فاصله بعد از آتش‌بس بین ایران و عراق تا شروع تهاجم عراق به

کویت صدام حسین تا توانست با اعتبار منابع نفتی‌اش اسلحه خرید و صنایع جنگی خود را توسعه داد و به تربیت سرباز پرداخت و میران کارآیی ارتشش را بالا برد.

کم نیستند کسانی که برای دریافت پول در مقابل پول از هیچ کاری روگردان نیستند و کم نیستند کسانی که هنوز در پی جامه عمل پوشاندن به امیال ناکام نازی‌های آلمان‌اند و کم نیستند پیروان این گونه عقاید در کشورهای مختلف دنیا که آرزوی رسیدن به هدف‌های ناموفق گذشته را دارند و چه بسیارند این گونه مردم و موسسات که موقعیت‌های مناسبی در اختیارشان است و می‌توانند در موقع مناسب امکانات خود را در اختیار کسانی قرار دهند که تصور می‌کنند بتوانند به پیشبرد آرزوهای خفته آن‌ها کمک کنند.

صدام حسین از هر امکانی و هر فرصتی برای پیشبرد اهدافش و تقویت قدرت جنگی ارتشش به کمک درآمد کلان منابع نفتی کشورش استفاده کرد. کارشناسان مواد شیمیائی مرگ‌آور و چه بسا آن‌ها که در این کار تجربه‌های زیاد از زمان جنگ جهانی دوم اندوخته بودند، برایش انواع سلاح‌های شیمیائی و گازهای کشنده به مقدار زیاد ساختند و متخصصین ساختن موشک‌ها و موشک‌های دور پرواز کمک کردند تا ارتش عراق بتواند موشک‌های زیاد برای پرتاب این مواد مرگ‌آور بسازد و در اختیار داشته باشد. و حالا وقت آن بود که صدام حسین آرزوی خود را دنبال کند منتها این دفعه به شکل دیگر و در جایی دیگر.

اگر صدام می‌توانست پس از اشغال کویت در کویت جا خوش کند و بماند و مالک ثروت کلان و چاه‌های پر برکت نفت کویت گردد با توجه به ثروت کلانی که هم از نفت عراق و هم از نفت کویت به دست می‌آورد و با توجه به موقعیت بهتر جغرافیائی که پیدا می‌کرد، در وضعی قرار می‌گرفت که بتواند بیشتر و بهتر کشورهای ثروتمند و نفت‌خیز دیگر عرب منطقه را تحت فشار قرار دهد و پول بیشتری اخاذی کند و با آن پول‌ها باز هم بر قدرت نظامی خود بیافزاید و خود را قهرمان و مدافع حقوق همه اعراب معرفی کند و حس غرور اعراب را با نشان دادن آینده‌ای که در آن اعراب یکی از قدرت‌های برتر جهانی نظیر امریکا یا شوروی باشند تحریک کند

و به سوی خود جلب نماید، اگر کارها بدون مانع زیادی تا این حد پیش می‌رفت تصرف و تسلط بر کشورهای دیگر عرب چندان مشکل نمی‌نمود. شیخ‌نشین‌های ثروتمند و صاحب چاه‌های نفت با جمعیت اندک و ارتشی که به حساب نمی‌آمد لقمه‌های چرب و نرمی بودند که در دهان صدام حسین جای داشتند و البته پس از آن نوبت بزرگ‌ترها بود که حتی شاید تصرف و تسلط بر آنها احتیاجی به جنگ و درگیری نظامی نمی‌داشت. چون هر قدر بر قدرت و محبوبیت صدام حسین در بین ملت‌های عرب زبان می‌افزود پایه‌های حکومت‌های موجود آن کشورها ضعیف‌تر می‌شد و راه رسیدن صدام را به هدف بزرگ‌ترش که فرمانروائی بر همه اعراب و ایجاد یک امپراطوری عرب یا امپراطوری اسلامی بود هموارتر می‌کرد.

درست است که صدام یک بار در یک جنگ از ایران شکست خورده بود ولی آن وقتی بود که صدام فقط بر کشور عراق مسلط بود. اگر او می‌توانست بر همه یا قسمت بزرگ اعراب منطقه مسلط شود با احتمال می‌توانست و در خود آن قدرت را می‌دید که به فکر تسلط بر ایران و حتی ترکیه که حالا تصور جنگیدن با آن زهره‌اش را آب می‌کرد بیفتد.

شاید اینکه صدام یک بار گفته بود که او قدرت چهارم دنیا است یا خواهد بود به اتکاء همین تصورات و نقشه‌ها بوده است.

اشغال کویت ساده بود. قبل از حمله به کویت صدام ادعاهائی را مطرح کرده بود. گویا حاکم کویت حاضر بود از پول‌هائی که قرض داده بود صرف نظر کند و پول‌های بیشتری هم بدهد، عربستان سعودی هم حاضر بود پول‌هائی را که قرض داده بود پس نگیرد، صدام در کنفرانس بغداد به سران عرب که در آن حاضر بودند قول داد که به کویت حمله نکند. او می‌خواست قدرت خود را نشان دهد تا دیگران هم حساب کار خود را بکنند. او فقط ادعاهائی نسبت به کویت نداشت او همه کویت را می‌خواست. او عربستان را هم می‌خواست، او همه چیز را می‌خواست. ارتشی قوی و جنگ‌آزموده داشت، سلاح‌های بسیار فراهم کرده بود و مردم عراق هم پشت سرش بودند. اعراب دیگر هم در کشورهای مختلف عرب زبان چشم امید به او دوخته بودند. او می‌توانست به کمک اعراب و مردم عرب زبان کشورهای مختلف

امیدوار باشد. اگر موفق می‌شد و می‌توانست چند پله بالا رود بقیه کارها خیلی راحت‌تر صورت می‌گرفت، با ثروت کویت با پول‌هائی که از فروش نفت‌های کویت به دست می‌آورد می‌توانست ارتش باز هم بزرگ‌تری تهیه کند و سلاح‌های بیشتر و کارخانجات اسلحه سازی مدرن‌تر بسازد و هرچه بر قدرتش می‌افزود بهتر می‌توانست از کشورهای کوچک و پول‌دار همسایه اخاذی کند و باز بر قدرت خود بیافزاید و رفته رفته به جایی برسد که آرزوی آن را داشت.

وقتی یک کشور قوی و پول‌دار با فرمانروائی مستبد و با قدرت وجود می‌داشت و می‌توانست احساسات مردم را تحریک کند، انقلاب و کودتا چندان مشکل نبود، وقتی در کشوری حکومت تازه‌ای روی کار می‌آمد چندان قدرت مقاومت در مقابل این فرمانروای زورآور نداشت. کشورهای دیگر در سازمان‌های بین‌المللی کاری نمی‌کردند. مگر در موقع جنگ عراق با ایران کدام کشور دست بلند کرده بود و یا سازمان ملل چه کرده بود؟ حتی وقتی صدام به خاطر آزمایش کارآیی گازهای مرگ‌آور یا برای هر مقصود دیگر مردم بی‌دفاع و بی‌گناه حلبچه که هم‌وطنش هم بودند با بمب‌های شیمیائی هدف قرار داد و همه را به طرز فجیع و ظالمانه کشت و از بین برد چه شد؟ چه کسی اعتراض کرد یا دست درآورد؟ همه در گوشه‌ای نشستند و لبخندی محزون بر لب آوردند، گویی بچه‌ای گلدانی گرانبها را شکسته باشد. برای شکسته شدن گلدان افسوس می‌خوردند و بچه را برحذر می‌دارند که دیگر این کار را تکرار نکند.

گویی صدام حسین به زبان حال می‌گفت، می‌بینید من درست می‌فهمم هیچ کس کاری نمی‌کند. عجباً که تاریخ داشت تکرار می‌شد. تاریخی که چندان از زمان حدوث آن نگذشته بود.

صدام کویت را براحتی اشغال کرد و در داخل کویت هرچه خواست کرد. او سعی کرد با تبعید و قتل مردم کویت و جانشین کردن خانواده‌های عراقی به جای آن طوری وضع اجتماعی کویت را عوض کند که اثری از آن چه بود باقی نماند و کویت واقعاً چون جزئی و قسمتی از عراق جلوه کند. او ارتش نیرومند خود را در مرز عربستان سعودی و کویت که حالا استان نوزدهم

عراق شده بود متمرکز کرد و عربستان سعودی را تهدید کرد، که البته برای عربستان سعودی خالی از ترس هم نبود.

این دفعه صدام حسین موفق شده بود و کارها به مرادش پیش رفته بود. صدام بر بالای پله اول نردبان ترقی و رسیدن به هدفهایش ایستاده بود و دنیا را زیر پایش تماشا می کرد. حالا می بایست مقدمات هرج و مرج و کودتا و انقلاب را در دیگر کشورهای عرب آماده کند. حالا می بایست احساسات عربیت و عرب بودن و موفق شدن را تحریک کند. او می توانست این کار را بکند. او قدرت آن و دستگاه تبلیغات مناسب آن را داشت. مردم هم آماده بودند. انسان روی هم رفته موجودی قدرت پرست و قهرمان دوست است. صرف تصرف فوری کشور بی دفاع در واقع بدون قدرت نظامی کویت صدام حسین را به صورت قهرمانی جلوه داد و بر محبوبیت او در دل مردم عرب زبان افزود و به آنها آمادگی بیشتری داد تا هر وقت خواست تحریکشان کند و به دنبال خود بکشانند.

شمشیر جادو

تصرف کویت به آسانی صورت گرفت ولی عکس‌العمل بین‌المللی همان چیزی نبود که صدام حسین در موقع جنگ ایران و عراق تجربه کرده بود که در آن وقت همه در واقع مهر سکوت بر لب زدند و اقدام مهمی در جهت مخالفت با جنگ به عمل نیاوردند و کوشش برای صلح نکردند. شاید در آن وقت رفتار نابخردانه سردمداران جمهوری اسلامی که با زیر پا گذاشتن اصول و قوانین شناخته شده بین‌المللی در رابطه با کشورهای دیگر و به کار بردن روش‌های کهنه و غیرانسانی در داخل کشور، مردم و رهبران بسیاری از کشورها را به سوی مخالفت با جمهوری اسلامی سوق داده بود، عامل اصلی این بی‌تفاوتی و سکوت بود. دلیل این بی‌تفاوتی هر چه بود این تصور را باعث شده بود که کشورهای دیگر در این گونه مواقع اقدامی بیش از مخالفت‌های زبانی و شفاهی به عمل نخواهند آورد.

اما این بار وضع متفاوت بود و واقعه‌ای دیگر رخ داد. تقریباً همه کشورهای دنیا این اقدام عراق را محکوم کردند جز تعدادی معدود که یا ترسیده و یا خواستند رودرروی همسایه قدرتمند و پیروز قرار گیرند، از آن جمله بود کشور

اردن که حق نعمت دوستان سابق، عربستان سعودی و کویت را هم نادیده گرفت و به عشق پهلوان زنده دلخوش کرد و در واقع بر اشغال کویت صحنه گذاشت. چرخ‌ها بر خلاف جهت و تمایل صدام حسین به گردش درآمد. اما او این مخالفت‌ها را های و هوی بیهوده و صدای طبل تو خالی دانست و محکم بر جایش نشست و رجز خواند و مبارز طلبید.

عربستان سعودی که خود را در مقابل عراق ضعیف می‌دید این دفعه نمی‌توانست با پرداخت پول بیشتر باج‌گیر را سر جای خود بنشاند، از کشورهای دیگر تقاضای کمک کرد، ایالات متحده آمریکا به این تقاضا جواب مثبت داد و آماده کمک شد. کشورهای مصر و سوریه و چند کشور غربی هم جواب مثبت دادند و کشورهایی هم که کمک عملی نکردند پشتیبانی خود را اعلام کردند. اتحاد جماهیر شوروی هم طرف عراق را نگرفت و به جبهه امپریالیسم غرب پیوست و با آمریکا و انگلیس هم‌صدا شد.

وقتی که نیروهای در عربستان سعودی جمع شدند و اقداماتی صورت گرفت، صدام حسین تهدید خود را نسبت به عربستان سعودی پس گرفت. کشورهای عرب زبانی که نیروهای به عربستان فرستاده بودند از ترس تأثیر تبلیغات عراق اعلام کردند که نیروهای نظامی‌شان در خاک عربستان برای دفاع از آن کشور است و اگر جنگی پیش آید بر علیه سرباز عراقی که هم برادر است و هم عرب نخواهند جنگید، کاری که عراق در مورد کویت کرده بود و با سرباز مسلمان کویتی که هم عرب بود و هم برادر جنگیده بود.

با اعلام اینکه کشورهای عرب که نیروهای نظامی‌شان در خاک عربستان جمع شده بود بر علیه کشور برادر عراق نخواهند جنگید و فقط برای دفاع از خاک کشور میزبان در آنجا جمع شده‌اند، اسلحه کارآمد صدام حسین برای تحریک مردم کشورهای عرب بر علیه فرمانروایانشان کند شد و حمله بعدی صدام با اعلام این که عربستان سعودی با دعوت سربازان خارجی که چون مسلمان نیستند خاک پاک عربستان را آلوده کرده‌اند و مردم عربستان باید حکام فعلی را از جای بردارند و دیگران را به جای آن‌ها بنشانند، چندان موثر واقع نشد. اما صدام ترس نداشت. او هنوز شمشیر سحرآمیز تبلیغاتی را ذخیره داشت. شمشیری که بارها امتحان خود را داده و همیشه نتیجه دلخواه

را به بار آورده بود و آن استفاده کهنه و موثر دفاع از فلسطینی‌ها بود.

موضوع دفاع از حقوق و منافع فلسطینی‌ها در طول سالیان دراز در منطقه خاور میانه به تدریج به صورت عقیده و ایمان مذهبی درآمده است. صرف نظر از این که در این ماجرا هر یک از طرفین دعوا چه حقی دارند و یا چه حقی ندارند، موضوع و مشکل فلسطینی‌ها در بین توده‌های ملت‌های عرب و مسلمان به شکل قسمتی از ایمان مذهبی و همراه با اعتقادات دینی پرورش یافته و پذیرفته شده است، بدون اینکه عامه مدافعین حقیقی فلسطینی‌ها از واقعیات امر اطلاع درستی داشته باشند و ماهیت و چگونگی ماجرا را بدانند.

ایمان ارثی و تربیتی نوعی جهالت نسبت به حقیقت موضوع مورد ایمان است و انسان را اسیر و پای‌بند چیزی می‌کند که فرد تصور می‌کند از کنه حقیقت آن اطلاع دارد در حالی که در موارد بسیار در آن باره به کلی نادان است و یا اطلاع محدود و ناقصی دارد، چون هر نوزادی که در خانواده‌ای پا به عرصه وجود می‌گذارد از همان اولین دقایق حیات ایمانی که باید در تمام طول حیات در او اثر داشته دارد را اسیر خود کند، به او تلقین می‌شود و همراه با زبانی که به او آموخته می‌شود این عقیده قطعی گنجانیده می‌شود که آن چه پدر و مادر او از اجداد خود و اجداد دور خود ارث برده‌اند حقیقت و تنها حقیقت بوده و هست و از آن بهتر پیدا نمی‌شود. آن قدر این تصور همیشه حاضر در خانه و محیط زندگی به اشکال گوناگون تجدید و تکرار و تعلیم داده می‌شود که امکان شک و تردید نسبت به حقیقت آن از بین می‌رود و یا اصلاً امکان تجلی پیدا نمی‌کند و صحت آن به صورت چیزی مسلم و طبیعی با زندگی انسان آمیخته می‌گردد. به این ترتیب ایمان ارثی و تربیتی شکل می‌گیرد و اثرش در تمام طول حیات همراه و همزاد انسان باقی می‌ماند و توسط او به دیگران منتقل می‌شود و ادامه پیدا می‌کند.

تقریباً همه کسانی که تحت تأثیر این گونه ایمان ارثی و تربیتی هستند در طول حیات خود نسبت به آن وفادار باقی می‌مانند و درصدد برغمی‌آیند که نسبت به صحت و درستی آن شک کنند و با وجودی که می‌بینند این گونه ایمان قطعی و سخت نزد اجتماعات و اقوام و ادیان دیگرچه الهی و چه

بت‌پرست و کافر به همین ترتیب به وجود آمده و ادامه یافته است، آن قدر قدرت و شجاعت در خود نمی‌بینند که تصور کنند اگر خود در محلی دیگر و تحت تربیتی دیگر متولد شده و تربیت یافته بودند چه اعتقاد و ایمانی داشتند.

آن قدر ایمان ارثی و تربیتی در روح و فکر و رفتار انسان اثر می‌گذارد که حتی کسانی که اعتقادات و ایمان خود را عوض می‌کنند در بسیاری موارد قدرت انجام بعضی از اموری که در ایمان قبلی‌شان تحریم شده بود را ندارند. در نتیجه مومنین به ایمان خاص چشم بسته مطیع و تابع ایمان خودند و نمی‌خواهند یا نمی‌توانند در صحت آن شک کنند و درباره حقیقت آن تحقیق نمایند.

دفاع از منافع فلسطینی‌ها نیز در بین ملت‌های عرب زبان و ملت‌های مسلمان دیگر به تدریج به صورت ایمانی ارثی و تربیتی درآمده است و حتی کسانی که صادقانه برای تحقق آن جانفشانی می‌کنند اغلب از حقیقت موضوع و مشکل اطلاع درستی ندارند و آن قدر به صحت ایمان خود اطمینان دارند که بررسی در این باره را لازم نمی‌دانند.

سال‌ها قبل از تلویزیون ایران سریال مهیجی به نام (فراری) پخش می‌شد که بیننده بسیار داشت و آن داستان مردی بود که بی‌گناه محکوم شده بود و می‌دانست که اگر آزاد باشد می‌تواند دلیل برائت خود را پیدا کند. او موفق به فرار از زندان شده بود و به دنبال پیدا کردن دلیل بی‌گناهی خود اینجا و آنجا می‌رفت و البته دستگاه پلیس بی‌کار نبود و می‌خواست او را پیدا کرده و زندانی نماید و حکم دادگاه را درباره‌اش اجرا کند. افسری که درجه ستوانی داشت و او را (ستوان جرار) می‌نامیدند مأمور پیدا کردن او بود.

کارگردان فیلم به خوبی توانسته بود علاقه و محبت و دلسوزی تماشاچیان را نسبت به مرد فراری که بنابر داستان فیلم "معتقد بود که بی‌گناه و مظلوم است" جلب کند و محبت هنرپیشه‌ای که نقش فراری را بازی می‌کرد در دل‌ها جای دهد. نکته ظریف کار کارگردان این بود که برای ایفای نقش مرد فراری هنرپیشه‌ای خوش‌صورت و خوش‌اندام و شیرین حرکات انتخاب کرده بود و هنرپیشه‌ای را که برای ایفای نقش (ستوان جرار) در نظر گرفته

بود واجد این شرایط نبود. طبیعی بود که تماشاچیان (ستوان جرار) را دوست نداشته باشند. ولی خشم و کینه مردم به خصوص جوانان و دانش‌آموزان سال‌های آخر دبیرستان‌ها نسبت به (ستوان جرار) به حدی رسیده بود که تبدیل به دشمنی سخت با هنرپیشه‌ای شده بود که نقش ستوان جرار را بازی می‌کرد. کسانی می‌خواستند که او را (هنرپیشه) را با دست خود بکشند و آن‌ها که نمی‌خواستند با دست خود او را بکشند آرزوی مرگش را می‌کردند.

چندی پس از آن فیلم دیگری از تلویزیون پخش شد که از قضا همان هنرپیشه‌ای که نقش ستوان جرار را در سریال فراری بازی کرده و مورد نفرت بود، نقش مرد محبوبی را بازی می‌کرد و مورد توجه قرار گرفته بود و بسیار کسانی که می‌فهمیدند این همان هنرپیشه است تعجب می‌کردند که چگونه توانسته بودند نسبت به این مرد محبوب تا این اندازه کینه و نفرت داشته باشند. و این نبود جز هنر نویسنده داستان و هنر کارگردان فیلم‌ها که توانسته بودند تماشاچیان را و احساسات پاک آن‌ها را به طریقی که می‌خواستند تحریک کنند و آن‌ها را وادار به عکس‌العملی کنند که می‌خواستند تماشاچیان چنان کنند.

در طول تاریخ حیات انسان بسیار بوده‌اند، آن‌ها که توانسته‌اند توده‌های مردم را طوری تحریک کنند که بی‌اراده در راه تحقق امیال آن‌ها جان فشانی کنند. اگر در تاریخ‌ها و افسانه‌ها آمده که بعضی از مردم فرزندان خود را در پای بت‌های چوبی و سنگی قربانی کرده‌اند چندان اغراق‌آمیز نیست و افسانه‌ای تاریخی نمی‌باشد. چنین عملی در ایران نیز رویداد. شاید بیش از دو یا سه سال از آن جریان نگذرد. اگر ما آن را به چشم خود ندیدیم به گوش خود شنیدیم که مادری پسر جوان و محبوبش را به خاطر مخالفت با جمهوری اسلامی به پلیس لو داد تا او را بکشند و کمک کرد تا حکم قتل درباره‌اش اجرا شود که اجرا هم شد و جوان را کشتند، چطور مادری توانست این کار را بکند؟

آیا جز این بود که ایمان ارثی و تربیتی این مادر نگون‌بخت را برای هدفی که داشتند تحریک کرده بودند؟ و آیا آن تنها مادری بود که چنین کاری را کرد و آیا نبودند پدران و مادران دیگری که می‌توانستند نظیر این کارها را

بکنند و یا کردند؟ آیا آن‌ها که این کارها را کردند یا می‌توانستند بکنند نادان و بی‌خرد بودند؟ لزوماً نه، به احتمال زیاد آن‌ها می‌توانستند مردمانی عادی و حتی بسیار عادی و معمولی باشند و با همه مسائل زندگی که با ایمان ارثی و تربیتی آن‌ها برخوردی نداشته باشد رفتاری مناسب و عاقلانه داشته باشند. همین مردم می‌توانستند مرتکب اعمالی فجیع‌تر هم بشوند اگر با استفاده از ایمان آن‌ها به این کار تحریک‌شان می‌کردند.

همین طور است موضوع دفاع از منافع فلسطینی‌ها. اکثر قریب به اتفاق کسانی که خود را طرف‌دار آن‌ها می‌دانند و یا با احساسات پاک و بی‌آلایش خود جان به کف می‌گیرند تا از آن‌ها دفاع کنند واقعاً نمی‌دانند که حقیقت چیست و اطلاع درستی از ماهیت و چگونگی ماجرا ندارند. اینجا بحث بر سر این نیست که کدام طرف بی‌گناه یا با گناه است. بحث بر سر کسانی است که چیزی را مسلم و صحیح فرض می‌کنند در حالی که از حقیقت موضوع اطلاع ندارند یا هدف مطالبی ناقص و غرض‌آلود بوده‌اند.

موضوع و مورد ایمان موروثی و تربیتی به همین جا خاتمه نمی‌یابد. این نوع تربیت ذهن مردم را سند قبول و پذیرش عقاید افراطی و غیرمنطقی می‌کند که با تحریک احساسات آن‌ها در موقع مناسب و از راه مناسب می‌توان بر گرده جمعیتی عظیم و حق مردمی با دانش سوار شد و به هر طرف کشاند. با استفاده از همین نوع تحریک احساسات بود که جنایت‌کاران نازی ملت آلمان را به راهی رهنمون شدند که جز بدبختی برای مردم دنیا و شکست و بی‌آبرویی برای ملت آلمان دستاوردی نداشت. باز هم می‌توان انگلیسی یا عرب یا آلمانی و یا اسرائیلی و یا هر ملت دیگری را با تحریک این نوع احساسات به راهی کشاند. فقط در کشورهایی که آزادی قلم و بیان هست این کار به آسانی کشورهایی که عقاید مخالف را در نطفه خفه می‌کنند نیست.

موضوع ایمان ارثی و تربیتی لحظاتی چند مرا از محیط جنگ و ترس رسیدن موشک دور کرد ولی حقیقت تلخ است. جنگ بود و ما در آن بودیم و هدف موشک‌ها بودیم و بهانه این موشک‌ها شعار حفظ منافع فلسطینی‌ها بود. صدام حسین وقتی که کویت را اشغال می‌کرد به فکر حفظ حقوق

فلسطینی‌ها نبود و هدف دیگری را تعقیب می‌کرد، هر چند او استفاده از "شمشیر جادویی" دفاع از حقوق فلسطینی‌ها را فراموش نکرده و آن را برای وقتی گذاشته بود که به آن احتیاج داشته باشد.

مشکل فلسطینی‌ها و حمایت از حقوق آن‌ها در سال‌های گذشته دور و نزدیک نه تنها شعار و وسیله تبلیغاتی برای گروه‌های معین بوده که مورد استفاده تبلیغاتی وسیعی در بسیاری از نقاط گیتی قرار گرفته است.

در سال‌های نزدیک انقلاب سوسیالیستی در روسیه مخالفت با ایده بازگشت یهودیان به سرزمینی که امروز اسرائیل نامیده می‌شود برای جلب توجه مردم و ملت‌های عرب زبان آسیا و آفریقا و سایر مسلمین مورد استفاده گروه‌ها و احزاب سوسیالیست و کمونیست بود و بعد از تشکیل و ایجاد حکومت شوروی نیز این روش دنبال شد و بسط و توسعه یافت و پس از ایجاد کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا به وسیله اتحاد جماهیر شوروی حمایت از فلسطینی‌ها به منظور نفوذ در دل مردم کشورهای عرب‌زبان و مسلمان هویت پیدا کرد. ملت‌های عرب زبان جمعیت کثیری را شامل می‌شوند که اغلب قریب به اتفاق آن‌ها در کشورهای زندگی می‌کنند که قبل از جنگ جهانی دوم مستعمره کشورهای امپریالیستی غرب بودند و مللی عقب‌افتاده و فقیر بودند. طبعاً نفوذ در قلب این ملت‌ها و کشیدن آن‌ها به سوی ایده‌های سوسیالیستی و کمونیستی و جلب حمایت آن‌ها و استفاده از این نفوذ برای ایجاد مشکلات در روابط آن‌ها با استعمارگران غربی که مخالف کشورهای کمونیستی بودند بسیار راحت‌تر و باصرفه‌تر از بی‌تفاوتی نسبت به یهودیان بود که تعداد اندکی بوده و به جز عده‌ای که در سرزمین فعلی اسرائیل زندگی می‌کردند در کشورهای مختلف پراکنده بودند و تابعیت کشورهای محل اقامت خود را داشتند و از لحاظ اجتماعی در وضعی نبودند که به آسانی جلب ایده‌های آن‌ها شوند. شعار حمایت از منافع فلسطینی - بدون الزام به انجام کاری - مورد استفاده احزاب کمونیست و کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی در اروپا و آمریکا و آسیا بوده و هست و از آن بهره‌برداری شده و می‌شود.

نازی‌های آلمان نیز که از نژاد سامی و سامی‌نژادان نفرت داشتند (هیتلر در

موقعیتی اعراب را نیمه میمون دانسته بود)، وقتی برای پیشبرد اهداف خود احتیاج به حمایت اعراب را احساس کردند از نفرت خود نسبت به آن قسمت از نژاد سامی که سهم اعراب بود چشم پوشیده و همه نفرت خود را متوجه یهودیان کردند که هم اندک بودند هم پراکنده و هم بی دفاع و مخالفت با آن‌ها خود به خود نوعی طرفداری از اعراب محسوب می شد.

در جریان جنگ جهانی دوم نیز برای ایجاد شورش و هرج و مرج در پشت جبهه متفقین به طرفداری از فلسطینی‌ها پرداختند و مفتی اعظم فلسطین را با عزت و احترام مورد حمایت قرار دادند و به منظور جلب نظر اعراب حتی هیتلر که از نزدیک شدن به سامی‌نژادان نفرت داشت، مفتی اعظم سامی‌نژاد فلسطین را به حضور پذیرفت و با او دست داد و با او خوش و بش کرد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و استقلال کشورهای عرب شعار تبلیغاتی دفاع از حقوق فلسطینی‌ها ابزار کار و وسیله تثبیت قدرت رهبران و سردمداران کشورهای عرب منطقه بود و این که هر مدعی قدرت و رهبری و هر کودتاچی نیز از همین شعار استفاده می کرد و صاحبان قدرت را به اتهام اینکه کار مثبتی در جهت جفظ منافع آن‌ها برنداشته‌اند، که درست هم بود، تحت فشار قرار می داد و مردم را به طرف خود می کشید و خود را لایق قدرت و رهبری جا می زد. بهانه سرهنگ جمال عبدالناصر برای کودتا در مصر همین بود و وسیله تبلیغاتی او برای تحت فشار گذاشتن سایر کشورهای عرب و اخذ کمک‌های مالی از آن‌ها نیز همین بود و با همین وسیله بود که می خواست بر همه کشورهای عرب مسلط شود و با همین وسیله بود که مشکلات داخلی را به دست فراموشی سپرد.

بهانه کودتاهای پی در پی سوریه و سایر کشورهای عرب نیز همین بود. سرهنگ قذافی هم در لیبی همین را ه را پیمود و همین موضوع را علم کرد و ملک حسین پادشاه اردن هم به همین دلیل به جای پدر بزرگش منصوب شد و مثل همه کشورهای دیگر عرب اجازه داد که فلسطینی‌ها در کشورش سازمان و تشکیلات داشته باشند. ولی این نوع سازمان و تشکیلاتی که فلسطینی‌ها ایجاد می کردند و یا به آن‌ها کمک می کردند تا ایجاد

نمایند واقعاً چیزی نبود که می‌بایست یا می‌توانست به آن‌ها کمک کند، بلکه وسیله‌ای بود برای تسلط بر آن‌ها توسط دولت کشوری که این نوع تشکیلات در آن به وجود آمده بود و فقط می‌توانست آن اهدافی را تعقیب کند که به او اجازه داده می‌شد و اگر این احزاب یا تشکیلات می‌خواستند کاری بیش از آنچه مورد نظر حکومت آن کشور بود انجام دهند بر سر آن‌ها همان می‌آمد که در کشور اردن در ماه سپتامبر ۱۹۷۰ که "سپتامبر سیاه" نام گرفت بر سر آن‌ها آمد. در ماه سپتامبر آن سال به علتی حکومت اردن بر تشکیلات فلسطینی‌های مقیم آن کشور خشم گرفت و دست به قتل و کشتار آن‌ها زد و چنان کشتاری راه انداخت که در هیچ جای دیگر سابقه نداشت و از آن‌ها تنها کسانی که توانستند به اسرائیل یا به سوریه و یا عراق بگریزند زنده ماندند.

خمینی هم از این شمشیر جادو استفاده کرد. و حالا این صدام حسین بود که برای حل مشکل خود می‌خواست از این "شمشیر جادو" استفاده کند. او خود را حامی فلسطینی‌ها و مدافع حقوق آن‌ها نامید و در هر حال و هر جا این موضوع را وسیله‌ای قرار داد برای پوشاندن موضوع حمله و اشغال کویت که کشور بود عضو سازمان ملل مثل خود عراق. اما موضوع اشغال کویت مهم‌تر از آن بود که فقط با حرف و تبلیغات منقضی شود. به خصوص که برای اولین بار در طول حیات سازمان ملل تقریباً همه کشورهای عضو سازمان ملل عمل عراق را در اشغال کویت محکوم می‌کردند و از عراق می‌خواستند که خاک کویت را ترک کند.

امیر کویت و عده‌ای از اعضاء حکومت و خانواده‌اش توانسته بودند قبل از رسیدن نیروهای عراقی کویت را ترک گویند و به عربستان سعودی پناهنده شوند. تعدادی از هواپیماهای جنگی کویت نیز آن‌ها را همراهی کرده بودند. نماینده کویت در سازمان ملل بود و سفارتخانه‌های کویت در کشورهای مختلف دنیا هنوز سفارت کویت بودند و کویت مالک آن قسمت از دلارهای نفتی خود بود که خارج از کویت قرار داشت و کشور کویت هنوز قانوناً وجود داشت.

حمورابی، بخت‌النصر ثانی، صلاح‌الدین ایوبی

سخنان درشت و های و هوی بسیار ولو آنکه خالی از مفهوم مهمی هم باشد لااقل به گوینده تصور قدرت و اعتماد به نفس می‌دهد و برعکس سخنان نرم و ملایم حتی اگر حاوی تهدید هم باشد چندان در دل شنونده ایجاد بیم و هراس نمی‌کند.

صدام حسین که کویت را استان نوزدهم عراق نامیده بود تحمل نمی‌کرد که کشورهای دیگر در کویت سفارتخانه و سفیر داشته باشند. او دستور داده بود که همه سفارتخانه‌های موجود در کویت سابق تعطیل و برچیده شوند. او نمی‌توانست سازمان ملل را مجبور کند تا نماینده کویت را اخراج نماید و حاکمیت او را بر کویت به رسمیت بشناسد. ولی می‌توانست تهدید کند که اگر سفارتخانه‌ها را تعطیل نکنند فلان کار و بهمان کار خواهد کرد، که می‌توانست هم بکند. سابقه‌ای وجود داشت. جمهوری اسلامی ایران چند سال قبل سفارت امریکا در تهران را اشغال کرده بود و تعداد زیادی کارمندان سفارت را برای مدت طولانی به گروگان گرفته بود و ظاهراً آب هم از آب تکان نخورده بود. رهبر جمهوری عراق از هیچ کسی کمتر نبود.

کشورهای بزرگ و قدرتمند غربی نمی‌خواستند با قبول تهدید صدام حسین و

تعطیل سفارتخانه‌شان در کویت قدم در راه شناسائی تسلط عراق بر کویت بردارند و می‌خواستند همان جا که بودند باقی بمانند. جورج بوش رئیس جمهور امریکا و مارگارت تاچر نخست وزیر انگلستان از عراق خواستند که کویت را ترک کند. فرانسه که مقادیر زیادی از عراق طلب داشت و نمی‌خواست عراق را برنجانند که مبادا نتواند پول سلاح‌هایی را که به عراق فروخته بود وصول کند، کج دار و مریز رفتار می‌کرد.

رئیس جمهور امریکا در یک سخنانی معتدل و کوتاهی مطالبی گفته بود که خلاصه آن این بود که یک باره سران کشورهای غربی برای حفظ صلح تسلیم خواسته‌های زورگوئی شدند و در نتیجه با جنگی روبرو شدند که پنج سال طول کشد و میلیون‌ها نفر قربانی گرفت و دنیا را به آستانه خرابی و ویرانی کشید. اگر در همان اول کار سران کشورهای غربی با قبول تلفات اندکی جلو زورگو می‌ایستادند چه بسا که دنیا به جنگ کشیده نمی‌شد. خانم تاچر نخست وزیر انگلیس هم همین نظر را داشت و آن را تأیید می‌کرد. دیگران هم به صحت و درستی این گفته اعتقاد داشتند. منتها به ملاحظات مختلف عکس‌العمل‌های متفاوت نشان می‌دادند. این وضع صدام حسین را از توجه به آنچه می‌گذشت بازداشت و در نتیجه صدام حسین بازی‌ای را شروع کرده بود ادامه داد و چون فقط حرف از طرف‌داری فلسطینی‌ها چندان موثر نبود او می‌بایست کاری کند که موثر باشد. در این مرحله بود که صدام سعی کرد که پای اسرائیل را به این ماجرا بکشانند و از این وقت بود که صدام شروع به تهدید اسرائیل کرد.

او به جای اینکه جواب دهد که چرا به کویت حمله و کویت را اشغال کرده و به جای این که بگوید کی خاک کویت را تخلیه خواهد کرد، اصرار ورزید که استان نوزدهم (کویت سابق) مورد بحث نیست باید درباره فلسطین و مشکل فلسطینی‌ها حرف زد و در پی آن حرف از خراب کردن و به آتش کشیدن اسرائیل پیش آورد.

اگر این تبلیغات برای کسانی که می‌توانستند اوضاع را تجزیه و تحلیل کنند موثر نبود، برای کسانی که می‌خواستند حرف‌های او را باور کنند و دوست می‌داشتند که آرزوهایشان را حقیقت فرض کنند، جاذبه زیادی داشت و

امیدبخش بود. "شمشیر جادو" هنوز قدرت داشت و اثر سحرآمیزش را از دست نداده بود و بعد وقتی جنگ شروع شد صدام برای این که این آتش را روشن نگاه دارد و احساسات شعله ور طرفدارانش را خاموش نکند و در همین حال نظر و افکار جهانیان را از توجه به مسأله اشغال کویت منحرف کند، تصمیم به ایجاد نوعی هرج و مرج و سر و صدا گرفت و موشک‌هایش را به طرف اسرائیل پرتاب کرد. دو موشک می‌انداخت تا احساسات طرفدارانش را تحریک کند تا بگوید که بیکار ننشسته است و بی‌جهت علم‌طرفداری از فلسطینی‌ها را به دوش نمی‌کشد.

این ظاهر قضیه بود در پس این تحریک احساسات و موجب و دلیلی دیگر و مهم‌تری قرار داشت که به "دام صدام" برای به جنگ کشاندن کشور اسرائیل شهرت یافت. اگر صدام حسین موفق می‌شد که اسرائیل را به جنگ بکشانند به موفقیت بزرگی دست یافته بود. به دام افتادن اسرائیل نیز خیلی محتمل بود. چه این کشور که از ابتدای تأسیس مواجه با ارتش همه کشورهای همسایه خود شده و به خوبی دیده بود که اگر نتواند از خود دفاع کند نابودیش حتمی است، سعی کرده بود به قدرت ارتش خویش متکی باشد و طوری ارتشش را تعلیم دهد که در صورت بروز جنگ بتواند از موجودیت کشور و حیات مردم خویش دفاع کند، عادت کرده بود که به هر عمل خصمانه علیه کشور جوابی فوری و کوبنده بدهد و متخاصم را به جای خود بنشانند تا دیگر به فکر ضربت زدن نیفتد. هر سه کشور همسایه که تقریباً همیشه با هم در جنگ با این کشور درگیر شده بودند قدرت دفاعی ارتش اسرائیل را تجربه کرده بودند و نمی‌خواستند آزموده را بار دیگر بیازمایند. ولی کشور عراق که از ابتدا همراه با همه کشورهای عرب خود را با اسرائیل درگیر در جنگ دانسته بود و همواره برای جنگیدن بیش از همه کشورهای که عملاً جنگیده بودند سینه چاک داده بود، هیچوقت در عمل درگیر جنگ با اسرائیل نشده بود و مزه جنگیدن را نچشیده بود.

مردم اسرائیل به قدرت ارتش خود اعتماد داشتند و سربازان و افسران خود را گرامی می‌داشتند و می‌دانستند که در صورت لزوم این ارتش که هیچ وقت در دفاع از کشور و جان و هستی ملت از خود ضعف و سستی نشان نداده

و در هیچ جنگی شکست نخورده تجاوز عراق را تحمل نخواهد کرد و به آن جواب دندان شکن خواهد داد. وقتی فرماندهان ارتش به مردم اطمینان می‌دادند که می‌توانند جواب هر متجاوز و ولو صدام حسین قدرتمند را بدهند هیچ کس این حرف را به حساب لاف و گزاف معمول جنگ‌جویان نمی‌گذاشت و آن را حقیقت می‌انگاشت.

ولی قصد واقعی صدام و مصلحت او جنگیدن و در میدان جنگ با ارتش اسرائیل روبرو شدن نبود. او می‌خواست کاری کند که اسرائیل وارد عمل جنگی محدودی شود و او این را به حساب آن بگذارد که موضوع تجاوز عراق به کویت در میان نیست بلکه موضوع جنگ اعراب و اسرائیل در میان است. در اینجا مهم نبود که چه کسی محرک جنگ بوده یا جنگ را شروع کرده است و اصولاً چرا جنگ را شروع کرده است، بلکه مهم این بود که جنگ برای بیرون راندن صدام حسین از کشور عرب همسایه کویت، به صورت جنگ عراق با اسرائیل و جنگ اعراب و اسرائیل درآید و قضیه اشغال کویت ماست مالی شود و یا فعلاً به بوته فراموشی سپرده گردد تا آینده چه پیش آورد.

در طول سال‌هایی که کشور اسرائیل تأسیس شده همواره اعراب با اسرائیل جنگیده بودند و یا تحریکاتی را شروع کرده بودند که منجر به جنگ شده بود. جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ با سه کشور مصر و اردن و سوریه وقتی شروع شد که کشورهای عرب برای جنگیدن و نابود کردن این کشور دست اتحاد به هم دادند و نقشه‌های جنگی مشترک تهیه کردند و کشورهای دور و نزدیک عرب هم با قوای نظامی و یا با پول و کمک مادی و یا با هر دوی آن‌ها به کمک آمدند تا اسرائیل را نابود کنند و یهودیان را به دریا بریزند و این قصد خود را پنهان هم نکردند بلکه با بوق و کرنا در همه جا پخش کردند و در پی آن جمال عبدالناصر دستور داد که تنگه تیران یعنی راه آبی جنوبی این کشور را ببندند. جنگ را اسرائیل شروع کرد ولی در واقع اسرائیل داشت دستی را که گلویش را می‌فشرد پس می‌زد. اعراب این جنگ‌ها را به حساب تجاوز اسرائیل می‌گذاشتند و تبلیغات بزرگی راه می‌انداختند و ادعا می‌کردند که موجب و باعث هر ناراحتی که در این منطقه روی می‌دهد اسرائیل است. جنگ عراق با ایران نشان داد که این تبلیغات صحیح نیست.

اگر جنگ عراق با ایران جنگ یک کشور عرب مسلمان با یک کشور غیرعرب مسلمان بود، جنگ عراق با کویت و اشغال آن جنگ یک کشور عرب با یک کشور عرب دیگر بود. جنگ عراق با کویت بود که در موقع جنگ عراق با ایران به آن کشور کمک‌های مهم و موثری کرده بود. و این بار عراق نجات‌یافته بود تا اختلافی را حل کند بلکه کویت را اشغال کرده بود، تا آن را به خود منضم کند و این برای کشورهای کوچک و بزرگ و پول‌دار عرب که در موقع جنگ عراق بر علیه ایران از ترس ایجاد انقلاب اسلامی مدل ایران در کشورشان. به یاری عراق شتافته بودند زنگ خطری بود که وحشت مرگ همراه داشت. اگر عراق موفق می‌شد کویت را بلعد، بلعیدن دیگران نیز ممکن بود. ترس از صدام حسین فقط برای شیخ‌نشین‌های کوچک و پول‌دار خلیج فارس نبود. برای دیگران هم بود. او هنوز خوب کویت را هضم نکرده برای عربستان سعودی شاخ و شانه کشیده بود. ارتش پیروز و پرقدرت صدام حسین قصد نداشت در یک جا توقف کند همه می‌بایست حساب کار خود را می‌کردند. اوضاع دگرگون شده بود. حالا اعراب از همدیگر می‌ترسیدند و این ترس تبلیغاتی نبود، ترس واقعی بود.

مصلحت عراق این بود که این وضع فعلاً تغییر کند و جنگ اعراب با همدیگر ولو موقتاً جای خود را به جنگ اعراب و اسرائیل بدهد. اگر عراق موفق می‌شد که پای اسرائیل را به جنگ بکشانند ضمن اینکه موضوع اشغال کویت را به بوته فراموشی می‌سپرد خود را علمدار دفاع از حقوق فلسطینی‌ها جا می‌زد و جای پای خود را محکم می‌کرد تا کویت را خوب هضم کند و بعد به نوبت حساب دیگران را برسد و به این ترتیب موقع را مناسب می‌دید تا به خود لقب دهان‌پرکن دیگری بدهد. او یک بار که می‌خواست خود را مردی عادل و قانون‌گذار و کشوردار و طرفدار عدالت و مردم دوستی نشان دهد خود را "حمورابی" نامید تا خود را هم شأن حمورابی بنیان‌گذار بزرگ‌ترین سلسله شاهنشاهی بابل در قرن ۱۸ قبل از میلاد مسیح معرفی کند و بار دیگر که می‌خواست خاطره شکست کشور یهود را از پادشاه بابل که حدود شش قرن قبل از میلاد مسیح می‌زیسته زنده کند خود را بخت النصر ثانی نامید تا قدرت و هیبت خود را جلوه دهد و حالا که بر کویت مسلط شده برای خود لقب صلاح‌الدین ایوبی را برگزیده تا توجه همه را به هدف‌های آینده خود جلب کند.

ائتلاف نیم‌بند

در طول نیم قرن گذشته که کشورهای تازه به استقلال رسیده عرب با کشورهای مستقل عرب دست برادری و اتحاد به هم داده‌اند و اتحادیه درست کرده‌اند، همیشه سعی کرده‌اند وانمود نمایند که هر کشور عربی برادر دیگر کشورهای عرب است و همه در واقع یکی هستند و با یکدیگر فرقی ندارند و اگر تفاوتی در بینشان هست جز این نیست که نام کشورشان متفاوت است و در محل دیگری واقع شده است. ولی در حقیقت هیچ وقت واقعاً با هم دوست نبوده‌اند، گرچه توانسته‌اند در اغلب موارد صورت ظاهر را حفظ کنند به جز یکی دو مورد که بینشان جنگی هم پیدا شده است.

شاید موضوع حساس دفاع از حقوق و منافع فلسطینی‌ها بهانه اصلی این اتحادها و اتحادیه بوده که ملتهای عرب آن را از رهبران و سردمداران کشورهای خویش می‌خواسته‌اند در عمل این اتحادیه‌ها جز صورت ظاهر نبوده است.

اما این بار ترس از عراق موجب ایجاد اتحادی سست و نیم‌بند بین چند کشور عرب منطقه خاورمیانه شد که هر چند نام اتحاد و اتحادیه برخورد ندارد. واقعاً برای این منظور پا به عرصه وجود گذاشته که در مقابل صدام

حسین بایستد و جلو اشغال مرحله به مرحله کشورهای عرب منطقه به وسیله عراق را بگیرد. ایجاد یک اتحادیه که کشورهای عرب منطقه را در مقابل عراق متحد کند و قرارداد و بند ماده داشته باشد مغایر اتحادیه عرب است و از آن گذشته ایجاد چنین اتحادیه‌ای مدت‌ها وقت می‌خواهد و با اختلافات عمیقی که این کشورها دارند چندان آسان و موفقیت‌آمیز نیست، بهانه حمایت از یک کشور عرب که مورد تجاوز قرار گرفته دلیل خوبی بود برای این کشورها بدون اینکه اسم اتحادیه بر خود بگذارند با همدیگر همکاری کنند و در مقابل دشمن مشترک یک جبهه وسیع همکاری ایجاد نمایند.

"بستن زنگوله به گردن گربه" فکری جالب بود ولی چطور می‌شد زنگوله را بر گردن گربه بست، همه این کشورهای عرب که گرد محور حمایت از یک کشور عرب که مورد تجاوز قرار گرفته جمع شده بودند یا فاقد نیروی نظامی آن چنانی بودند که بتواند در مقابل عراق بایستند و یا اگر دارای چنین نیروئی بودند آمادگی جنگیدن نداشتند و این مشکلی بود که به دست خودشان حل نمی‌شد. اما هر چند نادر است مواردی که راه حل مشکل همراه خود مشکل پیدا شود. در این مورد راه حل همراه مشکل بود و آن مخالفت کشورهای بزرگ غربی و در رأس آن‌ها ایالات متحده امریکا و انگلیس با اشغال کویت از طرف عراق بود که می‌گفتند برای بیرون راندن عراق از کویت در صورت لزوم حتی از قوای نظامی استفاده خواهند کرد.

صدام حسین باور نداشت که کشورهای قدرتمند غربی جان سربازان خود را در میدان جنگ برای بیرون راندن عراق از کویت به خطر اندازند و بیشتر این حرف‌ها و ادعاها را رجزخوانی برای ترسانیدن عراق می‌دانست و ترس به دل راه نمی‌داد و با تکیه به قدرت نیروهای نظامی خود محکم بر کرسی قدرت نشسته بود و منتظر بود تا آب‌ها از آسیاب بیافتد و او قدم بعدی را بردارد.

کشورهای عرب مخالف عراق نیز در این مورد تا اندازه‌ای با صدام حسین هم عقیده بودند که کشورهای غرب اروپا و امریکا ممکن است در موقع عمل جا بزنند و حفظ جان سربازان خود را بر بیرون راندن عراق از کویت

ترجیح دهند و به نوعی با عراق کنار آیند و مصالحه کنند ولی با این حال آن‌ها چاره‌ای نداشتند جز اینکه این تنها راه حل ممکن را بپذیرند و گرد شمع وجود ایالات متحده امریکا که در واقع رهبری اتحاد بر ضد تجاوز عراق را به عهده داشت گرد آیند به این امید که حرف رئیس جمهور امریکا که گفته بود عراق باید بدون قید و شرط از کویت بیرون برود و نباید به تجاوز پاداش داد ناشی از اراده واقعی آن کشور باشد و تا آخر کار آن را دنبال کند.

اینجا یک مشکل بزرگ برای کشورهای عرب مخالف عراق وجود داشت. آن‌ها متعهد بودند که هر وقت یک کشور عرب مورد حمله و تجاوز کشور دیگری (غیر عرب) قرار گیرد همه به کمک آن کشور بروند. پس چگونه می‌توانستند برای بیرون راندن عراق از کویت با کشورهای غربی همکاری کنند به جای اینکه برای کمک به عراق به جنگ کشورهای غربی بروند. آن‌ها این مشکل را اینطور حل کردند که اعلام کردند که آن‌ها در حمله به عراق شرکت نخواهند کرد و اگر نیروهای نظامی خود را به عربستان سعودی فرستاده‌اند منظورشان دفاع از کشور عربستان سعودی در مقابل متجاوز است. با این ترتیب و با این مشکلات "ائتلافی نیم‌بند" بین کشورهای عرب مخالف عراق به وجود آمد که می‌خواست کاری بکند که قدرت انجام آن را نداشتند.

ایالات متحده امریکا که رهبری کشورهای مخالف عراق برای اشغال کویت را به عهده داشت مایل بود که این "ائتلاف نیم‌بند" باقی بماند و از هم نگسلد. در سازمان ملل اکثریت قریب به اتفاق کشورهای دنیا مخالفت خود را با اشغال کویت به وسیله عراق اعلام کرده بودند و حاضر بودند برای بیرون راندن عراق همکاری کنند. اگر کشورهای عرب مخالف عراق از این همکاری چشم می‌پوشیدند این اتحاد و یگانگی بین‌المللی خدشه‌دار می‌شد و از آن مهم‌تر این که مادام که کشورهای عرب با این ائتلاف همکاری می‌کردند نشان این بود که در واقع این کشورهای متولف دنیا هستند که به کمک کشورهای عرب منطقه برای بیرون راندن متجاوز از یک کشور عربی دور هم جمع شده‌اند و اگر این ائتلاف بهم می‌خورد و یا ضعیف می‌شد این نشان نیز اثر خود را از دست می‌داد و چنان وانمود و از آن بهره‌برداری تبلیغاتی می‌شد که ایالات متحده امریکا دیگر کشورها را واداشته است که به بهانه‌ای

بیایند و برای مقاصد ناپیدای خود با اعراب بجنگند و حاصل آن که این وظیفه اعراب است که دست به دست هم بدهند و این متجاوزان خارجی را از منطقه بیرون کنند. یک چنین وسیله تحریک احساسات با دستگاه و کارآمد تبلیغاتی صدام حسین و قدرت اغوا و فریبی که در خود صدام حسین بود می‌توانست موضوع اشغال کویت را از نظر خود اعراب یک مطلب بی‌اهمیت جلوه دهد و مشکلات زیادی برای قوای نظامی کشورهای متلف به وجود آورد. این بهانه به خوبی می‌توانست احساسات ضد امریکائی و ضد رهبران کشورهای عرب مخالف عراق را تحریک کند.

در طی سال‌های جنگ سرد بین کشورهای سوسیالیستی و کشورهای سرمایه‌داری غرب دستگاه تبلیغاتی و ستون پنجم کشورهای سوسیالیستی و در راس آن‌ها اتحاد جماهیر شوروی توانسته بودند خود را در دل توده عظیم و کم اطلاع ملت‌های عرب جا کنند و خود را خیرخواه آن‌ها و کشورهای سرمایه‌داری غرب را دشمن آن‌ها جلوه دهند. پشتوانه این تبلیغات سابقه بد کشورهای سرمایه‌داری غرب اروپا بود که سال‌های سال کشورهای آسیائی و آفریقائی را به عنوان استعمار، استثمار کرده بودند، در حالی که کشورهای سوسیالیستی هر چه با مردم کشور خود می‌کردند با کشورهای عرب جز اظهار دوستی و محبت کاری نکرده بودند. به کشورهای عرب اسلحه فروخته بودند و دم از حمایت منافع و حقوق فلسطینی‌ها زده بودند و حتی در مواردی چند از تروریست‌های عرب و فلسطینی حمایت ضمنی کرده بودند. اینکه اتحاد جماهیر شوروی و به تبعیت از آن دیگر کشورهای سوسیالیستی این دفعه با جبهه کشورهای غربی همکاری می‌کردند اثر چندانی در تبلیغات ضد امریکائی و ضد کشورهای غربی نمی‌داشت.

ائتلاف کشورهای عرب ضد عراق سست و نیم‌بند بود و با وجود احساسات موافقی که تبلیغات صدام حسین برای برافکندن حکومت‌های کشورهای عرب عضو این ائتلاف در بین ملت‌های آن‌ها به وجود آورده بود قدرت چندانی برای پایداری نمی‌داشت. اگر صدام حسین بهانه مناسبی برای تحریک احساسات توده‌های عرب پیدا می‌کرد نه اینکه این ائتلاف نیم‌بند از هم می‌پاشید که بسیار چیزها ممکن بود به سادگی تمام اتفاق افتد که قبلاً از آن

رسیدن به آن چنان دست آوردهائی تقریباً ناممکن می‌نمود. رهبران کشورهای عضو این ائتلاف باطناً سخت در بند حفظ آن بودند و برای حفظ این ائتلاف هر کاری می‌کردند چون می‌دانستند که باید به طریقی قدرت ماشین جنگی عراق و محبوبیت شخصی صدام حسین بشکند و کم شود تا تهدید مرگ‌آور عراق از بالای سرشان برداشته شود ولی اگر توده‌های عظیم مردم تحریک شده بر ضد رهبران خود چنگ و دندان نشان می‌دادند چاره‌ای جز گسستن از آن نداشتند و این شکست و ضعف سیاسی می‌توانست موجب و سبب تغییراتی در دستگاه حاکمه این کشورها شود و مآلاً همان نتیجه‌ای را به بار آورد که صدام حسین قصد داشت با زور قوای جنگی‌اش به دست آورد.

معجزه‌ای که صدام حسین دنبالش بود بالقوه وجود داشت و در مرکز ماجرا بود و کافی بود که از قوه به فعل درآید تا همه چیزی دگرگون شود و جهان و جهانیان را مات و مبهوت کند و چه بسا همانطور که صدام حسین ادعا کرده بود دنیا را به جنگ و ویرانی بکشد.

اگر کشور اسرائیل کوچک‌ترین اقدامی بر ضد عراق می‌کرد و اگر پای اسرائیل حتی صوری و ظاهری به جنگ کشیده می‌شد مقصود صدام حسین حاصل می‌شد و در آن صورت او داد و بیداد راه می‌انداخت و قلب مردم عرب زبان را از خشم پاره می‌کرد و خون آن‌ها را به جوش می‌آورد که ببینند رهبران شما کافی نبود که با امریکای امپریالیست بر علیه یک کشور عرب آن هم کشوری که علم حمایت از فلسطینی‌ها را بر دوش دارد می‌جنگیدند که حالا دست در دست کشور "صهیونیستی" و دشمن یعنی اسرائیل گذاشته و مردم عرب را قتل عام می‌کنند، دست درآورده و رهبران خائن خود را بکشید و خود قدرت را به دست گیرید و تحت رهبری من جهان عرب را از شر بیگانگان نجات دهید. سرزمین پاک عربستان را از وجود خارجی پاک کنید و پول‌های نفت را به من بدهید که می‌دانم با آن چه باید بکنم.

این موضوع را هر چهار طرف ماجرا به خوبی می‌دانستند. ایالات متحده امریکا و همدستانش، صدام حسین، رهبران ائتلاف نیم‌بند عربی و کشور اسرائیل.

ایالات متحده امریکا که به خوبی می‌فهمید معنی شرکت اسرائیل در جنگ چیست اعلام کرد که در مقابل هر تجاوزی به اسرائیل کمک خواهد کرد تا

مانع از آن شود که رهبران اسرائیل زیر فشار افکار عمومی دست به اقدامی بزنند. ولی رهبران اسرائیل می‌گفتند هر کس دست خود را بر روی اسرائیل بلند نماید جزایی سخت و کوبنده‌ای خواهد دید و از این حرف دو مقصود را دنبال می‌کردند. یکی اینکه احتمالاً طرف متخاصم را بترسانند و دیگر اینکه مردم را مطمئن کنند.

اسرائیل هیچ اقدامی نکرد که بهانه شرکت او در جنگ شود. حتی نیروهای ذخیره را هم احضار نکرد و به این بسنده کرد که مردم را آماده کند که در صورت حمله با مواد مرگ‌آور شیمیایی حتی المقدور از تلف شدن جان مردم جلوگیری کند. این خوش‌آیند صدام حسین نبود. او برای تحریک و تشویق اسرائیل برای شرکت در جنگ از هیچ تهدیدی کوتاهی نکرده و نتیجه نگرفته بود. به نظر می‌رسید که صدام حسین حتی تا آخرین روزها و ساعات پایان اولتیماتوم سازمان ملل برای خروج عراق از کویت باور نداشت که ملل موترف دست به اسلحه خواهند برد، ولی پس از اینکه حمله شروع شد و بمب و آتش بر کشور عراق باریدن گرفت صدام دست به دامن آخرین حربه تحریک‌آمیز خود شد تا اسرائیل را به جنگ بکشاند. او موشک‌های خود را به طرف اسرائیل روانه کرد تا مردم اسرائیل را وادارد که رهبران خود را تحت فشار بگذارند که برای تلافی این اقدام صدام حسین کاری بکنند و در دامی که صدام نهاده پا بگذارند. به راستی این اقدام تحریک‌آمیز بود و می‌توانست درست از آب درآید چون اسرائیلیان که به قدرت ارتش کشور خود می‌بالیدند انتظار اقدام داشتند و ارتش هم مایل بود که قدرت و کارائی خود را نشان دهد و دولت هم می‌بایست به وعده خود وفا کند.

یک بار دولت اسرائیل به دولت اردن پیغام داده بود که اگر آن دولت اجازه ندهد از طریق کشور اردن به اسرائیل حمله شود دولت اسرائیل دست به اقدامی بر علیه کشور اردن نخواهد زد و ملک حسین پادشاه اردن در جواب این پیغام در یک سخنرانی گفته بود که او به هیچ کس اجازه نمی‌دهد که قوای خود را وارد کشور اردن کند یا از فضای آن کشور برای حمله به کشور دیگری استفاده نماید و حالا موشک‌های صدام حسین از فضای اردن می‌گذشتند و به اسرائیل می‌رسیدند، آیا دولت اسرائیل نمی‌بایست تهدید

ضمنی خود را که اگر اردن به کشوری اجازه دهد که از آن کشور برای حمله به اسرائیل استفاده کند و پیام اسرائیل تلافی خواهد کرد را عملی کند؟

مردم اسرائیل می‌دانستند که چرا نباید اسرائیل در جنگ شرکت کند و شاید اکثریت قریب به اتفاق مردم این استدلال را قبول داشتند ولی برایشان ناگوار بود که با داشتن قدرت مقابله در گوشه‌ای بنشینند و ضربت موشک‌ها را بچشند و دندان روی جگر بگذارند و حرفی نزنند و کاری نکنند. کشورهای عضو ائتلاف نیم‌بند نیز می‌گفتند که درست است که اسرائیل حق دارد از حقوق ملت خود در مقابل متجاوز دفاع کند ولی اگر اسرائیل به عراق حمله کند آن‌ها نیروهای خود را فرا خواهند خواند و در ائتلاف شرکت نخواهند کرد.

نیروهای متلف بنابر وعده‌ای که داده بودند با هواپیماهای خود منطقه غربی عراق را که از آنجا صدام حسین موشک‌هایش را به سوی اسرائیل روانه می‌کرد، مورد حمله قرارداد تا پایگاه‌های موشک و سکوها پرتاب آن را نابود کنند. گویا عراقی‌ها از قبل فکر این را هم کرده بودند و پناهگاه‌های بسیار محکمی برای حفاظت این سکوها ساخته بودند. گفته می‌شد که در پایگاه اصلی پرتاب موشک‌های عراقی در این منطقه پایگاه‌های H۱ و H۲ هستند و این همان بود که بابک از من پرسیده بود که معنی H۱ و H۲ چیست؟ این‌ها دو مرکز تلمبه‌خانه خط لوله نفتی بود که انگلیسی‌ها در زمان قیمومیت امپراطوری بریتانیا بر این منطقه از مراکز نفتی عراق تا بندر حیف‌ا در ساحل دریای مدیترانه کشیده بودند و از آن برای انتقال نفت خام به کشتی‌ها و ارسال آن به بازارهای فروش استفاده می‌کردند.

پس از استقلال کشور اسرائیل، به علت مخالفت حکومت عراق با حمل نفت از این طریق، این خط لوله نفتی از کار افتاد و متروک شد و تأسیسات آن بلا استفاده ماند. بعداً عراقی‌ها از این دو مرکز تلمبه‌خانه که تلمبه‌خانه‌های H۱ و H۲ نامیده می‌شدند برای ایجاد سکوها پرتاب موشک استفاده کردند و پس از شروع جنگ از آن پایگاه‌ها موشک‌های اسکاد را به سوی اسرائیل پرتاب کردند. هواپیماهای امریکائی این پایگاه‌ها را بمباران می‌کردند و چه بسا که به آن‌ها آسیب‌هایی وارد می‌آوردند و با این وجود موشک‌های عراقی پرتاب می‌شد و به اسرائیل می‌رسیدند.

هدف: منطقه تل آویو

چندی قبل گزارشی مستند از جنگ‌های مدرن از تلویزیون پخش شده بود که در آن از سلاح‌هایی که در اختیار سازمان ناتو در اروپا هست اطلاعاتی داده شده بود، از آن جمله موشک‌های نوع اسکاد بود که روی کامیون نصب شده و در موقع لزوم در ظرف چند دقیقه موشک از روی همان کامیون آماده پرتاب می‌شد. چیزی که در این مورد می‌تواند دشمن را نگران کند این است که سوار کردن تعداد زیادی موشک بر تعداد زیادی کامیون بسیار ساده است و بعد این کامیون‌ها می‌توانند در دشت‌ها و صحراها و هر جای دیگر پراکنده شده و موضع بگیرند.

پیدا کردن این کامیون‌ها که در دشت‌ها و صحراها پراکنده‌اند قبل از پرتاب موشک از روی آن‌ها بسیار دشوار است ولی پس از پرتاب موشک امکان پیدا کردن محلی که موشک از روی کامیون پرتاب شده هست نه محلی که کامیون بعد از پرتاب موشک در آنجا موضع گرفته است، چه کامیون پس از پرتاب موشک جای خود را عوض می‌کند. با این حال حتی اگر محل کامیونی که موشک از روی آن پرتاب شود هم پیدا شود فایده‌ای بر آن متصور نیست، چون موشک پرتاب شده و کار خود را انجام داده است و بمباران کردن

و از بین بردن کامیون به زحمتش نمی‌ارزد.

پیداست که عراقی‌ها هم از این نوع موشک‌ها که سوار بر کامیون بود داشتند و از روی آن‌ها موشک‌های خود را پرتاب می‌کردند. ابتدا که بمب افکن‌های امریکائی پایگاه‌های ثابت پرتاب موشک‌های عراقی را بمباران کردند، عقیده و امید عمومی آن بود که کار موشک‌اندازی عراقی‌ها ساخته است و دیگر قادر به پرتاب موشک نخواهند بود. پس از آنکه پرتاب موشک‌ها ادامه یافت مردم دچار دستپاچگی و ناباوری شدند. اگر پایگاه پرتاب موشک‌ها مورد حمله و بمباران قرار گرفته است چگونه است که دوباره موشک‌ها پرتاب می‌شوند و خرابی و مرگ و آزار با خود می‌آورند. بحث‌های زیادی در گرفت. گفته می‌شد شاید پایگاه‌های پرتاب موشک‌های عراقی دارای چنان حصار محافظتی است که بمب‌های معمولی نمی‌توانند به آن‌ها آسیبی برسانند و شاید تعداد پایگاه‌های پرتاب موشک خیلی بیش از آن است که تصور می‌شده است و شاید پایگاه‌های پرتاب موشک H_1 و H_2 تنها پایگاه‌های قلابی هستند و برای انحراف توجه از پایگاه‌های اصلی که در جای دیگر قرار دارند آماده و ظاهرسازی شده‌اند و به همین دلیل هر چه بمب بر این دو پایگاه فرو ریزند جز هدر رفتن بمب‌ها و اتلاف وقت نتیجه دیگری حاصل نمی‌شود و پایگاه‌های اصلی که در جای دیگری قرار دارند در امن و امان به کار پرتاب موشک‌ها ادامه می‌دهند و به ریش کسانی که پایگاه‌های قلابی را هدف قرار می‌دهند می‌خندند.

این‌ها موجب نگرانی و ناراحتی بود. تا کسی مزه انتظار ترس آور قربانی شدن در زیر آوار یا انفجار مستقیم موشک‌هائی که دویست یا دویست و پنجاه کیلوگرم مواد منفجره قوی با خود دارند و چون سرنوشت بد بی‌خبر و ناگهان بر سر انسان فرود می‌آیند را نچشیده باشد مفهوم ترس و نگرانی مردم را درک نخواهد کرد.

وقتی در یک شب گرم تابستان از تلویزیون فیلمی را تماشا می‌کنیم که دشت‌های پر برف و سرد سیریه را نشان می‌دهد و سگ‌ها را که سورتقه‌ها را می‌کشند، یک نوع احساس شادی و راحتی به ما دست می‌دهد. در آن هوای گرمی که ما به تماشای تلویزیون نشسته‌ایم سرمای دلچسب برف‌های

پاک و سفیدی که سراسر دشت را فرا گرفته جالب و دوست داشتنی است. کافی است که انسان یک روز سرد زمستانی در جایی که وسیله ایجاد گرمای مطبوع خانه‌های مدرن را نداشته باشد همین منظره را تماشا کند تا با ناباوری قبول کند که عقیده قبلی‌اش چندان هم به حقیقت نزدیک نبوده و تماشای دشت‌های پربرف و سگ‌ها و سوزقه‌های آن لطفی نداشته است.

مردم در زیر ترس و وحشت خرابی و ویرانی و کشتاری که موشک‌ها ایجاد می‌کردند از خود و از هر کس دیگر و از مقامات دولتی و فرماندهان ارتش می‌پرسیدند که پس آن ارتش که می‌توانست در انتبه گروگان‌ها را به نحوی معجزه آسا از دست تروریست‌ها آزاد کند و کوره اتمی عراق را چنان راحت نابود نماید کجاست و چرا دست به کار نمی‌شود. مردم فراموش نکرده بودند که چرا ارتش دست به کار نمی‌شود. آن‌ها از ته دل می‌دانستند که کشور اسرائیل ناچار است این ضربات را تحمل کند تا "ائتلاف نیم‌بند" کشورهای عرب مخالف عراق از هم پاره نشود و مقصود صدام حسین حاصل نیاید. ولی باز هم از گفتن و دوباره گفتن این مطلب ابا نداشتند که ما باید از خود دفاع کنیم.

فرمانده ارتش دول موتلف "نرمان شوراتسکف" می‌گفت هر چه بتواند برای نابود کردن پایگاه‌های پرتاب موشک‌های عراقی خواهد کرد و دولت امریکا و رئیس‌جمهور آن هم همین را می‌گفتند و می‌کردند، ولی پرتاب موشک‌ها ادامه یافت و خیلی طول نکشید تا همگان دانستند که عراق برای پرتاب موشک‌هایش هم از پایگاه‌های ثابت و هم از پایگاه‌های متحرک پرتاب موشک یعنی موشک‌های نصب شده بر روی کامیون‌ها استفاده می‌کند و چون قسمت غربی کشور عراق که منتهی به مرز مشترک عراق و اردن است و نزدیک‌ترین فاصله را با اسرائیل دارد، دشتی وسیع و پر از تپه ماهور است که پناهگاه و مخفی‌گاه بسیار مناسبی برای کامیون‌های حامل موشک است و پیدا کردن این پایگاه‌های متحرک بسیار مشکل می‌باشد.

هواپیماهای امریکائی و آنطور که معلوم شد هواپیماهای عربستان سعودی نیز در تمام طول روز و شب بر بالای این دشت وسیع گشت می‌زدند و سعی می‌کردند کامیون‌های حامل موشک‌ها را پیدا و بمباران کنند. در روز

امکان دیدن این پایگاه‌های متحرک بود ولی در شب و در مواقعی که ابر و مه آسمان محل را می‌پوشانید پیدا کردن این پایگاه‌ها به آسانی میسر نبود و پیدا کردن آن‌ها تنها از هواپیماهایی بر می‌آمد که از اشعه لیزر یا دستگاه‌های پیشرفته دیگر استفاده می‌کردند. آن هم به این شرط که ابر و مه خیلی زیاد نباشد. با این حال وقتی موشکی پرتاب می‌شد با استفاده از گزارش ماهواره‌ها محل تقریبی آن کشف می‌شد و بمباران می‌گردید که در بسیاری موارد موثر هم بود و در مواردی هم موشک‌اندازی‌ها متحرک موفق به فرار می‌شدند و ردگیری آن‌ها ممکن نمی‌شد، در روز امکان فرار کمتر بود و به همین سبب به جز یک مورد عراقی‌ها از پرتاب موشک به سوی اسرائیل در روز روشن خودداری کردند. البته این به کسی اطمینان نداد که چون مثلاً تا فلان وقت عراقی‌ها در روز موشک نیانداخته‌اند بعداً در روز موشک نخواهند افکند.

ترتیب پرتاب موشک‌ها به سوی عربستان با پرتاب موشک به سوی اسرائیل اندکی متفاوت بود. عراقی‌ها برای رسانیدن موشک به خاک اسرائیل مجبور بودند از نزدیک‌ترین فاصله‌ای که می‌توانستند موشک‌ها را پرتاب کنند و آن هم موشک‌هایی که برد طولانی داشته باشد که بتواند تمام خاک کشور اردن را پشت سر بگذارد و به این سرزمین برسد. ولی برای پرتاب موشک‌ها به خاک عربستان سعودی که مرز مشترک و نزدیک با عراق داشت و پس از تسخیر کویت این مرز طولانی‌تر هم شده بود نه موشک دور پرواز نیاز بود و نه فاصله خیلی نزدیک. عراقی‌ها می‌توانستند موشک‌هایی که پنجاه یا شصت کیلومتر برد داشت به سوی عربستان سعودی پرتاب کنند با این امید که هم اعراب جنگ ندیده را بترسانند و با این وسیله آن‌ها را بر علیه حکومت موجودشان تحریک کنند و هم وانمود نمایند که موشک‌ها را به هدف زدن به نیروهای متلف که در عربستان سعودی گرد آمده بودند پرتاب کرده‌اند.

موشک‌هایی که به سوی عربستان سعودی پرتاب می‌شدند چون فاصله کمی را طی می‌کردند و مدت کوتاهی بیشتر در راه نبودند، زمان کشف پرتاب موشک‌ها تا رسیدن آن‌ها به مقصد چنان کوتاه بود که فرصت

کافی برای رفتن به اتاق مسدود و یا پناهنگاه باقی نمی ماند و امکان آسیب رساندن موشک به مردم بی دفاع بیشتر بود. خوشبختانه محل پرجمعیتی سر راه رسیدن این موشک ها نبود. چون عربستان سعودی سرزمین بسیار وسیعی است که نسبت به وسعت زیادش جمعیت اندکی دارد، به طوری که بیشتر موشک هایی که عراق به سوی عربستان سعودی پرتاب می کردند در بیابان ها فرود می آمدند و خسارات زیادی وارد نمی کردند.

ارتش امریکا برای مقابله احتمالی با هواپیماهای عراقی تعداد قابل ملاحظه ای پایگاه متحرک موشک های "پاتریوت" در محل تجمع نیروهای متلف داشت. موشک های پاتریوت را برای سرنگون کردن هواپیماهای دشمن طراحی کرده و ساخته اند و در موقع طراحی آن ها شاید به فکر به کار بردن آن ها بر علیه موشک ها نبوده اند. معلوم نشد که چطور یک بار چند موشک پاتریوت بر علیه یک موشک عراقی به کار گرفته شد و از قضا همان موشک ها توانستند جواب دندان شکنی به موشک عراقی بدهند و اثر مخرب آن را از بین ببرند. پس از این جریان ناگهان اسم موشک "پاتریوت" ورد زبان ها شد. مردم اسرائیل که بلای موشک اندازی های عراقی را که از گیر بمب افکن های امریکائی فرار می کردند و مواد مخرب خود را بر شهرها می انداختند بالای سر داشتند از بودن چنین وسیله موثری متعجب و خوشحال شدند و نسبت به صحت ادعای ایالات متحده امریکا برای دفاع از اسرائیل دچار شک و تردید گردیدند. متعجب شدند که چنین وسیله ای بوده و خبر نداشته اند و خوشحال شدند که بالاخره راه حلی هست و دست بسته زیر ضربات دشمن نیستند و اینکه اگر چنین وسیله ای بوده است زودتر آن را برای کمک به کشور اسرائیل نفرستاده اند.

بعداً دانسته شد که این پاتریوت ها را برای سرنگون کردن موشک ها درست نکرده اند و دولت اسرائیل هم از مدت ها قبل تقاضای خرید آن را داشته و قرار هم بوده است که در آتیّه تحویل داده شود و با کمال تأسف دانستند که این پاتریوت ها در وضع اولیه شان چندان بر علیه موشک ها موثر نیستند.

به زودی تعدادی سکوی متحرک پرتاب موشک پاتریوت همراه با مربیان آن با یک قطار هوائی رسید و به زودی اسرائیلیان یاد گرفتند که از آن استفاده

کنند و به زودی پیشنهاداتی برای بعضی تغییرات و اصلاحات در موشک‌های پاتریوت به کارخانه سازنده داده شد که توانائی پاتریوت‌ها را برای مقابله با موشک‌های اسکاد افزایش دهد و چه بسا بعداً با تغییرات و اصلاحاتی که کارخانه سازنده به عمل خواهد آورد موشک‌های پاتریوت توانائی بیشتری برای نابود کردن موشک‌ها به دست آوردند.

موشک‌های پاتریوت در وضعیت اولیه‌شان و در روزهای اولیه ورودشان کار موثری انجام ندادند. به خصوص به این علت که هنوز در آن روزهای اولیه پرتاب موشک‌های عراقی به سوی اسرائیل ترتیبی داده نشده بود که ماهواره‌ها خبر پرتاب موشک را فوراً و با وقفه کم گزارش دهند. موشک‌های اسکاد با سرعت حرکت زیادشان حدود هشت دقیقه در راه بودند تا از عراق به اسرائیل برسند. در روزهای اول پرتاب موشک‌ها ماهواره‌ای که خبر پرتاب موشک را دریافت می‌کرد خبر را به پایگاهی در استرالیا می‌فرستاد و خبر از آنجا به امریکا مخابره می‌شد و بعد از امریکا به ساعت و سمت و حرکت موشک به اسرائیل اطلاع داده می‌شد. این گردش طولانی دور دنیا حدود پنج یا شش دقیقه وقت می‌گرفت و در نتیجه از موقعی که آژیر خطر به صدا در می‌آمد تا وقتی که موشک به زمین اصابت می‌کرد بین دو تا سه دقیقه بیشتر فاصله نبود و این فرصت کوتاه مشکلاتی ایجاد می‌کرد.

بعداً امریکائی‌ها ترتیبی دادند که بعد از ۲ یا ۳ دقیقه پس از پرتاب موشک‌ها خبر اطلاع داده می‌شد و برای رفتن مردم به اتاق مسدود و آمده شدن و پرتاب موشک‌های پاتریوت بیشتر موشک‌های پاتریوت در اطراف منطقه تل‌آویو که مورد خشم مخصوص صدام حسین بود و بیشترین سهم موشک‌ها را دریافت می‌داشت مستقر شدند. این تعداد پایگاه پرتاب موشک پاتریوت برای منطقه تل‌آویو کافی نبود. حلقه‌های انسان دوست که می‌دیدند ملتی فقط برای اینکه وسیله‌ای باشد برای توطئه‌ای شیطانی زیر بمباران موشک‌های عراقی قرار گرفته است، تعدادی پایگاه پرتاب موشک پاتریوت به اسرائیل دادند. آلمانی‌ها که به خاطر کمک‌های بی‌دریغ و شاید مغرضانه بعضی شرکت‌ها و موسساتشان برای مسلح کردن عراق و شاید تهیه یا ساختن گازهای مرگ‌آور احساس گناه می‌کردند و نمی‌خواستند لکه ننگ

دیگری بر لکه قبلی اضافه شود، تعدادی پایگاه موشک پاتریوت در اختیار اسرائیل قرار دادند. این پایگاه‌ها و موشک‌های پاتریوت برای جبهه وسیعی که می‌بایست از آن دفاع شود کافی نبود و اصلاحاتی که برای آماده کردن آن‌ها بر ضد موشک‌های اسکاد داده شده بود هنوز در موشک‌ها به کار گرفته نشده بود و موشک‌های پاتریوت هنوز در وضع اولیه باقی بودند، به طوری که در تاریخ ۹۱/۲/۶ که پرتاب سی و یکمین موشک اسکاد عراقی ما را درون اتاق مسدود حبس کرده بود با اینکه دو موشک پاتریوت به سوی آن پرتاب شده بود موشک عراقی توانسته بود بدون زحمت در جایی فرود آید و کار نامیمون و وظیفه زشت خود را انجام دهد.

صدام حسین از آن جهت منطقه تل‌آویو را هدف موشک‌هایش قرار داده بود که می‌دانست منطقه وسیع و نسبتاً پر جمعیتی است و هدف‌گیری موشک‌های هر قدر هم غیردقیق باشد، موشک به احتمال زیاد در یک منطقه مسکونی فرود خواهد آمد و مردم بی‌گناه را آزار خواهد داد. صدام حسین این کار را قبلاً تجربه کرده بود. در موقع جنگ عراق و ایران نیز موشک‌های عراقی به طرف منطقه وسیع و شهر پر جمعیت تهران هدف‌گیری و پرتاب شد و مردم بی‌گناه تهران را مورد قتل و کشتار و آزار قرار داده بود. این مسلم بود که موشک‌های عراقی به طرف یک هدف نظامی پرتاب نشده است و خود صدام هم منکر نبود و قصد آدم‌کشی و آزار مردم بی‌گناه را پوشیده نمی‌داشت. او نگفته بود که مانند یک فرمانده نظامی موشک‌هایش را به سوی پایگاه‌های نظامی پرتاب خواهد کرد تا از قدرت رزمی حریف بکاهد، او گفته بود تل‌آویو را به آتش خواهد کشید و به قول خود وفا کرده و داشت آدم‌کشی می‌کرد و به مردم بی‌گناه زحمت می‌داد.

روزگاری رندی با سرهم کردن قصه‌ای که در آن از یکی از غزلیات شیرین حافظ شیرازی غزل‌سرای نامی ایران استفاده کرده بود داستان لطیفی ساخته بود که حاکمی یا پادشاهی و یا زورگوی قدرتمندی به فارس لشکر می‌کشد و قدرت فرمانروای محلی را در هم می‌شکند و خود بر استان فارس و شهر شیراز مسلط می‌شود و مطابق سنت زورگویان به قتل و کشتار مردم بی‌گناه

می‌پردازد و مال و منال مردم را به غارت می‌برد و وقتی که دیگر کار زشتی نمی‌ماند که نکرده باشد به عشق و علاقه مردم شیراز به حافظ غزلسرای محبوب و مقبره او که زیارت‌گاه مردم شهر است و مردم شهر در کنار آن با غزلیات شیرین او تفأل می‌کنند، حسد می‌ورزد و درصدد خراب کردن آن برمی‌آید. در این میان خیر اندیشی فرمانروای پیروز را تشویق می‌کند که قبل از خراب کردن مقبره خود از غزلیات حافظ تفأل کند و از حافظ بپرسد که در آستانه خراب شدن مقبره‌اش چه احساسی دارد؟

نتیجه تفأل غزلی است که شاه بیت آن این است:

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولنگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

این بیت روزی زبان حال مردم بی‌گناه تهران بود که هدف موشک‌های زشت کردار صدام حسین بودند و آزار می‌دیدند و در زحمت بودند و می‌دانستند که در برابر عرصه شجاعت و شهامت ایرانی جایی برای مردم‌آزاری چون صدام نیست و حال این زبان حال مردمی بود که در عذاب بودند و ناراحتی می‌کشیدند و می‌توانستند و کاری نمی‌کردند و در زحمت بودند و این صدام حسین بود که با حمله به مردم بی‌گناه و کشتار زن و بچه و کوچک و بزرگ مصداق غزل حافظ بود.

با پرتاب اولین موشک‌های عراقی هیأتی از برگزیدگان مردم سوئد که در بین آن‌ها یکی از نخست وزیران سابق آن کشور که از قضا چشم محبتی هم به یاسر عرفات داشت برای هم‌دردی به اسرائیل آمده بودند تا نشان دهند که انسانیت را حد و مرزی نیست. آن‌ها آمده بودند تا زیر انفجار مواد منفجره معمولی یا گازهای مرگ‌آور موشک‌های عراقی در کنار مردم این کشور باشند و همراه آن‌ها سختی و زجری را که "صلاح الدین ایوبی" قرن بیستم بر سر مردم می‌آورد تجربه کنند. این هیأت سوئدی اولین و تنها هیأتی نبود که به اینجا آمد. قبل از آن و بعد از آن افراد گمنام بسیاری بدون اینکه کسی از آن با خبر شود فقط به ندای وجدان پاک خویش با به خطر انداختن جان خود آمدند تا نشان دهند که واقعاً بنی آدم اعضای یکدیگرند. آمدند که در کنار مردمی باشند که مورد ظلم و زور قرار گرفته‌اند.

کمی بعد از هیأت سوئدی گروه بزرگی از یهودیان و مردم امریکا با چند هواپیما آمدند و در هتل‌های خالی، خالی از توریست‌هائی که دائماً می‌آمدند و حالا برای دوری از خطر نیامده بودند، منزل کردند تا به دیگران نشان دهند که وجدان پاک می‌تواند حتی بر ترس از مرگ فائق آید.

وقتی خبرنگاران تلویزیون که از ورود این هیأت خبر تهیه می‌کردند از مرد پیری که ماسک ضدگاز خود را در دست داشت پرسیدند که آیا می‌ترسد یا نه؟ گفت البته که می‌ترسم، انسان هر قدر هم که پیر باشد باز هم از مرگ وحشت دارد. بله او می‌ترسید و آمده بود، خانم جوانی که عضو گروه ۱۵۰۰ نفری فرانسویانی بود که اندک زمانی بعد از گروه امریکائیان آمدند با خنده و شادی در جواب همان سئوال اظهار داشت که سرنوشت خود را با سرنوشت ملت اسرائیل پیوند داده است و جان خود را عزیزتر از جان دیگران نمی‌داند. این‌ها مهاجرانی نبودند که به اینجا می‌آمدند. این‌ها انسان‌های آزاده‌ای بودند که می‌آمدند تا در هنگام خطر و ترس از مرگ با این مردم باشند و با آن‌ها بمانند تا خطر پایان یابد. می‌آمدند که به مردم دیگر هم نشان دهند که انسان می‌تواند بسیار توانا و بسیار شریف باشد.

مهاجران هم آمدند و در همین شرایط هم آمدند. آن‌ها آمدند از اتحاد جماهیر شوروی، از اتیوپی و از اروپا یا امریکا و از هر جای دیگر، همان طور که قبلاً می‌آمدند. آمدند و اولین چیزی که دریافت کردند ماسک‌های ضدگاز بود، از همان نوع ماسک‌هائی که همه داشتند و از همان‌ها که توریست‌ها در موقع ورود دریافت می‌کردند. آن‌ها هم می‌دانستند که به استقبال خطر می‌آیند. به استقبال مرگ زجرآور گاز اعصاب، همان گازی که شش میلیون یهودی نه زمانی چندان دور به بهای جان خود و عزیزان خود تجربه کرده بودند. آن‌ها آمدند تا به خطر موشک‌های صدام و به ریش او بخندند. آن‌ها می‌ترسیدند همه می‌ترسیدند، مرگ و نابودی ترس‌آور و وحشتناک است.

گرگ در لباس میش

ترس و نگرانی همیشه بود و همراه آن آرزوی صلح و پایان جنگ، که مردم در تمام مدت حیات کشور خود انتظار آن را می‌کشیدند. چه چیزی بهتر از صلح بود و چه چیزی بدتر از جنگ می‌توانست باشد. هر قدر صلح خوب است به همان اندازه و شاید چند برابر آن جنگ بد است. تصور اینکه انسان‌ها رو در روی هم نوعان خود قرار گیرند و همدیگر را بکشند جز برای حیوان صفتان خوش‌آیند نیست. با این حال از آن وقت که انسان به یاد دارد و از آن زمان که تاریخ می‌تواند مشخص نماید همیشه جنگ بوده است. زیرا جنگ را جنگ دوستان و زورگویان قدرتمند شروع می‌کنند و به خواست صلح‌خواهان - اگر قدرت حفظ آن را نداشته باشند - اهمیت نمی‌دهند.

کمی بیش از ۵۰ سال قبل ملت‌های متمدن دنیا برای جلوگیری از جنگ و به خاطر حفظ صلح بر خلاف میل و اراده خود مملکتی را فدا کردند و به جنگ‌طلب بی‌رحمی دادند تا بقیه دنیا را از جنگ نجات دهند و حالا همگان می‌دانند که این نوع صلح‌خواهی و صلح‌دوستی با همه خوبی‌های صلح و بدی‌های جنگ خطای بزرگی بوده است. چون بالاخره آن که جنگ

می‌خواست بهانه جدیدی پیدا کرد و وقتی هم که دیگر بهانه‌ای نداشت بدون بهانه جنگ کرد.

ولی آن‌ها که فقط خواهان صلح بودند و برای حفظ صلح جنگ نکردند مجبور شدند پس از دادن امتیازات زیادی که طرف را خوب تقویت کرد و در شرایط نامساعدتری اقدام به جنگ کنند تا از حیات و موجودیت و تمدن خود دفاع نمایند.

ماجرای جنگ دوم جهانی را همه می‌دانند و داستان چند ده میلیون انسان کشته شده در جنگ را همه شنیده‌اند و شاید تعداد بی‌شمار ناقص‌العضوها و آسیب‌دیدگان دیگر را نیز حدس زده باشند. ولی به راستی شاید کسی ندانسته باشد که چه تعداد از مردم شهرها و روستاها در بسیاری از نقاط دنیا چه آنجا که درگیر جنگ بودند و چه در جاهایی که از میدان‌های جنگ دور بودند به علت گرسنگی و امراض مختلف بدون دارو و پرستار از بین رفته باشند. اگر تعداد این گونه انسان‌های جان‌باخته معلوم نیست و اگر علت مرگ و نابودی آن‌ها دور از اراده و قصد جنایت‌کارانه بوده است در عوض قتل و کشتار بی‌رحمانه شش میلیون نفر زن و کودک و پیر و جوان بی‌گناه یهودی با قصد و نیت جنایت‌کارانه نازی‌های زشت سرشت آلمانی و طرز کشتار و نابودی آن‌ها به دست آن بیگانگان از صفات انسانی مشخص و معلوم است و این همه به آن سبب بود که ملل متمدن در موقع خود بهای حفظ صلح و بهای حفظ حیات و تمدن خود را در جنگی که اجتناب‌ناپذیر بود نپرداختند.

صلح خوب است و از هر چیزی بهتر است و جنگ از هر چیزی بدتر، ولی نمی‌توان و نباید برای حفظ صلح نیش مار را آزاد گذاشت که جان‌ها را بگیرد و باز هم به جان دیگران افتد. اصفهانی‌ها لطیفه طعنه‌آمیز کوتاهی دارند که می‌گویند "گدائی کن تا محتاج خلق نشوی" نمی‌توان صلح را با تسلیم به دست جنگ طلب حفظ کرد. برای حفظ صلح باید بهائی پرداخت.

کشور کوچکی بود به اسم کویت که عضو سازمان ملل بود و در همسایگی کشور بزرگتری بود که عراق نام داشت و آن هم عضو سازمان ملل بود. این دو کشور هر دو عرب بودند و به یک زبان حرف می‌زدند و پیرو دین

اسلام بودند و به سوی یک کعبه نماز می خواندند. کویت با درآمد نفتش ثروتمند بود و عراق هم دست کمی از آن نداشت. معهذا وقتی کشور عراق در زمان جنگ با ایران احتیاج به پول داشت این کشور کوچک به آن کشور بزرگتر پول قرض داد و آن طور که بعداً معلوم شد قصد پس گرفتن آن را هم نداشت. سالها این دو کشور در کنار هم در صلح زندگی می کردند.

روزی کشور عراق به این کشور کوچک و ثروت آن چشم طمع دوخت و شروع به بهانه گیری کرده با همه گذشت هائی که دولت کویت کرد حاضر نبود که بیش از آن هم کند و با وجود قول و قسم هائی که حکومت عراق به سران کشورهای عرب داد که دست به اسلحه نبرد، فردای روزی که قول داده بود جنگ نکند، آتش جنگ را روشن کرد و چون کویت قادر به دفاع از خود نبود در اندک مدتی به تصرف کشور مهاجم درآمد.

حاکم عراق، صدام حسین که می خواست در مدتی کوتاه همه آثار حیات و ملیت کشور کویت را از بین ببرد و آن را به صورت قسمتی از کشور عراق درآورد، فوراً دست به کار شد که برای ترسانیدن مردم کویت و انجام نیت خود مردم بی گناه را بکشد و غنیمت کویت را به تاراج سربازان خود بسپارد که زنان و دختران را صاحب شوند و از آنها استفاده کنند و مال و دارائی کویتی ها را ببرند و آنها را که زنده مانده اند دسته دسته در عراق مسکن دهند و به جای آنها عراقی ها را در کویت جای دهند تا اثری از اینکه کویت کشوری دیگر بوده است برجای نماند.

جنايات عراقی ها در کویت چیزی نیست که در چند سطر یا صفحه گنجانیده شود اما می توان جنایتی را که صدام حسین در حلبچه کرد و مردم آن را که از هم وطنان خودش بودند، بی دریغ و یکجا به دست گازهای مرگ آور سپرد و آنها را نابود کرد نمونه ای دانست از آنچه صدام حسین در کویت می کند که قصد و هدف نابودی آثار ملیت آن را هم دارد.

عراق بعد از تصرف کویت همسایه دیگرش عربستان سعودی را که آن هم در موقع جنگ عراق علیه ایران به او پول قرض داده و تقویتش کرده بود، که آن هم عرب زبان و مسلمان بود، به جنگ تهدید کرد. در نتیجه این دو کشور که یکی زیر چکمه سربازان صدام حسین جان می داد و دیگری تهدید

به جنگ شده بود از دولت امریکا و سایر کشورهای جهان کمک خواستند. معجزه‌ای روی داد، دنیا که در طول هشت سال جنگ عراق علیه ایران تقریباً بی تفاوت مانده و ساکت و صامت ناظر جریان بود، یک باره جنبید و به صدا درآمد. ایالات متحده امریکا به ندای کمک عربستان سعودی و کویت جواب مثبت و مساعد داد. کشورهای دیگر نیز قول همکاری و مساعدت دادند. جرج بوش رئیس جمهور ایالات متحده امریکا در یک سخنرانی با اشاره به رویدادهای جنگ جهانی دوم و گذشتی که کشورهای متمدن اروپای غربی برای حفظ صلح کرده و به ناچار درگیر جنگ جهانی دوم شده بودند و دنیا به خاک و خون کشیده بود و جنایات هولناکی که صورت گرفته بود، گفت اگر از اول کشورهای متمدن غرب اروپا در مقابل مهاجم می ایستادند کار دنیا به جنگ کشیده نمی شد و نتیجه گرفت که باید از تاریخ درس عبرت آموخت و نباید اشتباه گذشته را تکرار کرد.

خانم مارگارت تاچر نخست وزیر انگلستان و سایر رهبران کشورها نیز این نظر و عقیده را تأیید می کردند و آنهائی هم که تا این حد پیش نرفتند لااقل عمل عراق را تقبیح کردند و خواهان خروج عراق از کشوری شدند که زیر چکمه سربازانش در حال نابودی بود. از هنگام تأسیس سازمان ملل تا آن وقت کمتر سابقه داشت که تا این حد ممالک عضو آن سازمان در موضوعی عقیده مشترک داشته باشند.

عراق که کشور کوچک کویت را در تصرف داشت و سرمست از پیروزی بود، همه کوشش را که به منظور حل مسأله کویت و تخلیه آن کشور از نیروهای عراقی به عمل آمد به باد تمسخر گرفت و کویت را بخشی جدائی ناپذیر از عراق دانست. وقتی هم که نیروهای نظامی کشورهای موتلف به سرکردگی امریکا در عربستان سعودی جمع می شوند که به عراق نشان دهند که برای حمایت از عربستان سعودی که مورد تهدید عراق بود و برای بیرون راند نیروهای اشغالگر عراقی از کویت در صورت لزوم دست به اسلحه خواهند برد، عراق بر سر حرف خود باقی ماند و کویت را "استان نوزدهم" عراق نامید. به تدریج کار بالا گرفت و کشورهای موتلف نیروهای نظامی بیشتری در عربستان سعودی گردآوردند و بر میزان ذخیره سلاحهای

جنگی خود افزودند. سازمان ملل تقریباً به اتفاق آراء اقدام عراق در تصرف کویت را محکوم کرد و خواستار بیرون رفتن عراق از کویت شده و بعد که این هم چاره کار نشد موضوع بیرون راندن عراق از کویت به زور نیروهای نظامی و جنگی مورد بحث و بررسی قرار گرفت و در این وقت بود که گروه‌هایی که ادعا می‌کردند از صلح طرفداری می‌کنند و صلح خواهند بیدار شدند و برای جلوگیری از جنگ و حفظ صلح به‌پاخواستند و تظاهرات راه انداختند. مثل اینکه عراق با صلح و صفا و احرام وارد کویت شده بود و حالا هم می‌بایست با صلح و صفا از کویت بیرون رود.

از میان این گروه‌های صلح‌دوست، آتش عده‌ای از دیگران تیزتر بود و بیش از سایرین برای صلح و دوری از جنگ سینه چاک می‌دادند و گریه و زاری می‌کردند. در آن هشت سال که عراق با ایران می‌جنگید و شهرها و روستاها را خراب می‌کرد و مردم بی‌گناه را می‌کشت و یا ناقص‌العضو و بی‌خانمان می‌کرد، در آن هشت سال که خدا می‌داند چه تعداد از جوانان شجاع و وطن‌دوست ایرانی به خاک و خون افتادند و خانواده‌ها و دل‌ها را داغ‌دار کرد، آتش صلح‌خواهی آن‌ها که حالا صلح می‌خواستند این‌قدر تند و تیز نبود و آن وقت که سربازان عراق کشور کویت را لگدمال می‌کردند صدای صلح‌خواهی و دوری از جنگ آن‌ها شنیده نمی‌شد.

تب صلح‌خواهی این گروه‌ها وقتی بالا گرفت که عراق داشت در کویت جا خوش می‌کرد که همانند و موقعیت خویش را مستحکم سازد. حالا که عراق در کویت بود اگر صلح حفظ می‌شد و اگر جنگ نمی‌شد، عراق مزد و پاداش جنگی که کرده بود با عزت و احترام از دست این صلح‌دوستان دوآتشه دریافت می‌کرد و به فکر پاداش بعدی می‌افتاد. این‌ها در لباس و ظاهر صلح‌خواهی به زبان حال می‌گفتند: عراق را از کویت بیرون نکنید، حیف صلح است که به خاطر کویت و مردم آن لگدمال شود، بگذارید عراق در کویت بماند و برای بیرون راندن عراق از کویت دست به اسلحه نبرید. وای از آن زمان که زیر ظاهر زیبای فرشتگانی چون، آزادی، انسانیت، مذهب، صلح و صلح‌خواهی دیو زشت فریب و خیانت خانه کند و مردم شریف و ساده‌ای را به دنبال خود به گرداب بلا بکشانند.

روزگاری حزب توده در ایران به صورت غیرقانونی و مخفیانه فعالیت داشت و چون نمی‌توانست افرادش را بدون خطر لو رفتن و گرفتار شدن، آزادانه دور هم جمع کند، هر چند نفر از اعضا خود را تحت نظر فردی قرار می‌داد که مخفیانه در جایی ملاقات کنند و تعلیمات حزبی را دریافت نمایند. این گروه هم‌آئی دسته‌های کوچک را حوزه حزبی می‌نامیدند. در این حوزه‌ها علاوه بر بحث و تفسیر اخبار روز و تعلیم عقاید مرامی و حزبی هر چند وقت یک بار جلسه‌ای را به انتقاد از خود و اعضا هر حوزه اختصاص می‌دادند. در این قبیل جلسات هر یک از اعضا حوزه عیب یا عیوب اعمال و رفتار خود را عنوان می‌کردند و خود همراه با دیگر اعضا راه یا راه‌های برطرف کردن آن عیب و عیوب را بررسی می‌کردند و عضوی که آن عیب یا عادت بد را داشت قبول می‌کرد و قول می‌داد که آن را برطرف کند و دفعه بعد که جلسه انتقاد از خود تشکیل می‌شد بررسی می‌کردند که نتیجه آن قول و قرارها به کجا رسیده است.

دوست بسیار عزیزی تعریف می‌کرد که وقتی یک حوزه حزبی را اداره می‌کرد که مردی کفاش یکی از افراد آن حوزه بوده است. در یکی از جلسات انتقاد از خود مرد کفاش پس از یک مبارزه با خود و لحنی که سخت به زبان می‌آید سرافکننده اقرار می‌کند که به شاگرد خردسالش تجاوز می‌کند. طبعاً همه این عمل زشت را نکوهش می‌کنند. مرد کفاش شرم‌نده قول می‌دهد که خود را اصلاح کند و از این عمل شنیع چشم‌پوشد و دیگر هیچ وقت آن را تکرار نکند. در پایان جلسه مرد کفاش سر به زیر می‌افکند و درمانده تقاضا می‌کند که مدتی به او فرصت دهند تا آن عمل را ترک کند. مسئول حوزه (مدیر حوزه را مسئول حوزه می‌نامیدند) می‌گوید:

مرد خجالت‌بکش، تو اجازه می‌خواهی که هنوز مدتی دیگر به آن طفل خردسال تجاوز کنی؟

و حالا آن گروه صلح‌خواهان دواآتشه فریاد می‌زند که بگذارید عراق به کارش ادامه دهد و مزاحمش نشوید. به احتمال زیاد گروه‌های بزرگی از مردمی که در این قبیل تظاهرات صلح‌خواهی شرکت می‌کردند شرافتمندانه خواهان صلح بودند و معنی کاری که در این شرایط می‌کردند نمی‌دانستند آن‌ها صلح

می‌خواستند که از هر چیزی بهتر است و جنگ نمی‌خواستند که از هر چیزی بدتر است ولی آن‌ها که این جریان‌ها را رهبری می‌کردند می‌دانستند که چه می‌کنند و این کار را از روی قصد و با اراده می‌کردند که می‌دانستند و می‌دیدند که صدام حسین خود را دشمن اسرائیل می‌داند و این با افکار کهنه و نو آن‌ها سازگار بود.

صلح خوب است و جنگ بد است ولی صلح را در کجا جستجو می‌کنند و جنگ بر علیه کدام متجاوز می‌کنند؟ برای صدام حسین که صلح را به هم زده برای همان کسی که هشت سال با ایران جنگیده و در میدان جنگ گاز مرگ‌آور به کار گرفته، همان کسی که مردم حلبچه را با گازهای کشنده قتل عام کرده، همان کسی که کویت را اشغال کرده، همان کسی که کشور اسرائیل را تهدید به نابودی می‌کند و می‌گوید شهر تل‌آویو را به آتش می‌کشد، همانی که وزیر خارجه‌اش داد می‌زند که نمی‌گذارد کشور اسرائیل از جنگ برکنار بماند و خودش قول می‌دهد که آن را با موشک‌هایش و گازهای مرگ‌آورش هدف قرار دهد و نابود کند و به وعده هم وفا می‌کند؟

اندک مدتی پیش در یک برنامه تلویزیونی فیلم مستندی نشان دادند که بسیار جالب و دیدنی بود. یک خبرنگار تلویزیونی با صرف چند سال وقت و تظاهر به داشتن افکار نژادپرستی و علاقه به عقاید نازی‌های آلمان و هدف‌های کهنه و نویشان با صبر و حوصله به جلسات گردهم‌آئی مخفیانه یکی از گروه‌های "نئونازی" آلمان داخل می‌شود و خود را هم‌داستان و طرفدار آن‌ها جا می‌زند و عضویت حزب مخفی آن‌ها را می‌پذیرد و به ظاهر هم‌رنگ آن‌ها می‌شود. موی سر خود را به طرز مضحکی که آن‌ها می‌آراستند می‌آراید و در جلسات آن‌ها لباسی نظیر اس.اس‌ها و نظامیان آلمان نازی می‌پوشد و همان کارهایی را می‌کند که آن‌ها می‌کردند و وقتی که خوب اعتماد آن‌ها را جلب می‌کند با دوربین تلویزیونی که داشته از آن‌ها و جلساتشان و کارهایی که می‌کردند فیلم‌برداری می‌کند و بعداً این فیلم‌ها را در اختیار موسسه‌ای قرار می‌دهد که برای آن کار می‌کرده است. شرح جزئیات کار آن‌ها هرچند جالب است طولانی است و جای بحث آن نیست ولی آن طور که این نئونازی‌های آلمان با آن شکل و شمایل که به

خود داده و لباس‌ها و علامات‌ی که به خود و در و دیوار نصب کرده بودند و در دسته‌های چند نفری در ردیف‌های منظم قرار می‌گرفتند و چون مومنین چنان که گوئی به دعا و نماز مشغولند با صدای بلند و با لهجه مخصوص آلمانی خود "حسین، حسین" می‌کردند فوق‌العاده خنده‌دار و دیدنی بود. مکمل این صحنه می‌توانست تصور تجسم حالتی باشد که این نازی‌های تازه به دوران رسیده دست‌ها را به شکل سلام اس.اس‌ها و نظامی‌های آلمان نازی دراز کنند و بگویند "های حسین" بله. آن‌ها صدام حسین را رهبر جدیدی می‌دیدند و می‌خواستند طوق بندگی‌اش را به گردن بگیرند و اعمال نفرت‌انگیز و وحشتناک پدران‌شان را تکمیل کنند.

ولی همه مردم آلمان وارث افکار زشت گذشته نیستند و آن افکار را در لباس تازه دوباره رواج نمی‌دهند و در جلسات مخفی حسین، حسین نمی‌گویند و در وجود صدام حسین رهبری تازه نمی‌بینند. رئیس مجلس (یوندستاگ) آلمان متحد همراه با معاون خود برای اظهار همدردی به این کشور آمد و موشک‌پرانی صدام حسین را محکوم کرد. او که مانند بسیاری دیگر می‌دانست که لکه ننگی که نازی‌ها بر دامن ملت آلمان گذاشته‌اند چیزی نیست که به زودی پاک شود، ملت آلمان را در مقابل ملت و مردم اسرائیل متعهد دانست و گفت که او دفاع از کشور اسرائیل را مانند دفاع از کشور آلمان می‌داند.

در گرماگرم جنگ جهانی دوم در آن سال‌های سخت که آلمان‌ها خاک کشورهای اروپائی را یکی پس از دیگری اشغال می‌کردند و انگلیسی‌ها تقریباً در جنگ تنها بودند و در تنگنای سخت قرار گرفته و برای زنده ماندن می‌جنگیدند، وضعی برایشان پیش آمد که مجبور بودند خود را از جزیره کرت در دریای مدیترانه تخلیه کنند، آلمانی‌ها در آن قسمت از دریای مدیترانه در هوا تسلط و برتری داشتند و نیروی دریائی انگلیس را چه با هواپیماهای جنگی خود و چه با زیردریائی‌های خود تهدید می‌کردند. تجارت و حمل و نقل دریائی رگ حیات جزیره نشینان انگلیسی است و مردم این کشور متکی به کشتی‌های حمل و نقل و نیروی دریائی خودند. انگلیسی‌ها تعداد زیادی سرباز و مقدار قابل توجهی ابزار و آلات جنگی در این جزیره داشتند و با وضعی که پیش آمده بود یا می‌بایست سربازان خود را واگذارند که همراه با سلاح‌ها و ابزار

جنگی تسلیم آلمان‌ها شوند و یا لااقل جان سربازان خود را نجات دهند و بقیه را برای فاتحین باقی گذارند.

مصلحت آن‌ها ایجاب می‌کرد که کشتی‌های حمل و نقل و نیروی دریائی خود را برای تخلیه سربازان به خطر نیاندازند تا رگ حیاتی کشور و ملت خویش را در معرض خطر قرار ندهند. هر یک از این کشتی‌های جنگی یا حتی غیرجنگی انگلیسی در آن روزها و آن اوضاع قیمتی برابر با قدرت تحمل بیشتر در جنگ یا شکست و بدبختی داشت. انگلیسی‌ها خطر را قبول کردند و تا هنوز خیلی دیر نشده بود تعداد زیادی از سربازان خود را با فدا کردن قسمتی از کشتی‌ها و نیروهای ارزشمند دریائی خود از جزیره کُرت بیرون بردند و به جای امنی رسانیدند. به زودی وضع بدتر شد به طوری که اگر می‌خواستند بقیه سربازان را هم تخلیه کنند می‌بایست پیه از دست دادن نیروی دریائی پر اهمیت خود در آن منطقه حیاتی را به تن خود بهالند. با این حال دریاسالار انگلیسی حاضر نشد برای حفظ باقیمانده نیروی دریائیش سربازان را بی‌دفاع رها کند تا به دست دشمن بیافتند و چنین استدلال کرد: برای ساختن یک کشتی جدید جنگی سه سال بیشتر وقت لازم نیست ولی برای به دست آوردن یک سنت دریائی (شهرت نیک) سیصد سال وقت لازم است و حاضر نشد برای حفظ قسمتی از نیروی دریائی شهرت و نام نیک نیروی دریائی انگلیس را لکه‌دار کند و اقدام به تخلیه بقیه سربازان کرد.

ننگ بر سردمداران آلمان نازی و پیروان آن‌ها که با اعمال نفرت‌انگیز و خلاف انسانیت خود لکه ننگ بزرگی بر دامن ملت خود نهادند و ملت خود را سرافکنده و شرمنده کردند.

تصورات و حقایق

بین موشک سی‌ام و موشک سی‌ویکم عراقی‌ها که پرتاب شد و به اینجا رسید پنج روز فاصله بود و این فاصله زمانی این فکر و تصور را ایجاد کرده بود که یا عراق قادر نیست که دیگر موشک بیاندازد و یا اگر قادر است قدرت‌ش برای پرتاب موشک‌ها کم شده است و نمی‌تواند مانند گذشته پی‌درپی موشک‌هایش را روانه مأموریت کند و مثلاً ممکن است تا مدت‌ها پس از موشک سی‌ویکم دیگر موشکی به این طرف پرتاب نشود و آن هم اگر هنوز قدرت پرتاب موشک‌ها را داشته باشند.

این فکر و تصور و امید ناشی از آن درست نبود و روز دوشنبه ۹۳/۲/۱۱ درست دو روز بعد از پرتاب موشک سی‌ویکم حدود ساعت ۷ بعدازظهر دوباره آژیر خطر به صدا درآمد و مردم را در هرجا و در هر حال بودند به اتاق مسدود کشاند و حبس کرد. موشک افتاد و صدای منحوس انفجار پنجره اتاق و قلب ما را با هم به لرزه انداخت. باز داستان‌های همیشگی تکرار شد دوباره رادیو شروع به پخش اخباری کرد که نگفته لاقلاً ما که در این محل بودیم می‌توانستیم: موشکی افتاده بود - همان که ما صدای انفجارش را شنیده بودیم - و بعد دستورات تکراری گذشته: در اتاق مسدود بمانید، ماسک‌ها را

به صورت داشته باشید و تکرار چند باره دستوراتی که از بس شنیده بودیم یک به یک آن‌ها را خوب از بر داشتیم. و بعد سخنگوی ارتش که می‌گفت: مناطق ب.ج. د. و. می‌توانند ماسک‌ها را بردارند. مناطق الف و ه. باید هنوز در اتاق مسدود بمانند. به این ترتیب شک نبود که صدائی که شنیده بودیم صدای انفجار موشک بود ولی در کدام منطقه افتاده بود. منطقه الف یا منطقه ه. ما این را نمی‌توانستیم تشخیص دهیم. شهرک ما در منطقه الف و نزدیک منطقه ه. است و صدای انفجار از هر کدام از این دو منطقه باشد صدایش به ما می‌رسد. در اوایل محل فرود موشک‌ها را اعلام می‌کردند و هر کس با تقریباً اندکی صرف وقت از روی نقشه و یا اگر محلات اطراف محل فرود موشک را می‌شناخت بدون صرف وقت می‌توانست تعیین کند که موشک کجا افتاده است.

با توجه به اینکه امکان بالقوه جاسوسی به نفع صدام حسین در اسرائیل وجود دارد، عراقی‌ها می‌توانستند با گزارشات احتمالی که از محل فرود موشک‌هایشان دریافت می‌کردند، موشک‌های خود را بهتر هدف‌گیری کنند. این بود که پس از چند موشک اولیه که محل فرود آن‌ها از رادیو و تلویزیون پخش شد بعداً فرود موشک‌ها را مشخص می‌کردند و به اعلام منطقه فرود اکتفا می‌نمودند، گاهی منطقه فرود را نیز مشخص می‌کردند. این بار هم نتوانستیم بفهمیم که موشک در منطقه الف یا در منطقه ه. فرود آمده است. ولی در هر منطقه‌ای که این موشک افتاده بود مهم این بود که موشک در یک محل غیرمسکونی منفجر شده و آسیبی وارد نکرده بود. خدا را شکر کردیم.

موشک سی‌ودوم بی خطر بود. داشتیم اخبار را می‌شنیدیم و خوشحال بودیم. خوشحال بودیم که موشک فرود آمده بود و آسیبی نرسانیده بود. کمی هم آسوده خاطر بودیم چون موشک آمده بود و ما خیال می‌کردیم که تا فردا شب با صدام حسین حسابی نداریم و به احتمال می‌توانیم شبی را راحت و ساکت بگذرانیم. صدای آژیر خطر که کمی بعد از ساعت نه و نیم بلند شد همه را مبهوت کرد. دیگر چه؟ ما که سهم خود را گرفته بودیم. جای چون و چرا نبود از رادیو و تلویزیون اعلام کردند که آژیر خطر صحیح است

و دستورات و راهنمایی‌های معمولی را داشتند تکرار می‌کردند و ما هم هر یک به نوبت کاری را انجام می‌دادیم تا زودتر در اتاق مسدود باشیم. تردید، دلهره و نگرانی این بار دلیل بهتری داشت. مبادا صدام حسین حمله واقعی و اصلی موشکی خود را حالا شروع کرده باشد که به فاصله اندکی از موشک قبلی موشک دیگری را روانه مأموریت خراب‌کاری کرده است. اگر هر چند دقیقه یا چند ساعت یک موشک بیاید اگر موشک‌ها گاز مرگ‌آور همراه داشته باشند؟ اگر هر دو نوع موشک را با هم بفرستند تا هر که در اتاق مسدود است گرفتار موشک با کلاهک مواد منفجره معمولی شود و هر که دستورات دفاعی غیر نظامی را به کار نبسته و در پناهگاه غیر مسدود است سهمی از گازهای کشنده یا اعصاب و مانند آن دریافت کند؟

خدایا کدام یک به طرف ما می‌آید؟ توی اتاق مسدود بودیم و فکر می‌کردیم آیا باید تمام شب را در این اتاق بمانیم. آیا این دفعه نوبت ماست؟ چرا از این همه دشت‌ها، مزارع، باغات پرتقال و کوه‌ها و تپه‌ها باید موشک روی سر ما بیافتد و نصیب ما بشود؟ مگر این همه سال‌ها که بلیط بخت‌آزمایی خریدم و در قرعه‌کشی لاتاری شرکت کردم کی قرعه نیک‌بختی به من اصابت کرد و چیزی به من رسید که حالا انتظار بخت مساعد داشته باشم.

فکر می‌کنم خوب برنده شدن در قرعه‌کشی بخت‌آزمایی که چند ده هزار نفر در آن شرکت می‌کنند و یک میلیون و بیشتر برگ بلیط منتشر می‌شود، شانس بسیار اندکی وجود دارد که قرعه بخت به شماره مخصوصی که در دست من است اصابت کند، پس همین اتفاق نادر برای افتادن موشک بر سر ما هم محتمل است و از آن همه امکانات که موشک دارد چرا باید درست روی ما بیافتد؟ این استدلال شاید درست و مقرون به حقیقت باشد ولی مگر با این قبیل استدلال‌ها می‌شود در مقابل خطر مرگ و خطر مرگ ناشی از گاز اعصاب و گاز خردل و گازهای کشنده دیگر خونسرد ماند و از طرفی مگر نه این است که هر کس بلیط بخت‌آزمایی می‌خرد و در قرعه‌کشی شرکت می‌کند به خود می‌گوید چرا نباید بلیطی که در دست من است برنده باشد و منتظر می‌نشیند که شاهین بخت بر سرش فرود آید. پس با همین استدلال امکان فرود چند بدبختی بر سر هر کسی که در معرض فرود موشک‌هاست

وجود دارد، بدون توجه به اینکه هیچ کس خواهان آن نیست.

هنوز فکرم به جایی نرسیده بود و خوب در اتاق مسدود جابجا نشده بودیم که رادیو خبر داد که اشتباهی پیش آمده است، ظاهراً در محاسبه و تعیین جهت موشک با توجه به اطلاعاتی که ماهواره یا ماهواره‌ها فرستاده بودند اشتباهی رخ داده بود. جهت حرکت موشک به طرف اسرائیل نبود و موشک به اینجا نمی‌رسید، این می‌توانست باعث خوشحالی باشد اگر موشک به دریا می‌افتاد و یا در صحرایی بی‌آب و علف و غیرمسکونی جایی برای فرود آمدن پیدا می‌کرد. متأسفانه این طور نبود. موشک راهی عربستان سعودی شده بود. حالا ما و عربستان سعودی در یک جبهه بودیم. ای کاش گفته بودند که موشک در هوا منفجر شده است یا اصلاً موشکی در کار نبوده است.

دوباره آن اندک آسودگی خاطر بازگشت و در واقع تأیید هم شد که وقتی ما سهم موشکی خود را برای آن روز دریافت کردیم نباید منتظر سهم اضافی باشیم و تا ساعت ۱۲ شب هم که آخرین اخبار تلویزیون را دیدیم و شنیدیم هنوز این اندک اعتماد برجا بود که صدای دلخراش آژیر خطر ما را از خواب پراند و به سوی اتاق مسدود کشاند. ساعت ۱:۳۰ بعد از نصف شب بود. خدایا امشب دیگر چه شبی است؟ متأسفانه این بار اشتباهی در کار نبود. موشکی می‌آمد که قربانی بگیرد و مردم را خانه خراب و یا ناقص‌العضو کند. این دفعه شانس یار نبود. موشک در یک منطقه مسکونی پرجمعیت افتاد و به ۱۲۰ ساختمان و خانه آسیب‌های سبک و سنگین وارد کرد و بدتر از آن اینکه هفت نفر را مجروح کرد. از این هفت نفر سه نفر همان شب پس از معاینه و پانسمان از بیمارستان مرخص شدند و به جای رفتن به خانه‌ای که خراب شده و یا دیگر قابل سکونت نبود به هتل یا هتل‌هایی رفتند که برای این گونه موارد در نظر گرفته شده بود. سه نفر دیگر هم روز بعد مرخص شدند و آخرین نفر در بیمارستان باقی ماند تا معاینات بیشتری از او به عمل آید. این اولین بار بود که در یک شب سه بار به اتاق مسدود می‌رفتیم.

قدرت نمائی صدام حسین که توانسته بود در یک شب سه بار موشک پرتاب کند - دوتا به این طرف و یکی به طرف عربستان سعودی - بحث تازه‌ای را

باعث شد که می‌گفتند چطور است که یک کشور کوچک با جمعیت نسبتاً کم - حدود ۱۷ میلیون نفر - در مقابل ارتش‌های بزرگترین قدرت‌های نظامی و صنعتی و اقتصادی جهان، در مقابل ۲۸ کشور مختلف که در رأس آن ایالات متحده امریکا که ابر قدرت درجه اول است و انگلیس و فرانسه و بیست و پنج کشور کوچک و بزرگ قرار گرفته و می‌جنگد و هنوز قدرت و توانائی خود را حفظ کرده است؟ می‌گفتند حالا حدود یک ماه است که جنگ شروع شده است و عراق در معرض بمباران نیروهای هوائی کشورهای متلف قرار گرفته است و با وجود این هنوز نه تنها سرپاست و اثری از ضعف و شکست از خود نشان نمی‌دهد که ادعای قدرت هم می‌کند و این ادعا هم بی‌دلیل و باد هوا نیست.

با اینکه بغداد پایتخت عراق را بمباران می‌کنند و گزارش از خرابی‌ها و ویرانی‌ها می‌دهند و می‌گویند ایستگاه فرستنده رادیوئی عراق بمباران شده است، رادیو عراق کار می‌کند و خبر پخش می‌کند و صدام حسین نیز آرام در پناهگاهش نشسته و با قدرت تمام به ارتش زیر فرمانش دستور می‌دهد و تمام کشورش را زیر سیطره قدرت خود دارد. بارها فرودگاه‌های عراق را بمباران کرده‌اند اما هواپیماهای جنگی عراق در مخفی‌گاه‌های خود سالم مانده‌اند و یا فقط چندتائی از آن‌ها منهدم شده یا آسیب دیده‌اند. پایگاه‌های پرتاب موشک‌ها روزها و شب‌ها بمباران شده‌اند و با این وجود عراقی‌ها هنوز موشک پرتاب می‌کنند، هم به طرف اسرائیل و هم به طرف عربستان سعودی. عراقی‌ها به قدرت نیروی زمینی و به خصوص به قدرت نیروی زرهی‌شان می‌بالند و صدام حسین ادعا می‌کند که این نیروها منتظرند تا در موقع خود و در یک نبرد سرنوشت به نیروهای کشورهای متلف درسی بزرگ بیاموزند که هرگز فراموش نکنند و علاوه بر همه این‌ها صدام حسین ادعا می‌کند که اسلحه شیمیائی و میکروبی دارد و اگر تا کنون پیش نیامده که از اسلحه میکروبی استفاده کند و قدرت و کارآئی آن را بداند، بلاشک اسلحه شیمیائی خود را در حلبچه و در میدان‌های جنگ ایران و عراق به کار برده و امتحان کرده است.

او هنوز این سلاح‌های منحوس را در این جنگ به کار نگرفته است اما او

کسی نیست که از به کار بردن آن‌ها ابائی داشته باشد. در این مورد او امتحان خود را داده است. آیا صدام حسین درست می‌گفت که نیروهای نظامی کشورهای موتلف بر کاغذی‌اند و کاری از دستشان ساخته نیست. آیا به همین دلیل نبود که صدام حسین نترسید و حاضر نشد قطع‌نامه سازمان ملل را اجرا کند و از کویت بیرون رود. آیا به همین دلیل نبود که اولتیماتوم امریکا را به هیچ گرفت و راحت سرجایش نشست تا جنگ شروع شود؟ آیا این ادعای صدام حسین که ارتش کشورش بعد از امریکا و شوروی و چین قدرتمندترین ارتش دنیاست درست بود؟

این پرسش‌ها و تردیدها بود و طبعاً در چنین شرایطی این گونه پرسش‌ها مطرح می‌شد و گیرندگی و جذابیت داشت. انتظار همه این بود که قدرت جنگی عراق در زیر ضربات کوبنده ارتش‌های موتلف که گزارش آن هر روز با آب و تاب پخش می‌شد در هم بشکند و از پای درآید. صدام حسین با بزرگترین قدرت‌های نظامی دنیا درگیر شده بود و با آن‌ها می‌جنگید و با این حال قدرت داشت و ظاهراً می‌توانست پایداری کند.

این ظاهر قضایا بود. این سئوال‌ها و نگرانی‌ها سطحی و احساسی بود. وقتی دوباره قدرت‌های نظامی بزرگ دنیا مانند امریکا یا شوروی و یا چین صحبت می‌شود، تصور اولیه بر قدرت رزمی بالقوه نیروها و تجهیزاتی که امکانات وسیع این کشورها در اختیار دارند متمرکز می‌شود و سوابق قدرت نمائی‌های آن‌ها در جنگ‌های گذشته در نظر می‌آید و بزرگی و اهمیت آن‌ها این حقیقت را می‌پوشاند که در یک جنگ محدود قدرت رزمی هر یک از این ابر قدرت‌ها به اندازه همان تعداد سرباز و سلاح‌ها و ابزارآلات جنگی است که آماده کرده و به میدان آورده‌اند نه تمام قدرت رزمی بالقوه‌ای که این ابر قدرت‌ها دارند.

آن طور که می‌گفتند و احتمالاً درست هم بود ارتش عراق قریب نیم میلیون نفر سرباز آماده به خدمت داشت و شش هزار تانک از انواع مختلف خریده و آماده کرده بود و هفتصد هواپیمای جنگی و تعداد زیادی توپ و سلاح‌های مدرن جنگی و ذخایر بزرگی از مهمات در اختیار داشت. علاوه بر آن عراقی‌ها ادعا می‌کردند که مقادیر زیادی موشک‌های دورپرواز و کوتاه برد

یا خود ساخته و ذخیره کرده‌اند و یا خریده‌اند و در اختیار دارند. بمب‌های شیمیایی که با هواپیما حمل می‌شد و کلاهک‌های گازهای شیمیایی که روی موشک‌ها سوار و پرتاب می‌شد نیز داشتند. آن‌ها بمب‌های محتوی گازهای اعصاب و کشنده را به کار برده بودند و ادعایشان درست بود. می‌گفتند سلاح‌های میکروبی هم دارند. می‌گفتند می‌توانند تا چند میلیون سرباز ذخیره را احضار و مسلح کنند. این‌ها هیچ کدام خارج از قدرت و امکانات عراق و اغراق گوئی و لاف و گزاف معمول جنگ‌جویان نبود.

وقتی عراقی‌ها جنگ بر علیه کویت را آغاز کردند تعداد زیادی سرباز، قریب نیم میلیون نفر به ادعای خودشان، و اسلحه و تجهیزات جنگی فراوان در اختیار داشتند. البته در آن وقت ارتشی که اینقدر آمادگی جنگی داشت به احتمال در سطح منطقه یا حتی در مقیاس وسیع‌تر از آن قدرتی بزرگ بود و در ردیف بالای ارتش‌های بزرگ قرار می‌گرفت.

هنگامی که رهبران کشور اشغال شده کویت و حاکمان کشور تهدید به جنگ شد، عربستان سعودی از امریکا و دیگر کشورها برای مقابله با ارتش عراق تقاضای کمک و یاری کردند، هیچ یک از کشورهایی که خواستند به تقاضای کمک این دو کشور جواب مثبت بدهند، آن قدر آمادگی نداشتند که بتوانند فوراً در مقابل قدرت نیروهای جنگی آماده عراق کار مهمی انجام دهند و از موقعی که تصمیم به مقابل با نیروهای عراقی گرفتند و به نقل و انتقال نیروهای انسانی و وسایل و تجهیزات جنگی پرداختند و آمادگی به وجود آوردن مدتی گذشت تا توانستند با توجه به میزان قدرت نظامی عراق - آن طور که خود برآورد می‌کردند - آن قدر نیرو و تجهیزات در عربستان سعودی جمع کنند که بتواند با ارتش مجهز آماده عراق برابر کند. این نیروها کما بیش معادل نیروهای رزمی‌ای بود که عراقی‌ها آن وقت در اختیار داشتند.

اگر ارتش کشورهای متولف از نظر هواپیما بر عراق برتری داشتند، در عوض عراقی‌ها تفوق بیشتری از نظر تعداد تانک‌هایشان داشتند و اگر افراد و سربازان کشورهای متولف از تعلیمات خوب نظامی برخوردار بودند، ارتش و سربازان عراقی علاوه بر اینکه از نظر کمی و تعداد بر آن‌ها برتری داشتند از نظر تجربیات جنگی هم بهتر از آن‌ها بودند.

ارتش عراق هشت سال با ارتش ایران جنگیده بود و در این مدت تجربه بالارزشی اندوخته بود که هیچ یک از ارتش‌هایی که در مقابل ارتش عراق قرار داشتند از آن برخوردار نبودند. اگر ارتش‌های کشورهای متولف کشتی‌های حمل و نقل و کشتی‌های جنگی بسیار نیرومند در اختیار داشتند و به کمک آن‌ها می‌توانستند سرباز و تجهیزات جنگی وارد عربستان سعودی کنند، عراق در کنار و داخل خانه‌اش می‌جنگید و برای حمل و نقل سربازان و وسایلی جنگی‌اش جاده و راه‌های مناسب در اختیار داشت. جنگ دریائی تقریباً خارج از موضوع بود و قدرت زیاد نیروهای دریائی کشورهای متولف تقریباً عاطل و باطل بود و در مراحل اولیه جنگ بیشتر به کار حمل و نقل سربازان و تجهیزات می‌خورد و هر چند می‌توانست در جنگ‌های زمینی هم موثر باشد، تأثیر تعیین کننده‌ای در این جنگ که در خشکی صورت می‌گرفت نداشت.

علاوه بر همه این‌ها ارتش عراق از امتیاز دیگری برخوردار بود که ارتش‌هایی که با آن می‌جنگیدند از آن برخوردار نبودند. سرباز عراقی می‌جنگید تا از خاک وطنش دفاع کند - عراقی‌ها کویت را قسمتی از عراق نامیده بودند - سرباز عراقی می‌جنگید تا کشورش سرافراز و با افتخار باشد و مردم کشورش در امن و امان باشند. در حالی که سربازان کشورهای متولف را از جایی دور از خانه و خانواده جدا کرده و به این جا آورده بودند که از ملتی که کشورش به تصرف همسایه هم زبان و هم مذهبش درآمده بود دفاع کنند، کشوری که برای آن سربازان ناشناخته بود و حفظ و حمایت از آن را وظیفه خود نمی‌دانستند و با خود می‌گفتند چرا باید کشور من این وظیفه را به عهده بگیرد و جان سربازان خود را در میدان‌های جنگ فدا کند. چرا نباید این کار را خود مردم آن کشور و کشورهای دیگر به عهده گیرند.

اینکه ایالات متحده امریکا جمعیت زیادی دارد و از نظر ثروت و تکنولوژی و قدرت جنگی سرآمد کشورهای دیگر است و نیروی دریائی‌اش بزرگ‌ترین قدرت دریائی دنیا است و قدرت اتمی‌اش بیش از دیگران است و اینکه کشورهای انگلیس و فرانسه هم که نیروهای نظامی‌شان در کنار نیروهای امریکائی می‌جنگند هر یک کشوری ثروتمند و صنعتی بزرگند و قدرت زیاد دارند، به نیروهای نظامی کشورهای متولف در میدان جنگ با عراق، قدرتی

بیش از آنچه از آن تعداد سرباز و آن تعداد تسلیحات انتظار می‌رود، نمی‌دهد. اگر قدرت ارتش کشورهای موثلف معادل یا کمی بیشتر از قدرت ارتش عراق است صرف اینکه ایالات متحده امریکا بزرگ‌ترین کشور صنعتی است و از نظر قدرت اقتصادی موقعیت ممتاز دارد، ارتش کشورهای موثلف نمی‌تواند با یک اشاره انگشت ارتش عراق را نابود کند. اینجا عامل تعیین کننده اسلحه و ابزار جنگی است و سربازان و نفراتی که می‌جنگند. اگر چنین قدرتی به جنگ قبیله‌ای آفریقائی می‌رفت که به چوب دستی و بیل و کلنگ مسلح بود وضع فرق می‌کرد. ولی در اینجا هر دو طرف متخاصم از همان وسایلی استفاده می‌کردند که دیگری از آن استفاده می‌کرد و از نظر قدرت جنگی با همدیگر برابر بودند. جز اینکه کشور و ارتش عراق محدود بودند به همان ابزار و آلات موثر جنگی که توانسته بودند فراهم کنند و چون خود سازنده و تولید کننده بسیاری از این گونه ابزار جنگی نبودند، هر قدر از این وسایل که در جنگ از بین می‌رفت و منهدم می‌شد و عراق نمی‌توانست نظیر همان وسیله را بخرد و یا بسازد، به همان اندازه از قدرت و توانائی رزمی‌اش کاسته می‌شد. اینکه عراق ممکن بود انبارهای بسیار و پر از ابزار آلات جنگی داشته باشد، جز اینکه دیرتر تمام شدن این ابزار جنگ را طولانی‌تر کند و خسارت و ویرانی بیشتری بار آورد حاصلی از آن به دست نمی‌آمد و در سرنوشت نهائی جنگ چندان تأثیری نداشت. کشورهای موثلف این محدودیت را نداشتند و می‌توانستند در صورت لزوم آنچه احتیاج دارند وارد میدان کنند و در نتیجه می‌توانستند بی‌دریغ اسلحه و مهمات مصرف کنند.

می‌توان گفت که صدام حسین مردم بی‌پناه و بی‌دفاع حلبچه را قتل عام کرده است. می‌توان گفت که او در میدان‌های جنگ ایران و عراق با گازهای سمی و شیمیائی جوانان و نوجوانان بی‌گناه ایرانی را به وضعی دردآور کشته است. این‌ها را می‌توان گفت چون حقیقت دارد و او این کارها را کرده است و اگر بخواهد و بتواند باز هم همین کارها را با هر ملتی و مردمی خواهد کرد. می‌توان او را جنایتکار نامید ولی نمی‌توان گفت که او احمق است. او در جریان هشت سال جنگ با ایران آموخته بود که ارتش عراق چندان کارآمد نیست و به همین سبب در واقع شکست را پذیرفته بود. او با اهداف

جاه طلبانه به ایران حمله کرده بود به این امید که بهره‌ای برگیرد و به موقعیتی دست یابد. ارتش عراق که او فکر می‌کرد به قدر کفایت قدرتمند است و می‌تواند در مدتی کوتاه به اهداف مورد نظر او برسد نتوانست در مقابل فداکاری و از خودگذشتگی سربازان و جوانان ایرانی که از خاک وطن دفاع می‌کردند کاری از پیش ببرد.

حساب صدام حسین غلط نبود که فکر می‌کرد ارتش شاهنشاهی ایران که بسیار قوی‌تر از ارتش عراق بود، در جریان انقلاب اسلامی صدمات بسیار دیده و با سیاستی که سران جمهوری اسلامی برای بی‌اثر و پاره پاره کردن قدرت این ارتش نیرومند اعمال کرده‌اند دیگر آن قدرت بازدارنده‌ای که قبل از انقلاب اسلامی داشت ندارد. ولی مطلبی که او از آن غافل بود وطن‌دوستی و احساسات بی‌مانند ایرانیان برای دفاع از خاک پاک ایران بود که با فدا کردن جان خود جای خالی هر چه را که جمهوری اسلامی به عمد و قصد یا ندانسته به هدر داده و نابود کرده بود پر کردند. ارتش عراق شکست خورد بدون اینکه به هدفی رسیده باشد. ولی صدام حسین خود را شکست خورده به حساب نمی‌آورد و برای حفظ روحیه سربازان و مردم عراق که نمی‌خواستند باور کنند که شکست خورده‌اند، قبول آشتی از سوی ایرانیان را موفقیت ارتش جلوه داد و برای تأیید این ادعا که ارتش عراق پیروز شده میدان جنگ ایران و عراق را "قادسیه" نامید تا خاطره شکست تأسف بار ایرانیان در موقع حمله اعراب به ایران در ۱۴۰۰ سال قبل را حجاب موفقیت ارتش شکست خورده خود بگذارد و عراقی‌ها را خوشحال کند.

مردم عراق یا این تبلیغات ماهرانه را قبول کردند و خوشحال شدند و یا اگر عده‌ای آن را قبول نکردند و باور نداشتند جرأت مخالفت در خود ندیدند و به امید اینکه سرشان بر تن‌شان باقی بماند لب فرو بستند و حرفی نزدند. به هر حال مردم عراق چه این حرف‌ها را باور کردند یا نکردند لااقل خود صدام حسین به حقیقت قدرت ارتش عراق واقف شده بود و تا توانسته بود سعی کرده بود که پس از جنگ عراق با ایران قدرت و کارآئی ارتشش را بهتر کند - به نظر می‌رسید که موفقیت یا موفقیت‌هائی هم در این راه به دست آورده بود - این موفقیت‌ها هر چه بود آنقدر نبود که بتواند در

مقابل نیروهای نظامی کشورهای متولف که پشتوانه آن‌ها امکانات بسیار وسیع کشورهايشان بود بایستد و موفق شود.

پس از تصرف کویت به وسیله عراق صدام حسین فکر می‌کرد که سازمان ملل متحد و کشورهای مختلف جهان در مقابل حمله عراق به کویت همان عکس‌العملی را نشان خواهند داد که در موقع حمله عراق به ایران نشان دادند. در آن وقت که عراق به ایران حمله کرد، جمهوری اسلامی از نظر روابط با دیگر کشورهای دنیا در بدترین شرایط و تقریباً در دنیا تنها بود. ماجرای گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران هنوز پایان نیافته و ورد زبان‌ها بود، آنچه در داخل ایران می‌گذشت و تمایلی که سران جمهوری اسلامی به بازگشت به دوران نزدیک به دوره جاهلیت اعراب داشتند و تا حدی همان گونه رفتار را اعمال می‌کردند، مردم و کشورهای دنیا را از جمهوری اسلامی دور و بیزار کرده بود. به علاوه سران جمهوری اسلامی سازمان ملل متحد را تحقیر می‌کردند و نمی‌خواستند با آن سرو کار زیادی داشته باشند.

در نتیجه در آن زمان کسی و مقامی مزاحم صدام حسین و کارهایش نشد و عملی جدی و موثر در مخالفت با او به عمل نیاورد. حالا وضع عوض شده بود و دیگر آن شرایط که به نفع کشور عراق بود وجود نداشت. صدام حسین هم این را می‌دانست و قبول داشت که شرایط تغییر کرده است ولی باور نداشت که تغییرات تا این حد متفاوت و دگرگون باشد. شاید او فکر می‌کرد که پس از تصرف کویت توسط ارتش عراق در اینجا و آنجا و در سازمان ملل متحد احساساتی ظاهر خواهد شد و سروصدائی راه خواهد افتاد و تهدیدهایی به عمل خواهد آمد و چند کشور و مملکتی هم دلشان به حال کویت و مردم آن خواهد سوخت و داد و فریادی راه خواهند انداخت و قطعنامه‌ای را به تصویب خواهند رسانید و آرام خواهند شد و به امید اجرای قطعنامه سازمان ملل متحد در گوشه‌ای خواهند نشست و موضوع تمام خواهد شد.

کارها این طور پیش رفت. قطعنامه سازمان ملل متحد محکم و استوار بود و تصویب کنندگان آن در تقاضای خود برای خروج از کویت مصر و پابرجا بودند و قصد جا زدن نداشتند و تسلیم حيله و سیاست بازی نمی‌شدند. جریان

و پیشرفت امور از این هم بدتر شد. مخالفان اشغال کویت به وسیله عراق تصمیم به شدت عمل گرفتند و اقدامی نظامی برای بیرون راندن عراق از کویت را مطرح کردند و حتی شروع به جمع‌آوری قوای نظامی در عربستان سعودی کردند و در سازمان ملل متحد قطعنامه‌ای را به تصویب رساندند که از عراق می‌خواست تا تاریخ معینی دست از اشغال کویت بکشد و از آن جا بیرون رود. وضع به کلی عوض شده بود با وجود این او فکر می‌کرد که کارها تا به آخر این طور پیش نخواهد رفت و وقتی پای عمل پیش آید، همه کوتاه خواهند آمد و کنار خواهند کشید و او خواهد توانست که با قبول تعهداتی که هرگز به آن عمل نخواهد کرد کویت را حفظ کند. روزها گذشت و بدون اینکه او بتواند بین کشورهای متلف اختلاف و انشعابی ایجاد کند به ساعت پایان مهلت تعیین شده رسید و جنگ هوایی بر علیه عراق برای آزاد کردن کویت شروع شد. جریان امور موافق منافع و پیش‌بینی‌های او پیش نرفته بود.

جنگ بود و آتش و ویرانی و مرگ و بدبختی. حالا او می‌بایست کاری بکند و برای دفاع از کشور و مردم کشورش قدمی بردارد و دست دشمن را برای خرابی و ویرانی کشورش آزاد نگذارد و مردم را بی‌دفاع رها نکند. تعدادی از هواپیماهای عراقی که در همان ساعات اولیه شروع جنگ در فرودگاه‌های خود بمباران شده بودند از بین رفتند و یا صدمه دیدند و آن‌ها که سالم مانده بودند به جای اینکه در مقابل هواپیماهای دشمن که بغداد و مراکز مهم نظامی عراق را بمباران می‌کردند قد علم کنند و مانع کارشان شوند به مخفی گاه‌های خود پناه بردند و کاری نکردند. در عوض بلندگوهای تبلیغاتی عراق سروصدا راه انداختند و از قدرت خود و ضعف دشمن داد سخن دادند.

دفع‌الوقت عراق زیر ضربات کوبنده نیروهای متلف به امید اینکه پیدا شدن مشکلی برای متلفین راه سازش در جهت منافع عراق را پیش آورد به نتیجه نرسید و کوشش عراق برای کشیدن پای اسرائیل به جنگ و دادن جنبه مذهبی به جنگ خلیج نیز موثر واقع نشده و اسرائیل فریب نخورد و از جا در نرفت و اقدام به جنگ نکرد تا لاقط صدام حسین بتواند تبلیغ و ثابت کند که اگر به خود لقب "صلاح الدین ایوبی" داده است، این لقب برازنده

اوست و او این کار را بی‌جهت و بی‌دلیل نکرده است.

عراق در مقابله با نیروهای نظامی کشورهای متولف اقدام متقابل و قابل ملاحظه‌ای نکرد و زیر ضربات ارتش‌های دشمن به تدریج روز به روز افراد و وسایل بیشتری را از دست داد و از قدرت ارتشش کاسته شد. خرابی راه‌ها و ویرانی پل‌ها و وسایل ارتباطی و ویرانی‌های دیگر ناشی از جنگ مشکلات زیادی برای ارتش عراق ایجاد کرد. کاهش قدرت نظامی عراق و مشکلات ناشی از آن به چشم نمی‌خورد و دیده نمی‌شد. عراق نیز مانند طرف دیگر وارد در جنگ نمی‌گذاشت اخبار مربوط به خرابی‌ها و کم و کاست‌ها و تلفات حتی‌المقدور به طور کامل منتشر شود و به گوش همه برسد و از طرفی ادعاهای ارتش‌های متولف در مورد میزان خرابی‌ها و تلفات وارده به ارتش عراق یک طرفه بود و به طور کامل و درست قابل قبول نمی‌نمود و هیچ کس نمی‌توانست قبول کند و مطمئن باشد که ادعاهای عراقی‌ها برای کارهایی که می‌گفتند در نظر دارند در آینده انجام دهند و تلفاتی که می‌گفتند می‌دانند چگونه به نیروهای متولف وارد کنند، درست نباشد و پایه و اساسی نداشته باشد.

نابود کردن ارتشی به مقیاس ارتش عراق به ویژه وقتی که این ارتش در پناهگاه‌ها و پشت سنگرها مخفی شود و دفاع از کشور و ملت را از لیست وظایف خود حذف کند و اقدام متقابل قابل توجهی به عمل نیاورد، کار یک هفته یا دو هفته و چند هفته نیست و حتی وقتی که این ارتش بیست یا سی و یا چهل درصد از قدرت رزمی خود را هم از دست داده باشد هنوز یک ارتش بزرگ است و هیبت زیاد دارد و اگر بتواند اخبار مربوط به شکست‌ها را مخفی کند و موقعیت‌های موهوم را با سروصدای زیاد به اطلاع همگانی برساند چنان جلوه می‌کند که از قدرت آن کاسته نشده و با موفقیت فاصله چندانی ندارد. البته مخفی کردن چند یا چندین پایگاه پرتاب موشک‌های دور پرواز یا ایجاد پایگاه جدید، یا تجهیز و آماده کردن تعدادی کامیون‌هایی که به صورت پایگاه متحرک پرتاب موشک درآمده باشند و در پناهگاه‌های مناطق وسیع غرب کشور عراق گهگاهی اظهار وجود کنند و چند موشک به این طرف و آن طرف پرتاب نمایند، چندان قدرت نظامی

نی‌خواهد و بعد وقتی این موشک‌ها به طرف شهرهای بزرگ و پر جمعیت پرتاب شوند بالاخره هر یک جایی فرود خواهند آمد و چند خانه و ساختمان را ویران خواهند کرد و عده‌ای را کشته یا زخمی خواهند نمود. بدون اینکه از نقطه نظر نظامی کوچک‌ترین فایده‌ای از پرتاب آن‌ها متصور باشد، مگر آنکه هدف از پرتاب آن‌ها بر روی شهرهای بزرگ و پرجمعیت و کشتن مردم آن شهرها خراب کردن روحیه مردم باشد. و اگر در این جنگ هدف عراقی‌ها از پرتاب موشک‌هایشان این بوده باشد باید گفت که از آن هم تا کنون چنین نتیجه‌ای نه در اسرائیل و نه در عربستان سعودی حاصل نشده است جز اینکه مردم تحت فشار جنگ به سادگی باور خواهند کرد که داشتن امکان پرتاب موشک‌ها دلیل قدرت و توانائی کشور و ارتش عراق است.

ارتش عراق از داخل می‌پوسید و متلاشی می‌شد و از بین می‌رفت ولی شکل ظاهرش عوض نمی‌شد و به این ترتیب به نظر می‌رسید که ارتش‌های کشورهای موتلف هر چه می‌کنند آب در هاون کوبیدن است و چشم زخمی به قدرت و توانائی ارتش صدام حسین وارد نمی‌شود.

این حرف‌ها و استدلال‌ها اگر صددرصد درست نباشد خیلی به حقیقت نزدیک است. ولی برای مردمی که در معرض خطر مرگ و آن هم مرگ زجرآور با گازهای سمی و اعصاب قرار دارند و هر آن نگران واقعه‌ای هستند که نمی‌دانند کی اتفاق می‌افتد و چه به بار می‌آورد این حرف‌ها نمی‌تواند موجب آرامش خاطر باشد.

به فرض که نیروهای نظامی عراق هفته‌ای یا ماهی بعد و یا زودتر و دیرتر از پا درآیند، این پیش‌بینی و آینده‌نگری نمی‌تواند جوابگوی حال و روز کسانی باشد که حالا امنیت و آرامش خاطر می‌خواهند و به آن دسترسی ندارند.

حفظ موی صورت و جان کودکان

تا کنون مزه سی و سه فروند موشک عراقی را چشیده بودیم و نحوست آن دامن عده‌ای را گرفته بود. مردم روحیه خود را حفظ کرده بودند. جز این هم چاره‌ای نداشتند. این هم یک بلای آسمانی بود، سرزده و ناخوانده و بی‌موقع می‌آمد و چشم بسته قتل و کشتار می‌کرد یا به آزار و اذیت آن‌هائی می‌پرداخت که مورد خشم و غضب مستقیمش قرار نگرفته بودند. هیچ کس نمی‌دانست که لقمه‌ای را که در دهان دارد سر میز غذاخوری فرو خواهد داد یا در حال و دویدن به سوی اتاق مسدود و هیچ کس نمی‌توانست مطمئن باشد که می‌تواند زیر دوش حمام کف صابون را از تنش بشوید و با حوله بدن خود را خشک کند و نیم شسته و کف آلود و حوله به دوش مشغول آماده شدن برای استقبال از موشکی نباشد که خبر ورودش را به وسیله آژیر خطر شنیده است.

این وضع بود و مهاجرین هم بودند که دسته دسته و گروه گروه می‌آمدند و همراه با خیر مقدم ماسک‌های ضدگاز خود را دریافت می‌کردند و سرنوشت خود را با دیگران که زیر وحشت موشک‌ها بودند پیوند می‌دادند. آن‌ها می‌آمدند از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و از حبشه (اتیوپی) و از

امریکای جنوبی و مرکزی و اروپا و ایالات متحده امریکا و از هر جای دیگر، همان طور که سابقاً هم می‌آمدند و همیشه می‌آمدند با این فرق که حالا تعداد مهاجرین از اتحاد شوروی خیلی بیش از سابق بود. آن‌ها سال‌ها خواسته بودند که بیایند و اجازه مهاجرت نیافته بودند و حالا که اجازه داشتند می‌آمدند به تعداد زیاد با اینکه می‌دانستند دارند محل زندگی امن خود را ترک می‌کنند و به جایی می‌روند که وحشت گازهای مرگ‌آور عراقی فضای آن را پر کرده است.

مهاجرت از اتیوپی به گونه‌ای دیگر بود. عده زیادی از یهودیان اتیوپی که پس از سال‌ها تلاش به طریق قانونی و مستقیم مهاجرت دست نیافته بودند، پای پیاده همراه زن و فرزندان و پدران و مادران سالخورده راهی طولانی در دشت‌ها و کوه‌ها و بیراهه‌ها طی کرده و خود را از طریق صحاری خشک و سوزان به کشور سودان رسانیده بودند. در جریان این راهپیمایی سخت و بی‌یار و یاور عده زیادی از آن‌ها تلف شده بودند و آن عده که توانسته بودند خود را به کشور سودان برسانند در گروه‌های بزرگ و از طریق یک قطار هوایی به اسرائیل رسیده بودند و همراه دیگر مردم و مهاجرین وضع موجود را تحمل می‌کردند.

توریست‌ها هم می‌آمدند اما نه مانند گذشته (به تعداد زیاد) و برای گردش و تماشای بلکه می‌آمدند تا اینجا باشند و همدردی کنند و نشان دهند که می‌توان بر ترس فائق آمد.

موشک‌های عراقی نتوانستند مدت زیادی مانع از تحصیل دانش‌آموزان شوند. در ابتدا کلاس‌های بالای دبیرستان‌ها شروع به کار کردند و کمی بعد بقیه دانش‌آموزان دوره ابتدائی در خانه ماندند و از طریق جزوه‌های درسی که برایشان می‌فرستادند و راهنمایی‌هایی که خانم معلم‌ها با تلفن همراه دانش‌آموز می‌کردند دنباله تحصیلاتشان را گرفتند. این کار ساده نبود. هر معلم یا خانم معلم مجبور بود یک درس معین را برای هر یک دانش‌آموز تکرار کند، این خیلی وقت می‌گرفت و چندان هم نتیجه‌بخش نبود. روش دیگری را به کار بستند. قرار شد دانش‌آموزان از گروه‌های کوچک سه یا چهار نفره در نزدیک‌ترین خانه یکی از دانش‌آموزان همکلاس‌شان جمع شوند و

منتظر خانم معلم بماند که به ترتیب و در ساعتی که از قبل تعیین شده بود به هر خانه سر بزنند و حضوراً به کار درس بچه‌ها برسد و درس روز و درس‌های عقب مانده را کمک کند تا یاد بگیرند. این روش از اولی بهتر بود ولی عیوبی هم داشت. آنطور که به نظر می‌رسید کارآمد نبود و بیش از چند روزی دوام نیافت. تصمیم دیگری گرفتند. قرار شد دانش‌آموزان یک ساعت دیرتر از ساعت معمول به دبستان بروند و مسئولین مدارس ترتیبی بدهند که هیچ دانش‌آموزی بعد از ساعت چهار بعدازظهر در مدرسه نباشد. قرار بر این شد که هر روز و به نوبت یکی از والدین دانش‌آموزان به مدرسه برود و در کنار کلاسی که فرزندش در آن تحصیل می‌کند بنشیند تا اگر آژیر خطر به صدا درآمد بتواند به معلم کلاس کمک کند که دانش‌آموزان ماسک‌ها را به طور صحیح بکار برند و مشکلی پیش نیاید. همه کلاس‌های درس را به صورت اتاق مسدود درآورده بودند و لازم نبود که دانش‌آموزان از کلاس درس به جای دیگر بروند.

نوبت من برای رفتن به مدرسه بابک یک روز پنج‌شنبه بود. دانش‌آموزان نظم و انضباط را به خوبی مراعات می‌کردند. به آن‌ها آموخته بودند و آن‌ها می‌دانستند که در شرایط موجود برای حفظ جان خودشان باید مرتب بمانند و گوش به دستورات و راهنمایی‌ها داشته باشند. آموزگاران و مسئولین مدرسه نیز با دل‌سوزی و مراقبت مدرسه و دانش‌آموزان را به خوبی اداره می‌کردند. محل مدرسه یک ساختمان قدیمی بود. درب هر کلاس درس در یک راهرو نسبتاً طولانی باز می‌شد و در کنار هر کلاس یک صندلی و یک میز کوچک قرار داشت که جای راحتی برای مطالعه بود. در کنار هر کلاس مادر یا پدری نشسته بود و کاری می‌کرد، کتاب می‌خواند یا چیزی می‌نوشت و یا چیزی می‌بافت و منتظر بود تا در صورت لزوم کاری بکند و کمکی بنماید.

اغلب دانش‌آموزان جعبه‌های ماسک خود را به صورت زیبایی تزئین کرده بودند و یا شعارها و عبارات متفاوتی بنا به ذوق و سلیقه خود بر آن‌ها نوشته بودند. یکی تصویری رنگی از صدام حسین رئیس‌جمهور عراق را و دیگری بریده سرمقاله یک روزنامه را و یکی هم تصویری از جای فرود موشکی و خرابی‌های ناشی از آن را به جعبه ماسک خود چسبانیده بود. دختر خانمی

هم با قلم رنگی و خط درشت روی جعبه ماسکش نوشته بود "هدیه صدام حسین". حالا که می‌بایست این ماسک‌ها و جعبه‌های مقوائی آن همیشه و در همه جا همراه هر نفر باشد چرا تزئین نشود و چرا قشنگ و زیبا نباشد. کاسب‌کاران موقع شناس و خوش‌ذوق کیسه‌های پلاستیکی قشنگ و یا جای برزنتی زیبایی برای این جعبه‌ها ساختند و فروختند و مردم هم آن‌ها را خریدند و مثل لباس‌های هر روز بر جعبه‌های ماسک خود پوشاندند.

اگر جعبه‌های ماسک‌ها راحت در کیسه‌های پلاستیکی و برزنتی خود جا می‌گرفتند ریش انبوه مردان ریش‌دار متعصب مذهبی جای مناسبی در ماسک‌های معمولی برای خود پیدا نکردند. ریش‌های انبوه قسمتی در ماسک و قسمتی بیرون از آن می‌ماندند و فایده ماسک را از بین می‌بردند. چون هوا و همراه آن اگر گازهای مرگ‌آور بود از خلال شاخه‌های موی صورت به داخل ماسک می‌رسید و عمل نا میمون خود را انجام می‌داد. یک راه حل ساده و راحت این بود که مردها ریش خود را بتراشند و بی دردر از ماسک‌ها استفاده کنند. موی صورت دوباره بلند می‌شد. بسیاری از مردان ریش‌دار این راه حل ساده و عملی را پذیرفتند و سرو صورت را صفا دادند و راحت شدند. حتی عده‌ای از متعصبین مذهبی که بلند کردن ریش را فریضه‌ای واجب می‌دانستند و به بلندی موهای صورتشان فخر می‌کردند، حفظ جان را واجب‌تر دانستند و موهای بلند صورت خود را به دم تیغ تیز سپردند. این‌ها کسانی بودند که می‌دانستند موی صورت دوباره رشد خواهد کرد و بلند خواهد شد ولی اگر در راه حفظ آن جان خود را از دست بدهند، جان عزیز رفته دیگر هرگز باز نخواهد گشت.

عده‌ای دیگر تعصب مذهبی بیشتری داشتند و حاضر نبودند ریش خود را بتراشند و چون جان خود را هم خیلی دوست می‌داشتند حاضر نبودند با توکل بر فرضیه واجب نگاه‌داری ریش بدون حفاظ مطمئن در مقابل گاز مرگ‌آور قرار گیرند بنای داد و فریاد گذاشتند که چرا قبلاً برای ریش آن‌ها فکری نشده است. از بین انواع ماسک‌های موجود آن یک که مخصوص کودکان خردسال ۱ تا ۸ سال بود و (بردس) نام داشت و شبیه ماسک فضانوردان بود می‌توانست موی انبوه صورت آن‌ها را در خود جای دهد. اما مشکل این بود

که از این نوع ماسک فقط تعدادی که تصور می‌شد لازم است تهیه شده بود و در وقت محاسبه تعداد آن فقط کودکان در نظر گرفته شده بودند نه مردان ریش دار و اگر می‌خواستند این ماسک‌ها را بین آن‌ها تقسیم کنند لاجرم سر عده‌ای از کودکان خردسال بی کلاه می‌ماند و این قطعی و مسلم به نظر می‌رسید که در چنین صورتی هیچ مردی و به هیچ قیمتی حاضر نمی‌شد کاری کند و چیزی بخواهد که به سبب آن جان کودکی در خطر افتد. هیچ کس نمی‌توانست تصور آن را بکند که این طفلک‌های معصوم بدون حفاظ مناسب در معرض خطر گازهای مرگ‌آور قرار گیرند. اما آقایان متعصبین مذهبی بر حرف خود ایستادند که موی صورت خود را نمی‌تراشند و از مرگ هم استقبال نمی‌کنند و از ماسک‌های مخصوص خردسالان هم نمی‌گذرند و آن‌ها را برای حفظ جان خود می‌خواهند. و وقتی هم که به آن‌ها گفته شد تعداد این ماسک‌ها محدود است و اگر از این ماسک‌ها به شما داده شود برای عده‌ای از خردسالان مقدار کافی باقی نخواهد ماند، پا را در یک کفش کردند که: "ما این ماسک‌ها را می‌خواهیم". هیچ کس حتی آن‌ها که این عده را بیشتر می‌شناختند باور نمی‌کردند که آن‌ها بدون توجه به آنچه پیش خواهد آمد ماسک‌های مخصوص خردسالان را مطالبه کنند و حاضر نباشند چند شاخ موی صورت خود را فدای جان کودکی خردسال کنند که به این نوع ماسک احتیاج دارد.

تعداد این گروه از متعصبین مذهبی تا حدی زیاد است و یکی از مراکز تمرکز آن‌ها شهر (بنی براک) است که نزدیک و تقریباً چسبیده به تل‌آویو است. داستان‌های زیادی از کارها و راه و رفتار آن‌ها بر سر زبان‌هاست که بیشتر شبیه قصه‌ها و افسانه‌هاست و باور کردن آن مشکل است. آن‌ها خود را از مادیات دور می‌دانند و ادعا می‌کنند که برای این پا در عرصه این دنیای خاکی گذاشته‌اند که وظایف دینی خود را انجام دهند تا سرانجام در دنیای دیگر رستگار باشند.

عده‌ای از آن‌ها مدعی‌اند که نه برای کسب لذت بلکه فقط برای انجام وظیفه در تولید فرزند به همسر خود نزدیک می‌شوند و اگر هم لذتی ببرند آن را گناهی ناخواسته می‌شمارند، حال همین آقایان می‌خواستند برای حفظ

ریش خود عده‌ای از کودکان خردسال را از ماسک‌های ضدگاز خود محروم کنند. چه کسی می‌توانست چنین امری را باور کند؟ چنین چیزی بیشتر شبیه جوک‌ها و لطیفه‌هایی است که گاه گاه شایع می‌شود و بر سر زبان‌ها می‌افتد.

یک وقت از رادیو شنیده بودم که مادری که احساسات مذهبی‌اش را تحریک کرده بودند پسر جوان و نورسیده خود را به دست دژخیمان سپرده بود تا بکشند و حالا می‌بایست خود شاهد یک مصاحبه تلویزیونی باشیم و به چشم خود ببینیم و به گوش خود بشنویم تا باور کنیم که چقدر ساده این قبیل امور پیش می‌آید و اتفاق می‌افتد. جوان مصاحبه‌گر از مرد روحانی‌نمائی که از طرف گروه متعصبین ارتدوکس بنی براک سخن می‌گفت سوالی کرد که مفهومش این بود: با اینکه شما می‌دانید که اگر این ماسک‌ها به شما داده شود عده‌ای از خردسالان بدون ماسک می‌مانند و جان‌شان در معرض خطر قرار می‌گیرد آیا با این وجود باز هم شما ماسک‌ها را مطالبه می‌کنید؟ مصاحبه شونده بدون خجالت گفت هر چه پیش آید "ما ماسک‌ها را می‌خواهیم". مصاحبه کننده که نمی‌توانست آنچه را که می‌شنید باور کند به زبان دیگر به او فهماند که شما حفظ چند شاخ موی صورت خود را بر جان عده‌ای کودک خردسال ترجیح می‌دهید؟ مصاحبه شونده مثل کسی که دردی را تکرار می‌کند، گفت: "ما ماسک‌ها را می‌خواهیم".

خدایا چقدر بعضی از مردم از عقل و منطق دورند و چقدر دردآور است که هر چه ادعائی بیشتر از عقل و منطق دور باشد جاذبه و کشش بیشتری دربردارد. شیادان سیاسی و مذهبی با سوءاستفاده از این گونه کج‌فهمی و بی‌فکری توده‌های بزرگی را به کارهایی وامی‌دارند که باور کردنی نیست و با این وجود آن‌ها که به دام افتاده‌اند چشم بسته به دنبال این قبیل شیادان کشیده می‌شوند و با هر حرکتی که می‌کنند مانند کسی که در باتلاق افتاده باشد در کج‌فهمی خود فروتر می‌روند.

ماجرای ماسک‌های (بردس) به خوبی پایان یافت. به طریقی توانستند تعدادی ماسک مناسب برای آقایان متعصبین فراهم کنند و ریش آن‌ها را از خطر تراشیده شدن و جان‌شان را از خطر مرگ رهایی دهند.

چند روز بود که آژیر خطر به صدا درنیامده بود و صدام حسین از ما یاد نکرده بود. در خبرها هر روز گفته می‌شد که هوپیمایهای امریکائی توانسته‌اند چند پایگاه متحرک موشک‌انداز عراقی را هدف قرار دهند و با شرح و بست اعلام می‌داشتند که چند پایگاه را منهدم کرده‌اند و به چند پایگاه دیگر آسیب رسانیده‌اند و چه و چه کرده‌اند و بعد اضافه می‌کردند که عراقی‌ها هنوز قدرت آن را دارند و می‌توانند که موشک‌هایشان را به این طرف و آن طرف پرتاب کنند.

رفته رفته به این وضع عادت کردیم. هر روز از ساعت شش بعدازظهر به بعد منتظر بودیم که همراه با آژیر خطر بشنویم که موشکی در راه است و به این طرف می‌آید چون تاکنون در ساعات اولیه تاریکی بیشترین موشک‌ها پرتاب شده و به اینجا رسیده بود. نگرانی و دلهره یک آن ما را ترک نمی‌کرد و ما آماده بودیم که به طرف اتاق مسدود برویم. روزهای اول موشک‌اندازی اتاق مسدود "خدراطوم" چیز به خصوصی نبود. ما وقت آن را نداشتیم که درباره‌اش فکر و خیال کنیم. آن جا فقط یک پناهگاه بود و این که نمی‌توانستیم پنجره این اتاق را باز کنیم تا هوای تازه بیرون و داخل شود و اینکه روزها هم اتاق تاریک بود و نور خورشید در آن داخل نمی‌شد اهمیت چندانی نداشت. این مربوط به روزهای اول بود، به تدریج یک نوع احساس دیگر در ما بیدار شد. این اتاق نمایان‌گر جنگ و ترس بود. نمایان‌گر وقتی بود که موشک‌ها به این طرف می‌آمدند تا خانه‌ها را بر سر ساکنانشان خراب کنند و قربانی بگیرند. نمایان‌گر دقایق دیرگذری بود که می‌بایست بنشینیم و انتظار بکشیم تا صدای انفجار را بشنویم و منتظر باشیم تا به ما اطلاع دهند که می‌توانیم خود را از بند ماسک‌ها آزاد و از محدودیت هوای سنگین اتاق رهائی دهیم.

روزها و شب‌ها که از کنار این اتاق می‌گذشتیم خیال می‌کردیم که از کنار زندان می‌گذریم. زندانی که دهانش را برای بلعیدن ما باز کرده و انتظار ورودمان را دارد. روزهای اولیه بی‌صبرانه منتظر بودیم تا وقت آن برسد که اتاق مسدود و پنجره آن را باز کنیم تا تاریکی برود و نور و روشنائی داخل اتاق شود. حالا حدود یک‌ماه از شروع جنگ می‌گذشت و اثری از

پایان جنگ و قطع موشک‌اندازی نبود. یک بار گفته بودند ممکن است این جنگ هفته‌ها و ماه‌ها و حتی سال‌ها طول بکشد. اگر جنگ خیلی طولانی می‌شد و اگر موشک‌پرانی ادامه می‌یافت چطور می‌توانستیم چنین وضعی را تحمل کنیم. و حالا پس از گذشت حدود یک ماه و تحمل زجر سی و سه موشک عراقی پایانی برای جنگ و پرتاب موشک‌ها نمی‌دیدیم. دیگر انتظار این که اتاق مسدود را به حال اول درآوریم نمی‌کشیدیم. آرزوی این که نوارها و پلاستیک‌ها را با شادی از چهارچوب در و پنجره اتاق جدا کنیم و دور اندازیم و به هوای پاکیزه بیرون و نور شادی بخش اجازه ورود دهیم آرزویی دور و مبهم و دور از دسترس بود.

تا کنون اکثر قریب به اتفاق موشک‌های عراقی در منطقه مرکزی و به ویژه در تل‌آویو و اطراف آن فرود آمده بود. همه به خود می‌گفتند چرا نباید این موشک‌ها به جای شهرها و محلات مسکونی پرجمعیت در صحرای "نگو" فرود آید و به کسی آسیب نرساند. صحرای نگو منطقه جنوبی اسرائیل است که تعداد کمی شهرک و دهکده در آن پراکنده است و بقیه این صحرا سرزمینی خشک و بی‌آب و علت است. این به صورت آرزویی درآمده بود که روزی یا شبی پس از شنیدن آژیر خطر و حبس شدن در اتاق مسدود این خبر مسرت‌آمیز پخش شود که این بار موشک در صحرای نگو افتاده و یکی آسیب نرسانده است.

روز شنبه روز تعطیل و شانزدهم فوریه بود و به حسابی ۵ روز دیگر از شبی که سه بار به اتاق مسدود رفته بودیم می‌گذشت و هنوز خبری از موشک‌ها نبود. ساعات بعداز ظهر طبق معمول هر روزه به انتظار گذشت. ساعت هشت و ربع بود که انتظار سرآمد و باز زوزه وحشتناک آژیر خطر به رفتن به اتاق مسدود دعوت شدیم. این بار ما بودیم که صدای انفجار موشک را شنیدیم یا موشک افتاده بود و منفجر نشده بود و یا به دریا و جایی دور افتاده بود. یک لحظه هم این نگرانی ترس‌آور جان گرفت که مبدا موشک حامل مواد منفجره معمولی نبوده و با خود گازهای مرگ‌آور آورده و بی سر و صدا کار زجرآور خود را شروع کرده است.

این نگرانی دیری نپایید سخنگوی ارتش اطلاع داد که مناطق الف، ب، ج، دال

و هـ . می‌توانند ماسک‌ها را بردارند و از اتاق مسدود بیرون آیند. ساکنان منطقه واو باید در اتاق مسدود بمانند. این اولین بار بود که این قدر زود ساکنان پنج منطقه با هم آزاد می‌شدند و اولین بار بود که موشک در منطقه واو فرود می‌آمد. ساکنان منطقه واو نیز به فاصله کمی اجازه یافتند که اتاق مسدود را ترک کنند و ماسک‌ها را بردارند. خدا را شکر این آرزو برآورده شده بود: موشک در صحرای نگو افتاده بود آن هم نه یکی موشک که دو تا موشک در آن جا افتاده بود و آسیبی هم نرسانیده بود.

رادیوی عراق گفته بود که موشک‌ها را به طرف کوره اتمی اسرائیل در "دیمونا" واقع در صحرای نگو پرتاب کرده و مدعی بود که کوره اتمی را نابود کرده‌اند. ادعای عراق هر چه بود حقیقت آن بود که موشک‌ها در جایی افتاده بودند که آسیبی وارد نکرده بودند. آن شب توانستند باقیمانده یکی از موشک‌ها را در صحرای نگو پیدا کنند ولی رد موشک دومی را همان شب پیدا نکردند.

سه روز بعد داشتیم تلویزیون تماشا می‌کردیم. موضوعی که نشان داده می‌شد یک گزارش خبری بود از مذاکرات چهار سناتور امریکائی با وزیر دفاع وقت اسرائیل "موشه آرنس" در اورشلیم، این گزارش قبلاً ضبط شده بود. جریان گزارش به آن جا رسیده بود که چهار سناتور امریکائی و وزیر دفاع اسرائیل در حالیکه ماسک‌های خود را به شانه آویخته بودند از اتاق مسدود به سر میز مذاکره باز می‌گشتند که ناگهان صدای آژیر خطر بلند شد و چون هر وقت آژیر خطر صحیح بود از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد که تأکید شود که صحیح است و اشتباهی رخ نداده، برای یک لحظه این طور به نظر رسید که سناتورهای مذاکره کننده باید دوباره به اتاق مسدود بازگردند، که البته این طور نبود. و این ما بودیم که اتاق مسدود انتظارمان را می‌کشید.

قبل از این چهار سناتور چند نماینده کنگره و سناتور امریکائی دیگر از تاریخ شروع موشک‌اندازی به اسرائیل آمده بودند. شهردار نیویورک هم آمده بود. همان اوایل بود و با شهردار تل آویو و عده‌ای که همراهشان بودند می‌رفتند که از یک محل سقوط موشک دیدن کنند. می‌رفتند که ببینند انفجار موشک چه به روز مردم آورده است، همان روز یک سناتور برجسته

امریکائی نیز در تل آویو بود و وقتی که از ویرانی‌های حاصل از سقوط یک موشک را بازدید می‌کرد طی سخنان کوتاهی گفت: حالا ما و همه مردم دنیا باید از کاری که دولت اسرائیل چند سال قبل کرد تشکر کنیم. آن وقت که اسرائیل تأسیسات اتمی عراق را بمباران کرد همه این عمل را نادرست خواندند هر چند می‌دانستند که اسرائیل حق داشته که شمشیر را از دست زنگی مست بگیرد. حالا ما می‌دانیم که اگر عراق بمب اتمی به دست آورده بود بر سر مردم دنیا چه می‌آورد. همه ما دیدیم و شنیدیم که عراق در موقع به کار بردن گازهای مرگ‌آور تردیدی به خود راه نداد. آیا به همین راحتی از اسلحه اتمی استفاده نمی‌کرد؟ و حالا همه ما مردم دنیا باید سپاس‌گزار دولت اسرائیل باشیم که به موقع کوره اتمی عراق را بمباران کرد و دست صدام حسین را از رسیدن به بمب اتمی کوتاه نمود. شخصیت‌های دیگری نیز این نظر سناتور امریکائی را تکرار و تأیید کرده‌اند.

این موشک نیز مانند دو موشک سلف خود بی‌خطر بود و خسارتی وارد نکرد. حالا حساب موشک‌ها طی چهارده دفعه موشک‌پرانی به سی و شش موشک رسیده بود. می‌دیدیم که فاصله بین پرتاب موشک‌ها به تدریج زیاد می‌شود. گاهی امیدوار می‌شدیم که شاید دیگر عراقی‌ها موشک نداشته باشند یا نتوانند اگر دارند آن‌ها را پرتاب کنند و گاهی این امید را از دست می‌دادیم که جنگ به زودی تمام شود و پایان ماجرا فرا رسد. بیش از یک ماه بود که نیروهای متولف مشغول جنگ بودند و هدف‌هایی را در خاک عراق و در خاک کویت بمباران می‌کردند.

گفته می‌شد که فلان قدر درصد از نیروی هوائی و به همان قدر درصد از تانک‌ها و توپ‌های عراقی بمباران شده و معدوم یا مصدوم شده‌اند، گاهی این درصدها خیلی زیاد بود و رشد می‌کرد و بیشتر می‌شد: بیست درصد، سی درصد و چهل درصد و گاهی نیز اظهار تردید می‌شد و درصدها کاهش می‌یافت و تنزل می‌کرد و ده درصد یا پانزده درصد می‌شد. درصدها هر چه نیروهای عراقی همچنان در جای خود محکم ایستاده بودند و اثری از شکست در آن‌ها دیده نمی‌شد. درست است آن‌ها کاری نمی‌کردند. آن‌ها سعی نمی‌کردند جلو هواپیماهای مهاجم را بگیرند نگذارند که عراق را بمباران کنند.

می‌گفتند نیروهای هوایی عراق صدمه زیادی ندیده است. ولی هواپیماهای عراقی هیچ کاری نمی‌کردند تا جلو خساراتی که به نیروهایشان وارد می‌شود را بگیرند. معلوم نبود کجا هستند.

یک روز خبرگزاری‌ها خبر دادند که چند هواپیمای عراقی به ایران گریخته‌اند و بعد خبر از فرار چند هواپیمای دیگر به میان آمد. این خبر خوبی بود که نیروهای جنگی عراق از دست صدام حسین می‌گریختند و به ایران پناهنده می‌شدند. صدام حسین بسیار متکی به نیروهای زمینی خود بود. اغلب مفسرین سیاسی و نظامی یک زبان می‌گفتند که هر چقدر نیروی هوایی کشورهای متلف فعال و کارآمد باشد نمی‌تواند نیروهای زمینی و تانک‌ها و توپ‌های عراق را از بین ببرد و برای آزاد کردن کویت و بیرون راندن عراق راهی جز حمله زمینی نیست.

به نظر می‌رسید که صدام حسین حاضر بود هر سختی و حمله و ویرانی را قبول کند تا نیروهای متلف را ناچار کند که نیروهای زمینی خود را وارد معرکه کنند تا او بتواند هر بلائی که می‌خواهد بر سر آن‌ها بیاورد. او بارها گفته بود که جوجه‌ها را آخر پائیز می‌شمارند و قصه‌اش این بود که پس از شروع حمله زمینی معلوم خواهد شد که مرد کیست و نامرد کدام است. او شش هزار دستگاه تانک و تعداد بسیار و نامعلومی توپ و سلاح‌های مدرن دیگر داشت و قریب نیم میلیون سرباز مسلح که در پناهگاه‌های مستحکم خود ضربات حملات هوایی را تحمل می‌کردند و ظاهراً خم به ابرو نمی‌آوردند. هر کس به خود می‌گفت: اگر حملات سنگین هواپیماهای کشورهای متلف نمی‌تواند کاری از پیش ببرد و خللی به قدرت عراقی‌ها وارد کند حتماً دلیلی دارد و صدام حسین بی‌گدار به آب نرزه است و از میزان قدرت نیروهای جنگی خود با خبر بوده که به هیچ وجه زیر بار هیچ پیشنهاد و صلحی نرفته و جنگ را با آغوش باز پذیرا شده است. به راستی هم این عراق بود که جنگ را شروع کرد و این عراق بود که گفت هیچ وقت از کویت عقب‌نشینی نخواهد کرد و این عراق بود که نیروهای مسلح همه کشورها را به مبارزه دعوت کرد.

اگر او به خود و نیروهای نظامی خود اعتماد نمی‌داشت می‌بایست یک جایی

کوتاه بیاید و دست از زور آزمائی بردارد. پس اگر او از جنگ نترسیده بی دلیل و از روی بی فکری نبوده است. شاید رئیس جمهور عراق هواپیماهای جنگی اش را در جای امنی مخفی کرده و آن ها را سالم برای وقتی نگاه داشته که جنگ زمینی درگیر می شود تا آن ها حافظ هوائی برای نیروهای مقتدر زمینی عراق باشند که سخت به قدرت و قوت آن ها می بالید.

چه کسی می داند که پایان جنگ چه خواهد بود؟ یک بار عراق در یک حمله زمینی محدود قدرت نمائی کرد ولی به زودی دست از پا درازتر بازگشت با این حال نیروهای عراقی در سنگرها و پناهگاه های خود بودند و صدام حسین در هر فرصتی شاخ و شانه می کشید که وقتی جنگ زمینی شروع شود سربازان او از کشته پشته خواهند ساخت و چنین و چنان خواهند کرد. او به میدان جنگ ایران و عراق جنگ "قادسیه" نام داده بود و حالا این جنگ را مادر جنگ ها "ام المحارب" می نامید به این تعبیر که در پایان این جنگ نیروهای مهاجم از بین خواهند رفت و دست عراق برای تسلط بر همه منطقه خاور میانه باز خواهد شد و این پایان جنگ ها و درگیرها با ممالک خارج از منطقه خواهد بود و دیگر جنگی چنین مهم پیش نخواهد آمد.

ما با شنیدن خبرهای بیست یا سی یا چهل درصد نابودی نیروهای عراقی امیدوار می شدیم که جنگ به پایان خواهد رسید و با مبارزه طلبی های صدام حسین، برای جنگ پایانی در آینده نزدیک نمی دیدیم و به تدریج این آرزو را از یاد می بردیم که روزی به جان نوارچسب ها و نایلون های اتاق مسدود بیافتیم و دق دلمان را با کندن و دور انداختن آن ها خالی کنیم. هر جا می رفتیم ماسک های ضد گاز را با خود می بردیم و هر وقت خیال بافی می کردیم راه هایی برای نابود کردن موشک های عراقی می اندیشیدیم و روز دیگر راه دیگری برای نابودی آن ها پیدا می کردیم و جانشین اندیشه قبلی می کردیم. درباره قدرت نظامی عراق و نیروهای کشورهای موئل ف بحث می کردیم، می گفتیم صدام چه فکر کرد که با همه کشورهای قدرتمند درافتاد و نتیجه می گرفتیم که حتماً حيله ای در آستین دارد. و وقتی که عراقی ها گفتند که به گاز مرگ آور تازه ای دست یافته اند که از ماسک های ضد گاز هم می گذرد و هیچ وسیله ای نمی شناسند که بتواند در مقابل قدرت نفوذ آن پایداری و از اثر

زجرآور آن جلوگیری کند هم ترسیدیم و هم بیشتر شک کردیم که عراقی‌ها غافل و بی‌کار نبوده‌اند و خود را برای روزی که جنگ زمینی آغاز شود آماده کرده‌اند و حدس زدیم که عراقی‌ها توانسته‌اند دانشمندان و متفکرینی تربیت یا استخدام کنند که سلاح‌های تازه و ناشناخته‌ای برای آن‌ها بسازند و آن‌ها را تقویت کنند، به طوریکه می‌توانند در مقابل حریفان پرقدرتشان بایستند و موجب تعجب همگان گردند.

فرار هواپیماهای عراقی به ایران در ابتدا اشاره‌ای بود شیرین و امیدوار کننده بر شکست درونی نیروهای عراقی و کوتاه شدن مدت جنگ. بعد تعداد هواپیماهای فراری افزایش یافت و سی فروند و چهل فروند و بعد شصت و هفتاد فروند شد و همین طور در مدت کوتاهی زیادتر شد و تعداد آن‌ها بالا رفت تا آخر رسید به ۱۵۰ فروند و بیشتر. وقتی تعداد هواپیماهایی که به ایران پرواز می‌کردند به این حد رسید معلوم شد که این فرار نیست و نوعی پناه جستن است، زیرا اگر هواپیماها می‌خواستند فرار کنند و فرار می‌کردند حتماً مقامات عراقی اقدامی بر علیه آن‌ها به عمل می‌آوردند و درصدد جلوگیری از فرار آن‌ها برمی‌آمدند.

شاید قابل قبول بود که چند فروند هواپیماهایی که دفعه اول در ایران فرود آمدند فرار کرده باشند ولی اینکه بعداً در گروه‌های بزرگ‌تر و بیشتر این عمل تکرار شد و اقدامی هم برای متوقف کردن آن از طرف عراقی‌ها به عمل نیامد، ناگفته معلوم بود که موضوع فرار هواپیماها در میان نیست و نوعی توافق و قرارداد در پس پرده این ماجراست چون قبل از اینکه خلبانان عراقی هواپیماهای جنگی خود را در ایران فرود آورند بعضی مقامات بلندپایه عراق به ایران رفته و با مقامات جمهوری اسلامی مذاکره کرده بودند. با توجه به این برداشت به جای این که فرود آمدن هواپیماهای جنگی عراق در ایران موجب خوشحالی و تصورات شیرین باشد باعث شد این تردید پیدا شود که مبادا جمهوری اسلامی گذشته نزدیک را به دست فراموشی سپرده و درصدد همکاری با عراق برآمده باشد، چون ایران اعلام کرده بود که هواپیماهای جنگی عراق را تا پایان جنگ نگاه خواهد داشت. این قابل فهم بود که مقامات جمهوری اسلامی خطر ارتش عراق و صدام حسین را برای

ایران دست کم نمی‌گیرند و می‌دانند که اگر عراق بتواند یک کشور عربی عضو سازمان ملل را اشغال و به خود ضمیمه کند، در صورت داشتن قدرت می‌تواند هر ادعائی را مطرح نماید و عملی کند و خطر صدام حسین برای ایران کمتر از هیچ یک از همسایگان عرب عراق نیست. پس چرا جمهوری اسلامی به جای آن که از موقعیت ضعیف فعلی عراق استفاده کند و حقوق خود را مطالبه نماید، با لطف و محبت با عراق رفتار می‌کند و هر چند خواستار خروج عراق از کویت است، نه تنها کاری نمی‌کند که موجب رنجش صدام حسین گردد، که موافقت می‌کند هواپیماهای جنگی عراق در ایران پناه گیرند و از خطر نابودی رهایی یابند. آیا بعداً وقتی که جنگ سرنوشت، جنگ نیروهای زمینی در عراق شروع شد، مقامات جمهوری اسلامی مرتکب این اشتباه خواهند شد که به این هواپیماها اجازه دهند که به عراق بازگردند و در نبرد با نیروهای متولف شرکت کنند و اتهام همکاری با عراق در جنگ و نتایج بعدی آن را بپذیرند؟

اگر حقایق پشت پرده را نمی‌دانستیم و نمی‌توانستیم بفهمیم که بین مقامات جمهوری اسلامی و جمهوری عراق چه صحبت‌هایی رد و بدل و چه قول و قرارهایی گذاشته شده می‌توانستیم عنان افکار و خیالات خود را آزاد بگذاریم و حدس بزنیم که، شاید مقامات جمهوری اسلامی پیش‌بینی کرده‌اند که پایان کار نیروهای نظامی عراق نزدیک است و در نتیجه موافقت کرده‌اند که هواپیماهای جنگی و مدرن عراق در ایران فرود آید با این برداشت که هر چه پیش آید ایران می‌تواند این هواپیماها را به عراق باز پس ندهد: اگر عراق در جنگ فعلی موفق شود - که تقریباً غیرممکن است - پس از جنگی چنان سخت و از دست دادن اسلحه و مهمات بسیار و به ویژه این هواپیماهای جنگی که تقریباً تمام نیروی هوایی عراق است، عراق برای پس گرفتن این هواپیماها قادر به درگیری مجدد با ایران نخواهد بود و اگر شکست بخورد - که قابل پیش‌بینی و تقریباً امری تمام شده است - چه این "صدام حسین" رئیس جمهور و فرمانروای عراق باشد و چه "صدام حسین" دیگری زمام قدرت در عراق را به دست گیرد، در صورتی که جمهوری اسلامی بخواهد این هواپیماها را بابت قسمتی از خساراتی که عراقی‌ها در جنگ به ایران وارد آورده‌اند نزد خود نگاه دارد و به عراق باز پس ندهد، عراق قدرت

آن را نخواهد داشت که برای باز پس گرفتن آن‌ها دست به اقدام نظامی بزند و اگر هم بخواهد از طریق قانونی استرداد آن‌ها را مطالبه نماید حتماً باید جوابگوی خساراتی هم باشد که در جنگ وارد آورده است. بنابراین جمهوری اسلامی از قبول و پناه دادن به این هواپیماها هیچ خطری را استقبال نمی‌کرد و هیچ ضرری نمی‌دید و به فرض تقریباً محال اگر به دلایلی مجبور به استرداد این هواپیماها می‌شد می‌توانست پس دادن آن‌ها را دلیل حسن نیت خود به همسایه مسلمان خود قلمداد کند.

در مورد عراقی‌ها نیز فکر فرستادن هواپیماهای جنگی‌شان به ایران در نظر اول دور از عقل و اندیشه نبود چون اگر هواپیماها در عراق می‌ماندند به احتمال زیاد با توجه به قدرت نیروهای هوایی کشورهای متلف و این که عراقی‌ها در مقابل آن‌ها قدرت پایداری و دفاع نداشتند از بین می‌رفتند، خواه در مبارزه با هواپیماهای دشمن - که عراقی‌ها قصد این مبارزه را نداشتند - و خواه بی‌حرکت و بی‌اثر در مخفی‌گاه‌های خود باقی ماندن. بنابراین ارسال هواپیماها به ایران این مزیت را از نقطه نظر عراقی‌ها داشت که اگر در جنگ پیروز می‌شدند - که آرزوی آن را داشتند - فکر می‌کردند قادر به پس گرفتن هواپیماهای جنگی‌شان هستند و اگر شکست می‌خوردند - که آن را بعید می‌دانستند - امیدوار بودند که بتوانند با قول و قرار و یا دادن امتیازی هواپیماهایشان را پس بگیرند و اگر به فرض این هواپیماها را نمی‌توانستند پس بگیرند، بودن این هواپیماها در ایران یا نابود شدن آن‌ها در عراق از یک نقطه نظر برای آن‌ها تفاوتی نداشت و آن این که: در هر صورت آن‌ها مالک این هواپیماها نبودند.

ولی در پس این اندیشه‌ها می‌توانست اندیشه‌های عمیق‌تری باشد که ارسال هواپیماها به ایران را ناموجه جلوه می‌داد:

الف- فرستادن هواپیماهای جنگی خواه به صورت ارسال رسمی و خواه به عنوان فرار هواپیماها روحیه سربازان و جنگجویان و مردم عراق را تضعیف می‌کرد و نشان آن بود که رهبران عراق شکست نیروهای نظامی خود را پیش‌بینی کرده‌اند و معتقد شده‌اند که نمی‌توانند این هواپیماها را در عراق حفظ کنند و یا آن‌ها را بر علیه نیروهای دشمن به کار اندازند.

ب- اگر عراق مجبور می‌شد صلح کند یا آتش‌بس و یا تسلیم را قبول نماید در موقع مذاکرات مربوط به آن هر قدر ضعیف‌تر بود، امکان تحمیل شرایط سخت‌تری از طرف دشمن متحمل‌تر بود.

پ- آیا بهتر نبود که هواپیماها در عراق بماند و به فرض تعدادی از آنها در جریان حملات هوایی نابود شود و بقیه آنچه در موقع صلح یا آتش‌بس و یا تسلیم باقی می‌ماند تحت اختیار خود عراق باشد و برای پس گرفتن آنها دچار مشکل نشود.

ت- آیا این درست بود که هواپیماها را به ایران بفرستند که اگر آنها را پس ندادند هر قدر خود به خاطر نداشتن این هواپیماها ضعیف شده‌اند، ایران را به همان اندازه تقویت کرده باشند. همان ایرانی که عراقی‌ها هنوز کینه شکستی را که از آن خورده‌اند از دل بیرون نکرده‌اند.

شاید عراقی‌ها مطمئن بودند که در هنگام جنگ زمینی بر نیروهای متلف پیروز خواهند شد و باور نمی‌کردند که در چنان صورتی ایران برای پس دادن هواپیماها اشکال‌تراشی کند و شاید هم این تصمیم شخص رئیس جمهور عراق صدام حسین بود و کسی جرأت نکرده بود بر خلاف حرف او حرفی بزند یا استدلالی ارائه دهد.

فصل سوم

جنگ سرنوشت: "ام الحروب" مادر جنگ‌ها

صدام حسین - هاما

هر چه که نیمه دوم ماه فوریه نزدیک‌تر می‌شد امکان شروع عملیات و جنگ زمینی افزایش می‌یافت. فرماندهان نیروهای نظامی کشورهای متلف با خونسردی از آمادگی برای حمله و جنگ زمینی بر علیه عراق دم می‌زدند و صدام حسین از پناهگاه مطمئن خود تهدید می‌کرد که با شروع جنگ زمینی همه نیروهای متلف و به خصوص امریکائی‌ها را نابود خواهد کرد. اگر واقعاً عراقی‌ها بتوانند در موقع حمله نیروهای زمینی و شروع جنگ سرنوشت پیروزی به دست آورند چه پیش خواهد آمد. شک بود که عراقی‌ها بتوانند موفق شوند. و اگر هم در شروع حمله به پیروزی‌هایی دست می‌یافتند تقریباً مسلم بود که در پایان شکست خواهند خورد و نتیجه این قبیل موفقیت‌ها طولانی‌تر شدن جنگ است و بس.

از اوایل دهه سوم فوریه فعالیت برای میانجی‌گری و مانع شدن از جنگ زمینی که تصور می‌رفت تلفات جانی زیاد دربرداشته باشد زیادتر شد.

فعالیت میانجی‌گری از وقتی که هیچ کوششی برای جلوگیری از شروع جنگ در پایان مهلت تعیین شده "اولتیماتوم" به نتیجه نرسیده بود، قطع شده بود و چون عراقی‌ها هر از گاهی برای این که کسی تصور نکند دست از کویت خواهند شست اعلام می‌کردند که استان نوزدهم از عراق جداشدنی نیست و هیچ بحثی راجع به آن قابل قبول نمی‌باشد، دیگر کسی یا مقامی یا دولتی - لاقلاً علناً - فعالیتی برای صلح و میانجی‌گری نمی‌کرد.

فعالیت برای میانجی‌گری وقتی از سر گرفته شد که روزی به ناگاه عراقی‌ها اشاره کردند که در تحت شرایطی حاضرند از کویت عقب‌نشینی کنند. پس از چند ماه این اولین بار بود که از کویت دوباره به نام "کویت" نام برده می‌شد و دیگر عنوان استان نوزدهم را نداشت. این بار اشاره‌ای صریح‌تر و واضح‌تر از شکست نیروهای عراقی به دست آمده بود. این بار عراق که به هیچ وجه حاضر نبود از استان نوزدهم خود اسمی غیر از آنچه آن را نامیده بشنود، خود دوباره کویت را کویت خوانده بود و این در واقع اعتراف به شکست بود و در واقع به همین اعتراف به شکست بود که ایران و اتحاد جماهیر شوروی را تشویق کرد که فعالیت‌های میانجی‌گری و علنی خود را از سر گیرند.

موتلفین پیشنهاد شروط عراقی‌ها را نپذیرفتند و اعلام کردند که عراقی‌ها باید همه قطعنامه‌های سازمان ملل را بدون چون و چرا بپذیرند و از کویت بیرون روند. دوباره گل‌های امید در دلمان جوانه زد که جنگ به زودی تمام می‌شود و ما اتفاق مسدود را می‌گشاییم و بدون ماسک‌های ضدگاز اینجا و آنجا می‌رویم. این امید و شادی زودگذر بود و یا به تجربه می‌دانستیم تا همه چیز بطور قطع و یقین تمام نشود نباید به این امید واهی دل خوش کنیم.

جمهوری اسلامی پیشنهاداتی برای جلوگیری از جنگ زمینی و قطع مخاصمات داده بود و به نظر می‌رسید که این پیشنهادات مورد قبول عراق باشد، چون قبل از تهیه و ارائه این پیشنهادات بارها مقامات رده بالای حکومت عراق به ایران آمده و با رئیس جمهور اسلامی ملاقات کرده بودند. شک بود که پیشنهادات جمهوری اسلامی مورد قبول موتلفین قرار گیرد. بارها رئیس جمهور امریکا گفته بود که نیروهای موتلف به چیزی کمتر از اجرای

قطعه‌نامه‌های سازمان ملل تن نخواهد داد.

روس‌ها هم دست اندرکار میانجی‌گری بودند. مسائل داخلی اتحاد شوروی ایجاب می‌کرد که کاری به نفع کشور عراق انجام شود. سال‌های زیادی بود که اتحاد شوروی تأمین کننده اصلی تسلیحات عراق بود و دو کشور پیمان‌های دوستی و مودت با هم داشتند. با اینکه اتحاد شوروی در سازمان ملل به ضرر عراق و به نفع کویت رأی داده بود، به خاطر فشاری که عده‌ای از وفاداران به سیاست قدیم شوروی برای بازگشت به سیاست پیشین و مخالفت با دول غرب وارد می‌آوردند. دولت شوروی مجبور بود کاری کند که نشان دهنده این باشد که عراق را تنها نگذاشته است و بفهماند که آن کشور مطابق سیاست و منافع خود عمل می‌کند و دنباله سیاست امریکا نیست. اتهام دنباله روی اتحاد شوروی از دول غربی جسته و گریخته اینجا و آنجا عنوان شده بود.

صدام حسین پیشنهاد صلح ایران را نپذیرفت و آن را رد کرد. صدام یک بار دیگر قد علم کرد و چنین وانمود ساخت که از موضع قدرت حرف می‌زند و گفت اگر نیروهای متلف و متلفین نمی‌خواهند سربازان خود را به کشتن دهند باید به طریقی با او کنار آیند والا او به قدرت ارتش و نیروی زمینی خود اعتماد دارد و می‌داند که هر وقت جنگ زمینی شروع شود سربازانش چنان آتش برخوانند افروخت که در داستان‌ها بنویسند. او می‌گفت: ما با امریکائیان "با دیگران چندان کاری نداشت" چنان درسی خواهیم آموخت که هیچ وقت فراموش نکنند و چنین وانمود می‌کرد که از خدا می‌خواهد نیروهای متلف به کویت حمله کنند تا او به دنیا نشان دهد که مرد کیست و قدرت کجا متمرکز شده است.

با رد پیشنهاد صلح جمهوری اسلامی، طارق عزیز وزیر خارجه عراق - همان که قبل از شروع جنگ بارها گفته بود که عراق نمی‌گذارد اسرائیل دور از جنگ بماند و میوه پیروزی را بجشد و تکرار کرده بود که اسرائیل را ویران خواهد کرد - عازم مسکو گردید تا پیشنهادات اتحاد شوروی را مورد مطالعه قرار دهد و با شخص گورباچف مذاکره کند. این روزها شوروی‌ها قدری تندتر با کشورهای متلف حرف می‌زند و نرمش بیشتر نسبت به عراق

داشتند. خوشبینی‌هایی وجود داشت که پیشنهادات روسیه دیو جنگ را از میدان بدر کند. از فحوای گفتگوها پیدا بود که موتلفین این پیشنهادات را نخواهند پذیرفت ولی اگر صدام حسین با آن موافقت می‌کرد ممکن بود پایه‌ای برای پیشنهادات دیگری باشد.

طارق عزیز که لبخند نمکین و همیشگی خود را بر لب داشت در حالیکه خود را در پالتو و کلاه پوست پیچانده بود مأموریت خود را انجام داده بود، همراه با همتای روسی خود به پای پلکان هواپیمای روسی رفت تا به تهران پرواز و از آنجا با اتومبیل، به همان طریق که آمده بود به بغداد بازگردد و نامه پیشنهادات گورباچف را به صدام حسین تقدیم دارد و جواب بگیرد. گورباچف با طارق عزیز گفته بود برای آوردن جواب نامه لازم نیست شما شخصاً برگردید، آخر این کار خطرناک و سخت بود، اگر طارق عزیز می‌خواست پس از مشورت با صدام برای بردن جواب به مسکو برگردد، ناچار بود با اتومبیل از بغداد عازم ایران شود که حتی این هم خالی از خطر نبود و بعد از تهران با هواپیما به مسکو پرواز کند، فقط کافی است که جواب خود را به سفارتخانه ما در بغداد بدهید. گورباچف زمانی هم برای دریافت جواب پیشنهادات خود تعیین کرده بود و گفته بود که کشورهای موتلف در این محدود زمانی حمله زمینی خود را شروع نخواهند کرد. این مهلت در ابتدا بیست و چهار ساعت گفته شد و بعد چهل و هشت ساعت و باز هم بیشتر شد. به نظر می‌رسید که موعد قطعی به وقت اینجا ساعت هفت بعد از ظهر روز شنبه بیست و سوم فوریه باشد.

امید پیدا می‌شد و همراه و بسته به آن ناامیدی و ناامیدی محسوس‌تر بود، چون ناامیدی همراه بود با موشک‌ها و صدای انفجار در صورتی که امیدواری فقط حرف و تصور بود و تا نشانه‌ای قابل اعتماد پیدا نمی‌شد نمی‌توانست جای ناامیدی را بگیرد.

عراقی‌ها نشان داده بودند که از هیچ بی‌رحمی روی گردان نیستند و از توسل به هر عمل یا تهدیدی که بتواند طرف را بترساند یا تحت فشار قرار دهد ابائی ندارند. صدام حسین گفته بود که نفت خام چاه‌های نفت کویت را به دریا خواهد ریخت تا کشورهای موتلف را که مصرف کنندگان اصلی این

مایع گران‌بها بودند بترسانند و در مقابل عواقب وخیم کمبود مواد انرژی‌زا قرار دهد و با آغشته کردن آب‌های خلیج فارس با نفت خام مشکلی برای نیروی دریائی کشورهای موثلف ایجاد کند. صدام حسین هر چه می‌گفت می‌کرد. او نفت خام چاه‌های نفت کویت را روانه دریا کرد و سطح آب‌های اطراف سواحل کویت را با قشری از نفت خام پوشانید و جانداران بدبخت دریائی را با مرگی سخت و زجرآور دست به گریبان ساخت. خبرگزاری‌ها فیلم‌های خبری از آب‌های آغشته به نفت پخش کردند و در تلویزیون‌ها نشان دادند که چگونه پرندگان نگون بخت دریائی که بال و پرشان با نفت خام پوشانیده شده بود قدرت حرکت و پرواز نداشتند و به زحمت قدم از قدم بر می‌داشتند و در انتظار مرگی بودند که هنوز برای رسیدن به آن می‌بایست مدتی دیگر تحمل زجر و شکنجه کنند. خدا می‌داند ماهی‌ها و دیگر جاندارانی که زیر این قشر نفت خام بوده‌اند چه حالی داشته‌اند و چه کشیده‌اند.

اگر ریزش نفت خام به دریا ادامه می‌یافت به احتمال زیاد آلودگی به حدی می‌رسید که همه سواحل خلیج فارس را دربرمی‌گرفت و همه کشورهای را که در ساحل این خلیج بودند دچار دردسر سخت و ناراحتی زیاد می‌کرد و شاید سال‌ها وقت می‌گرفت تا با کمک وسایل مدرن و پر خرج سواحل و خود آب‌های خلیج فارس را از آلودگی پاک کنند و قابل استفاده نمایند. اگر آب‌های خلیج فارس آلوده می‌شد مردم بسیاری که از راه صید جانداران دریائی کار و تغذیه می‌کردند، بیکار و بی‌روزی می‌شدند. این‌ها دلایل دیگر ناامیدی بودند و وعده‌های صدام حسین برای بازگردانیدن سربازان امریکائی که با پای خود آمده بودند با تابوت چوبی به کشورشان.

دقایق و ساعت‌ها می‌گذشت و هر ساعت که به ساعات گذشته می‌پیوست و صدام حسین جوابی به پیشنهاد گورباچف نمی‌داد ترس و نگرانی بیشتر می‌شد. فکر می‌کردیم اگر عراق قدرت جنگ نداشته باشد باید جلو ضرر را از هر کجا می‌تواند بگیرد و حالا که صدام حسین عجله‌ای به خرج نمی‌دهد و کاری نمی‌کند حتماً ادامه جنگ را به ضرر خود نمی‌بیند. هر ساعت که می‌گذشت بمب و گلوله و آتش بیشتری بر عراق و نیروهای نظامی‌اش که در

کویت بودند می‌بارید و خرابی به بار می‌آورد. نمی‌شد باور کرد که بمب‌ها و گلوله‌ها کاری از پیش نبرد و به کسی آزاری نرسانند. پس چرا این مرد کاری نمی‌کند و جلو ضرر کشورش و مردمش را نمی‌گیرد؟ آیا این مواقع همه این نام‌ها، ملت، کشور و زندگی مردم از نظر او این قدر بی‌ارزش است که برایش فرق نمی‌کند که چه بر سر آن‌ها می‌آید؟ نه، به احتمال زیاد جواب این است که او چیزی در آستین دارد و می‌داند که می‌تواند کاری بکند و با اتکا به این قدرت است که این طور سرسختی می‌کند و حاضر به مصالحه نیست.

او همیشه به نیروهای زمینی و تانک‌هایش بالیده است و با آن‌ها متکی بوده است و در تمام مدتی که جنگ ادامه دارد و حتی قبل از آن گفته است که با اسلحه شیمیایی که در اختیار دارد می‌تواند خیلی کارها بکند. او هنوز در این جنگ سلاح‌های شیمیایی خود را وارد میدان نکرده بود و همه موشک‌هایی که تا کنون انداخته بود همه با کلاهک‌های مواد منفجره معمولی بود. یقین بود که او سلاح‌های شیمیایی در اختیار داشت و لااقل در دو مورد این سلاح‌ها را به کار برده و آزمایش کرده و اثرات آن را دیده بود. آیا او این سلاح‌های مرگ‌آور را برای آن دست نخورده باقی گذاشته که در موقع شروع حمله زمینی آن‌ها را به کار برد و ادعای خویش را ثابت کند؟ و اگر چنین باشد به یقین ما هم سهم خود را دریافت خواهیم کرد. چه کسی می‌داند که عراقی‌ها چقدر موشک آماده پرتاب با کلاهک‌های شیمیایی دارند.

یک روز از پیشنهاد گورباچف گذشت و خبری نشد و یک روز به آخر ماه فوریه نزدیک‌تر شدیم، امسال روز آخر فوریه مصادف با "جشن پوریم" یهودیان است. ملت یهود همیشه مورد آزار و اذیت بوده است و درد و رنج بسیار کشیده است. تا آنجا که ما می‌دانیم لااقل دوبار بنا بوده که تمامی ملت یهود نابود شود - و این غیر از کشتارهای جمعی و تبعید ما و آزارها و شکنجه‌هایی است که یهودیان هر کجا بوده‌اند، کمتر یا بیشتر بسته به تمدن و فرهنگ مردمی که در بین‌شان ساکن بوده‌اند متحمل شده‌اند - یکی را تقریباً همه می‌دانند و هنوز مردم دنیا هیتلر و جنایاتش و شش میلیون یهودی، بچه و بزرگ و زن و مرد را که در اتاق‌های گاز (گازهای مرگ‌آور

شیمیائی) کشت و در کوره‌های آدم‌سوزی سوزانید از یاد نبرده‌اند. و آن دیگری جنایتکاری به نام "هامان" بود که در ۲۵۰۰ قبل می‌زیسته و می‌خواست همه یهودیان را نابود کند ولی خود قبل از رسیدن به مقصود نابود شده است.

یهودیان خاطره آن روز را که به جای یهودیان دشمن یهودیان نابود شده است جشن می‌گیرند و آن را به خاطر این که "هامان" بر سر مرگ و زندگی آن‌ها قرعه انداخته بود "پوریم" می‌نامند و طبق معمول هر سال طی مراسمی خاص که همراه با جشن دو روزه‌ای است شرح وقایع آن زمان را و اتفاقی را که افتاده از روی "کتاب استر" که آن را "مقیل" می‌نامند و در کتاب المقدس عیناً ضبط شده است می‌خوانند و تکرار می‌کنند که:

"در ایام اخشورش (این امور واقع شد). این همان اخشورش است که از هند تا حبش بر ۱۲۷ ولایت سلطنت می‌کرد".

این نقل عین جمله‌ای است که "کتاب استر" در کتاب المقدس به آن شروع می‌شود و آن شرح وقایعی است که در زمان خشایارشا اول در ایران به وقوع پیوسته و خلاصه آن این است:

"در آن ایام همین که اخشورش پادشاه بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه شوشن" نشسته بود. در سال سوم از سلطنت خویش ضیافتی برای جمیع سرداران و خادمان" خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از امرا و سرداران ولایت‌ها به حضور او بودند".

"پس مدت مدید ۱۸۰ روز توانگری جلال سلطنت خویش و حشمت مجد عظمت خود را" "جلوه می‌داد"

بلی او یکصد و هشتاد روز یا شش ماه مشغول پذیرائی بود و تازه پس از انقضای آن روزها

"پادشاه برای همه کسانی که در دارالسلطنه شوشن از خرد و بزرگ یافت شدند"

"ضیافت ۷ روزه در عمارت قصر پادشاه برپا نمود"

شرح آن مجلس عظیم و بسیار با شکوه و طرز پذیرائی و ظروف طلا و سنگ فرش‌ها و پرده‌ها و غیره مفصل است، ولی در روز هشتم:

"چون دل پادشاه از شراب خوش شد"

به هفت خواجه سرا امر داد که

"وشتی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلایق و سروران نشان دهد. زیرا که نیکو منظر بود"

ملکه از این که پادشاه او را توسط خواجه سریان احضار کرده بود رنجیده و فرمان پادشاه را اجرا نکرد و نیامد. شاه غضب‌ناک شد و با مشاوران درجه اول خود به مشورت نشست که با وشتی ملکه چه باید کرد؟ مشاوران و سرداران که نگران رفتار آینده خانم‌های خویش بودند گفتند:

"در آن وقت خانم‌های فارس و مادی که این عمل ملکه را بشنوند به جمیع روسای"

"پادشاه چنین خواهند گفت و این مورد بسیار احتقار و غضب خواهد شد."

و به پادشاه توصیه کردند که فرمانی صادر کند که:

"وشتی به حضور اخشورش پادشاه دیگر نیاید و پادشاه رتبه ملوکانه او را به دیگری"

"که بهتر از او باشد بدهد" و چون

فرمانی که پادشاه صادر گرداند در تمامی مملکت عظیم او مسموع شود آن گاه همه"

"زنان شوهران خود را بزرگ و کوچک احترام خواهند نمود" و بعد از آن

"چون غضب اخشورش پادشاه فرو نشست"

وشتی را به یاد آورد و معلوم است که او را دوست هم می‌داشت. ولی او حکم را صادر کرده بد و کار از کار گذشته بود. در نتیجه:

"ملازمان پادشاه که او را خدمت می‌کردند گفتند که دختران باکره نیکو منظر برای"

"پادشاه بطلبند"

شخصی یهودی مردخای نام در دارالسلطنه شوشن بود و

"او از اورشلیم جلای وطن شده بود به اسیرانی که همراه یکنیا پادشاه یهودا جلای وطن"

"شده بودند که نبوکدنصر پادشاه بابل ایشان را به اسیری آورده بود"

و او "هدسه" یعنی استر دختر عموی خود را که یتیم بود تربیت می‌کرد و او نیکو منظر بود و مردخای او را به فرزندی قبول کرده بود. چون امر و فرمان پادشاه شایع شد اختران بسیار در پایتخت جمع شدند و آنان که مورد پسند "هیجای که مستحفظ زنان بود"

قرار می‌گرفتند به مدت ۱۲ ماه تحت نظر بودند و

"چون نوبت هر نفر می‌رسید که نزد اخشورش پادشاه داخل شود، یعنی بعد از آنکه آنچه"

"را که برای زنان مرسوم بود که به مدت ۱۲ ماه کرده شود چون که ایام تطهیر ایشان بدین منوال"

"تمام می‌شد یعنی شش ماه به روغن مور و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان"

و پس از آن با ترتیب و تشریفات خاص و مفصل دختران به نوبت بار می‌یافتند.

"پس استر را نزد اخشورش پادشاه به قصر ملوکانه‌اش در ماه دهم که ماه "طیبت" باشد"

"در سال هفتم سلطنت او آوردند و پادشاه استر را از همه زنان زیاده دوست داشت"

"و لهذا تاج ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را جای وشتی ملکه ساخت"

استر خویشاوندی خود را با مردخای و به دستور مردخای فاش نکرده بود.

"در آن ایام حینی که مردخای در دروازه پادشه نشسته بود، دو نفر از خواجه سرایان"

"پادشاه و حافظان آستانه یعنی "بختان" و "تارکش" غضب‌ناک شده خواستند"
"که بر اخشورش دست بیاورند"

مردخای از این توطئه اطلاع یافت و استر را خبر داد.

"و استر پادشاه را از زبان مردخای مخبر ساخت"

در این باره تحقیق کردند و بر صحت خبر اطمینان یافتند و آن دو را بر دار کشیدند و

"این قصه در حضور پادشاه در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد". بعد از این وقایع اخشورش"

"پادشاه "هامان بن همداثای اجامی" را عظمت داده به درجه بلند رسانید و کرسی او"

"را از تمامی روسائی که با او بودند بالاتر گذاشت"

و مشکل از این جا پیدا شد که

"و جمیع خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه می‌بودند به هامان سر فرود آورد"

"وی را سجد می‌کردند زیرا که پادشاه درباره‌اش چنین فرموده بود لکن مردخای سر"

"فرود نمی‌آورد و او را سجد نمی‌کند از غضب مملو گردید" و "چون که دست"

"انداختن بر مردخای تنها به نظر وی سهل آمد و او را از قوم مردخای اطلاع داده بودند"

"پس هامان قصه هلاک نمودن جمیع یهودیانی که در تمامی مملکت اخشورش بودند کرد"

"زیرا که قوم مردخای بودند"

و در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت اخشورش هر روز (در حضور هامان)
فور (سرب‌پور)

"یعنی قرعه می‌انداختند"

و هامان در یکی از این روزها به پادشاه گفت که قومی در تمام مملکت تو
پراکنده‌اند که فرمان پادشاه را اجرا نمی‌کنند و اگر پادشاه موافقت کند که
ایشان را هلاک کنند،

"من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه پادشاه
بیاورند"

پادشاه انگشت مهر خود را از انگشت درآورد و به هامان داد و به او گفت
"هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هر چه در نظرت پسند آید با ایشان
بکنی"

بعد از آن کاتبان پادشاه به فرمان هامان به امیران پادشاه و به والیان و
سروران اقوام

"به هر ولایت موافق خط آن و به هر قوم موافق زبانش"

نوشتند و به مهر پادشاه ممهور کردند و به وسیله چارپایان به همه ممالک
فرستادند

"تا همه یهودیان از جوان و پیر و طفل و زن در یک روز یعنی سیزدهم ماه
دوازدهم"

"که ماه آزار باشد هلاک کنند و بکشند و تلف سازند و اموال ایشان را غارت"
"کنند"

و به منظور تأکید فرمان

"سوادهای مکتوب به همه قوم‌ها اعلان شد"

چاپاران به فرمان پادشاه با شتاب پی مأموریت خود رفتند و

"این حکم در دارالسلطنه شوشن نافذ شد و پادشاه و هامان به نوشیدن نشستند"

"اما شهر شوشن مشوش بود"

مردخای از این خبر اطلاع یافت و جامه خود را درید و پلاس دربر کرد و در هر ولایتی که امر و فرمان پادشاه به آن رسید

"یهودیان را ماتم عظیمی و روزه و گریه و نوحه‌گری بود"

مردخای موضوع را به استر خبر داد تا

"نزد پادشاه داخل شده از او التماس نماید و به جهت قوم خویش از وی درخواست کند"

و مردخای به استر پیغام داد که

"در دل خود فکر مکن که تو در خانه پادشاه به خلاف سایر یهود رهائی خواهی یافت"

قرار بر این بود که هر کس به صحن اندرونی نزد پادشاه بی اذن داخل شود کشته شود مگر آن که پادشاه

"چوگان زرین را به سوی او دراز کند"

استر جان بر کف گرفت و در روز سوم لباس ملوکانه پوشیده و به صحن اندرونی پادشاه داخل شد. پادشاه چوگان طلا را به سوی استر دراز کرد و شاه از استر پرسید چه می‌خواهی که،

"اگر نصف مملکت باشد به تو داده خواهد شد"

استر خواهش کرد که پادشاه همراه با هامان به ضیافتی که ترتیب داده است بیایند و در مجلس شراب پادشاه از استر پرسید چه می‌خواهد و قول خود مبنی بر دادن نصل مملکت را تکرار کرد و استر دوباره از شاه خواست که همراه هامان در ضیافت دیگری که دوباره فردا فراهم می‌کند تشریف بیاورند. آن روز هامان شادمان شد ولی وقتی مردخای را دید به شدت عصبانی شد. در خانه زنش و دوستانش به او گفتند داری به بلندی پنجاه زراع بسازد

و روز بعد از پادشاه اجازه به دار آویختن مردخای را بخواهد و با شادمانی به ضیافت دوم ملکه برود.

"در آن شب خواب از پادشاه برفت"

و فرمود تاریخ ایام را برایش بخوانند و در آن نوشته‌ای یافتند که مردخای کشف توطئه‌ای کرده بود. شاه پرسید که در ازای این خدمت به مردخای چه عزت رسیده است.

"جواب دادند که به او چیزی نشد"

هامان در آن موقع در دربار بود تا اجازه به دار آویختن مردخای را کسب کند و خادمان حضور او را به پادشاه خبر دادند.

"پادشاه فرمود داخل شود"

پادشاه هامان را گفت

"با کسی که پادشاه رغبت دارد که او را تکریم چه باید کرد"

هامان اندیشید که شاه می‌خواهد او را مورد محبت قرار دهد. پس هامان گفت

"لباس ملوکانه را که پادشاه می‌پوشد و اسبی را که پادشاه بر آن سوار می‌شود و تاج ملوکانه‌ای"

"را که بر سر او نهاده می‌شود بیاورند. لباس و اسب را به دست یکی از امرای مقرب‌ترین"

"پادشاه بدهند و آن را به شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد بپوشانند"

"و بر اسب سوار کرده در کوچه‌های شهر بگردانند و پیش روی او ندا کنند که کسی که"

"پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد چنین کرده خواهد شد"

آن گاه پادشاه به هامان فرمان داد که همین کار را در مورد مردخای یهودی معمول دارد. هامان دستور را اجرا کرد و سرافکننده به خانه آمد. زنش و

مشاورانش به او گفتند که اگر این مردخای یهودی باشد بر او غالب نخواهی شد. در همین وقت فرستادگان پادشاه رسیدند تا او را به ضیافت استر ببرند. روز دوم در مجلس شراب پادشاه از استر پرسید که چه می‌خواهی و قول دادن نصف مملکت را تأیید کرد، استر جواب داد که

"جان من به مسئول من و قوم من به درخواست من به من بخشیده شود. زیرا که من و قومم"

"فروخته شده‌ایم که هلاک و نابود و تلف شویم"

شاه گفت:

"آن کیست و کجاست که جسارت نموده است تا چنین عمل کند"

استر گفت

"مرد و دشمن همین هامان شیر است."

شاه غضبناک شد و به باغ رفت و هامان که رسیده بود به پای استر افتاد و تضرع کرد و شاه که بازگشته بود گفت:

"آیا ملکه را نیز به حضور من در خانه من بی عصمت می‌کند"

هامان را به دستور پادشاه بر همان دار پنجاه ذراعی مصلوب ساختند و پادشاه

"انگشتر خود را که از هامان گرفته بود بیرون کرده به مردخای داد"

و استر از پادشاه خواست که اجازه دهد که دستورات هامان برای کشتن یهودیان را باطل سازند. آنگاه پادشاه فرمود:

"و شما آنچه را که در نظرتان پسند آید به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و آن را"

"به امر پادشاه مختوم سازید"

کاتبان پادشاه هر آن چه مردخای امر فرمود به یهودیان و امیران و والیان و روسای ولایت‌ها

"یعنی ۱۲۷ ولایت از هند تا حبش بود نوشتند. به هر ولایت موافق خط آن"

"به هر قوم موافق زبان آن و به یهودیان موافق خط و زبان ایشان"

"پس چاپاران بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه بود روانه شدند" و

"حکم در دارالسلطنه شوشن نافذ شده" و "شهر شوشن شادی و وجد نمودند"

و "برای یهودیان روشنی و شادی و سرور و رحمت پدید آمد"

و یهودیان روز چهاردهم و روز پانزدهم آذار را جشن می‌گیرند و هدایا برای
همدیگر و بخشش برای فقرا می‌فرستند و

"آن روزها را از مراسم فور فوریم نامیدند"

امسال جشن پوریم مصادف با روز بیست و هشتم فوریه است و ما مورد
تهدید ظالم دیگری هستیم و به شکلی دیگر. آیا می‌توانستیم این جشن
را مثل سال‌های گذشته برگزار کنیم؟ آیا بچه‌ها می‌توانستند لباس‌های
رنگارنگ بپوشند و خود را به شکل اخشورش. هامان. مردخای. استر و
درآورند و بدوند و بازی کنند و شاد باشند و لذت ببرند؟

جواب صدام به گورباچف: من می‌جنگم

اوضاع مبهم بود. یک شبانه روز دیگر هم گذشته بود و حالا چهل و هشت ساعت از پیشنهاد گورباچف می‌گذشت. صدام حسین هنوز جوابی به پیشنهاد گورباچف نداده بود. ما هم موشکی دریافت نکرده بودیم. فردا شنبه بود و مهلت صدام برای جواب دادن در ساعت هفت بعدازظهر به پایان می‌رسید. کسی نگفته بود که پس از آن ساعت حمله زمینی نیروهای موتلف علیه نیروهای عراقی شروع خواهد شد. فقط مقامات اتحاد شوروی گفته بودند تا این ساعت حمله زمینی شروع نخواهد شد. اگر صدام حسین تا آن ساعت جواب مثبت می‌داد احتمال اینکه حمله زمینی شروع شود بسیار اندک بود یا نبود. اگر صدام موشکی پرتاب نمی‌کرد ممکن بود بخواهد در آخرین لحظات مهلت جواب مثبت بدهد و این مایه امیدواری بود و اگر صدام جواب مثبت نمی‌داد و وقت می‌گذشت معلوم نبود که کی حمله زمینی شروع شود و در نتیجه نگرانی و دلهره افزایش می‌یافت و این تردید به یقین نزدیک می‌شد که برآورد صدام حسین از قدرت نیروهای جنگنده زمینی‌اش درست بوده و اعتماد او به موفقیت نیروهایش در جنگ زمینی بر مبنای استواری قرار داشته است.

اگر غیر از این بود چرا نمی‌بایست او به پیشنهاد اتحاد شوروی جواب مثبت دهد و ویرانی و بدبختی بیشتر را طالب نباشد. شاید هم او حساب کرده بود که اگر قدرت نظامی‌اش بیش از نیروهای طرف متخاصم نباشد لاقلاً با آن برابر است و در صورت درگیری جنگ زمینی و پس از جنگی پر تلفات که طرف دیگر نمی‌تواند مانند او به راحتی و بی دردسر نیروهای انسانی تازه نفس به تعداد زیاد وارد میدان کند، اگر در جنگ هم کوتاه نیاید لاقلاً در مورد شرایط صلح گذشت بیشتری خواهد کرد و به قبول حداقل امتیاز راضی خواهد شد.

وقتی آدم تحت فشار نگرانی و ترس است همیشه قدرت طرف را بزرگ‌تر می‌بیند و خیالش بیشتر به جانب ناامیدی پر می‌کشد به ویژه اگر طرف بتواند نیروهای خود را قوی‌تر و برتر جلوه دهد و تظاهر به خونسردی و اعتماد به خود کند.

روز شنبه بود و حالت روز تعیین سرنوشت را داشت و با تردید و نگرانی می‌گذشت. دقایق دیرگذر بر روح و مغز ما سنگینی می‌کرد. می‌خواستیم وقت‌کشی کنیم تا ساعت تعیین سرنوشت فرا رسد: تلویزیون قماشاً کردیم. از سیاست و آینده حرف زدیم. خودمان را به جای صدام حسین گذاشتیم و کوتاه آمدیم و به پیشنهاد گورباچف جواب مثبت دادیم و بعد پشیمان شدیم و خواستار جنگ زمینی شدیم و قدرت نیروهای متلف را مسخره کردیم و بعد از پوست صدام بیرون آمدیم و به ارزیابی نیروهای دو طرف پرداختیم و با ناامیدی به قدرت متلفین در یک موفقیت سریع شک کردیم و با تردید و دیر باوری دنبال نشانه‌هائی گشتیم که ثابت کند صدام قدرت پایداری ندارد و اشتباه کرده است و آخر سر هم رأی به نادانی او دادیم و او را احمق فرض کردیم و پس از همه این‌ها دیدیم که وقت نمی‌گذرد و ساعت‌ها خیلی طولانی‌تر از همیشه است، بدون کوچک‌ترین باوری با ورق فال گرفتیم که ببینیم آیا صدام شکست می‌خورد یا نه؟ ولی بیش از هر چیز به ساعت نگاه کردیم و به رادیو گوش دادیم که مرتب خبر می‌داد و تفسیر مفسرین سیاسی و نظامی و آشنا با اوضاع اجتماعی این کشور و آن کشور را پخش می‌کرد و نظر این مفسر یا آن مفسر را می‌پرسید و آن‌ها هم هر یک به

طریقی اطلاعات و افکار خود را بیان می‌کردند و با اطلاعات و گفته‌های دیگران می‌سنجیدند و حدس می‌زدند و مطمئن می‌شدند و شک می‌کردند و بالاخره نتیجه می‌گرفتند که: "شکست صدام حسین حتمی است" که "نه به هیچوجه این طور نیست و عراقی‌ها شکست نخواهند خورد" که "پس از یک قدرت فائی با شرایط بهتری صلح خواهند کرد،" که "صدام حسین دیوانه است" که "مملکتش را به باد خواهد داد" که "صدام حسین می‌داند چه کار می‌کند" که "او حتما سلاح موثری دارد که به موقع آن را به میدان خواهد آورد" که "این لاف و گزاف‌ها بیهوده است" که "او پیشنهاد را در آخرین لحظات قبول کند" که "او حتما پیشنهاد را رد خواهد کرد، و می‌گفتند چرا متوجه نیستید او تنها نیم میلیون سرباز در کویت دارد و چقدر تانک و توپ و سلاح‌های دیگر. امروزه با این طور چیزها می‌جنگند و گلوله توپ انگلیسی زبان یا عرب زبان را نمی‌شناسد. هر که نیروی بیشتری داشت او برنده است. عراقی‌ها نیرومندترند اگر جز این بود نمی‌توانستند این طور با جرأت دم از پیروزی و قتل عام سربازان طرف دیگر بزنند.

هنوز ساعت ۶ بعد از ظهر نشده بود، با اینکه روزی طولانی و پر یأس و امید را گذرانیده بودیم هنوز یک ساعت وقت در پیش رو داشتیم که از همه ساعات دیرگذر آن روز طولانی‌تر بود. وقتی عقربه‌های ساعت دیواری به علامت شش و نیم نزدیک هم قرار گرفت حال عجیبی داشتیم. بی‌صبرانه گذشت دقایق را می‌خواستیم که از ما اطاعت نمی‌کردند و نمی‌گذشتند. حال کسی را داشتیم که بلیط بخت‌آزمایی در دست روبروی دستگاه قرعه‌کشی نشسته است. کسی که چهار شماره از شش شماره بلیط او با شماره‌های اعلام شده تطبیق می‌کند و برد و باخت او بسته به دو شماره دیگر است. که هم اکنون یکی از شماره‌ها در گردونه است و بیرون خواهد آمد. هر دوری که گردونه می‌چرخد هم طولانی است و هم زودگذر هم امید بخش و هم یأس‌انگیز. یک چشمش به شماره بلیطش است و یکی به گردونه قرعه کشی و همه امیدش آن است که شماره‌ای که خارج می‌شود همان باشد که او می‌خواهد. تحمل این حالت سخت است و بهتر است که خونسرد باشد و فکر نکند اما این در اختیار او نیست. ما هم چشم به عقربه‌های ساعت و گوش به رادیو داشتیم و منتظر بودیم ببینیم و بشنویم که سرنوشت برایمان

چه رقم می‌زند. قبول پیشنهاد گرباچف یا موشک و عواقب آن.

ساعت شش و پنجاه دقیقه بود. فیلم فکاهی و شرینی که از تلویزیون پخش می‌شد به جای حساسی رسیده بود. ابورامی صاحب و مدیر رستوران بزرگ و مجلل شهر خانم جوانی را که سابقاً دوستش بوده و سال‌ها ندیده بود در بین و همراه جهان گردانی که به رستوران آمده بودند دیده و بی اختیار او را در حضور مشتریان رستوران در آغوش گرفته بود. تماشا کنندگان می‌دانستند که خانم ابورامی به زودی سرزده وارد خواهد شد و خود را برای یک خنده و شیرین و طولانی آماده می‌کردند که برنامه تلویزیون قطع شد و علامت شروع خطر و همراه با آن آژیر یاس‌آور و آشنای همیشگی پخش گردید و بعد تقریباً هم زمان صدای آژیر محلی که از محلی نزدیک می‌آمد با آژیری که از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد مخلوط گردید. باید فوراً به اتاق مسدود می‌رفتیم.

فرصت فکر کردن نبود. ماشین‌وار کارهای لازم را انجام می‌دادیم و آن‌ها را یکی یکی و درست و پشت سرهم طبق برنامه و عادت می‌کردیم. دوباره اتاق مسدود و ماسک‌های ضدگاز و کنار دیواری که روبروی دیوار بیرون نباشد و انتظار. انتظار ترس‌آور دست سرنوشت که چه بلایی در آستین دارد و چه برایمان رقم زده است. ساعت شش و پنجاه و پنج دقیقه بود و هنوز تا افتادن موشک چند دقیقه فرصت داشتیم. ماسک‌ها را امتحان کردیم و کنار هم نشستیم و ثانیه‌ها را با تک تک ساعت دیواری شمردیم و بعد صدای مهیب و رنج‌آور انفجار موشک در جایی نه چندان دور از ما افتاده بود و صدای انفجار بیش از همیشه بود.

ما هنوز زنده بودیم. آیا نفرین صدام حسین گریبان کدام بی‌گناهی را گرفته بود و چه کس و یا کسانی مرده بودند یا در عزای عزیزان خود بودند یا ناقص و زخمی به بیمارستان می‌رسیدند. دقایق به کندی می‌گذشتند و ما منتظر بودیم از رادیو بشنویم که موشک از چه نوع بوده است، معمولی یا شیمیائی. سخن گوی ارتش اجازه داد که در چند منطقه ماسک‌ها را بردارند و از اتاق مسدود بیرون آیند. ما می‌دانستیم که باید بیشتر در اتاق مسدود بمانیم. اتاقی که می‌خواستیم هر چه زودتر ترکش کنیم و خود را از آن بیرون

اندازیم. بقیه مناطق هم آزاد شدند و منطقه الف ماند و ه که ما در حوزه هر دو بودیم و صدای انفجار را از نزدیک شنیده بودیم. طولی نکشید که ما هم توانستیم ماسک‌ها را برداریم و از اتاق مسدود بیرون آئیم. موشک تلفات و خساراتی وارد نکرده بود. کجا افتاده بود چطور شده بود که خسارتی وارد نکرده بود مهم نبود، این‌ها را بعداً می‌گفتند. وقتی از خوشحالی خبر که موشک خساراتی وارد نکرده بیرون آمدیم متوجه پیغام مرگ‌آور صدام شدیم. صدام جنگ را انتخاب کرده بود و این موشک جواب صدام حسین بود به پیشنهاد گورباچف که همراه با شرایط دیگر قطع پرتاب موشک به این سمت را هم گنجانیده بود. حالا صدام حسین با ارسال پیغامبر زشت کردار و منفور خود به این سمت عملاً قصد خود را برای جنگ اعلام می‌داشت. با این ترتیب جنگ زمینی شروع می‌شد. خواه همین حالا یا یک ساعت دیگر، خواه دیرتر و وقتی دیگر. فکر می‌کردیم که صدام حسین با شروع جنگ زمینی موشک‌های بیشتری به این سمت خواهد فرستاد و کم و بیش یقین داشتیم که این بار موشک‌هایش حامل مواد مرگ‌آور شیمیایی خواهد بود که همه از آن وحشت داشتیم. تلویزیون کار عادی خود را از سر گرفته بود و فیلم دیگری پخش می‌کرد. موشک عراقی اگر خسارتی وارد نکرده بود مانع آن شده بود که ببینیم وقتی خانم ابورامی شوهرش را در آن وضع دیده چه کرده و فیلم ساز چگونه داستان را پایان داده است.

ما گوش به زنگ بودیم که جنگ زمینی کی و چگونه شروع می‌شود که هنوز خبری از آن نبود. طبق معمول تا ساعات دیر وقت شب بیدار ماندیم و تلویزیون تماشا کردیم که بسیار سرگرم کننده بود. تماشای چنین برنامه‌ای پس از یک روز اعصاب خردکن که هر لحظه آن را با بیم و امید و انتظار گذرانیده بودیم غنیمتی بود و اعصابمان را آرام کرد. به رادیو گوش دادیم که خبری از شروع جنگ زمینی نداد. رادیو ساکت را آماده کردیم و خوابیدیم. وقتی صدای آژیر از رادیوی ساکت بلند شد و صدای آژیری که از بیرون می‌آمد آن را تقویت کرد از خواب پریدیم و به سوی اتاق مسدود دویدیم. معلوم بود که جنگ زمینی شروع شده است و حدس ما درست بوده که با شروع جنگ زمینی جیره دریافت موشک ما اضافه خواهد شد. ساعت سه و سی و شش دقیقه بعد از نصف شب و در واقع ساعت سه و سی و شش دقیقه صبح روز

یک‌شنبه بیست و چهارم فوریه بود. لباس کافی نبوشیده بودیم و آن ساعت شب هم هوا سرد بود و از قضا خیلی بیش از معمول طول کشید تا صدای آرامش بخش سخن گوی ارتش (نخمان شای) را از رادیو شنیدیم. ما صدای انفجار موشک را نشنیده بودیم. شاید موشک در نقطه‌ای دور از ما افتاده بود و شاید هم این بار موشک کلاhek گازهای شیمیائی با خود داشت و شاید انفجار این نوع کلاhek سر و صدای زیادی نداشت و صدایش به گوش ما نرسیده بود.

خوشبختانه حدس اخیر ما برای کلاhek شیمیائی درست نبود. موشک در منطقه واو فرود آمده بود. این منطقه برای فرود آمدن موشک‌ها بر مناطق دیگر ترجیح داشت. صحرای نگو می‌توانست خیلی بیش از این موشک‌های عراقی را در خود جای دهد بدون اینکه به کسی آسیبی برسد. موشک جایی در این صحرای بی آب و علف گم و گور شده بود. شایعاتی بود که با تغییراتی که در موشک‌های پاتریوت داده شده میزان کارآئی موشک‌ها خیلی بالا رفته است. شایع بود که موشک‌های پاتریوت توانسته‌اند موشک‌های اسکاد عراقی را منحرف کنند. فرمانده نیروی هوائی اسرائیل نیز حرف‌های امید بخشی درباره موشک‌های پاتریوت گفته بود، ولی رسماً چیزی درباره این که موشک‌های پاتریوت در این اواخر کار ویژه‌ای کرده باشند گفته نشده بود. معلوم نبود شایعات چقدر درست بودند. این اواخر موشک‌های عراقی نتوانسته بودند خساراتی وارد کنند. ما این‌ها را به شانس و اتفاق نسبت داده بودیم. شایعات غیر از این بود. آیا علل سیاسی یا نظامی بود که در این مورد چیزی گفته نمی‌شد یا شایعات درست نبودند؟ نمی‌دانستیم.

رفتیم بخوابیم. خیلی وقت به روشن شدن هوا نمانده بود. ما هم امیدوار نبودیم که بتوانیم بخوابیم. آیا دوباره می‌گفتند که بچه‌ها به مدرسه نروند؟ این را از اخبار ساعت هفت صبح می‌فهمیدیم. آیا بمباران جدی و واقعی با موشک‌ها شروع شده بود؟ آیا از این به بعد چند موشک را با هم و یک جا پرتاب می‌کردند یا آن‌ها را یکی یکی و به فاصله کوتاهی از یکدیگر به این طرف می‌فرستادند. آیا از این به بعد می‌بایست جای ما در اتاق مسدود باشد و شب و روز و وقت و بی‌وقت در آنجا باشیم؟ خوب بود که مواد

غذائی در اتاق مسدود داشتیم که گرسنه فمانیم ولی با احتیاجات دیگر چه می‌کردیم؟

ساعت پنج و سی دقیقه صبح بود که برای بار سوم دعوت شدیم که به اتاق مسدود برویم آن هم نه به زبان خوش بلکه با زوزه ترس آور آژیر اعلام خطر. داشتیم یقین می‌کردیم که با شروع جنگ زمینی جای دائم ما در اتاق مسدود خواهد بود و اگر شانس یار باشد در فاصله بین موشک‌ها بتوانیم برای رفع احتیاجات از اتاق مسدود خارج شویم و برگردیم. آیا چه مدت جنگ زمینی ادامه می‌یافت؟ به نظر می‌رسید حق با آن‌ها بود که می‌گفتند "صدام می‌داند چه کار می‌کند". اگر جنگ شروع شده بود و صدام به این طرف موشک پرتاب می‌کرد نشان آن بود که عراقی‌ها مقدار کافی و زیاد موشک در اختیار دارند که تعداد قابل توجهی از آن‌ها را فقط برای کشتن مردمی که اثری در جنگ ندارند مصرف می‌کنند، اگر غیر از این بود می‌بایست آن‌ها را به جایی بفرستند که کمکی برای سربازان در حال جنگشان باشد. حتماً آنقدر زیاد دارند که هم می‌توانند از میدان جنگ از آن استفاده کنند و هم ما را و هم مردم عربستان سعودی را بیازارند.

این موشک آخری هم به دنبال موشک قبلی رفته و جای نامعلومی در صحرای نگو برای خود دست و پا کرده بود. این آخری سی و نهمین موشک بود. عراقی‌ها هفده بار موشک به این طرف پرتاب کرده و طی آن سی و نه موشک به اسرائیل انداخته بودند. کمی بعد بود که دانستیم درست در لحظه آژیر خطر سی و نهمین موشک نوزادی پا به عرصه زندگی گذاشته و "تل" نام گذاری شده بود. طبق یک قرار ننوشته و بر زبان آورده نشده نوزادانی را که در حین پرتاب موشک و یا در همان ساعت متولد می‌شدند "تل" نام گذاری می‌کردند که اسمی خنثی است و هم به پسر و هم به دختر داده می‌شود و به معنای شب‌نم است و به طور ضمنی یادآور اسم موشک است که در زبان عبری "تیل" نامیده می‌شود. این موشک هم بی‌ضرر بود و شایعه پردازان را خوشحال می‌کرد که ادعا داشتند درست می‌گویند که موشک‌های اسکاد به وسیله موشک‌های پاتریوت از مسیر خود منحرف می‌شوند و به محل دلخواه می‌افتند.

تا کنون چهل بار به اتاق مسدود رفته بودیم و سقوط سی و نه موشک را شماره کرده بودیم و تازه این اول کار بود، چون از رادیو شنیده بودیم که جنگ زمینی شروع شده است. یک بار گفته شد که جنگ زمینی ساعت ۴ صبح روز یکشنبه شروع شده است و یک بار هم گفته شد که ساعت هشت بعدازظهر شنبه درست یک ساعت پس از پرتاب سی و هفتمین موشک عراقی جنگ زمینی شروع شده است. بعد معلوم شد که ساعت شروع حمله همان هشت بعد از ظهر روز شنبه و یک ساعت بعد از اقام وقت تعیین شده به وسیله گورباچف بوده است و این که بعضی گفته بودند ساعت چهار صبح روز بعد بوده به علت اشتباه خنده‌داری بوده که در محاسبه و برآورد اختلاف ساعت این منطقه و واشنگتن کرده بودند.

به این ترتیب که به جای کسر ۸ ساعت اختلاف جغرافیائی بین دو نقطه یاد شده و رسیدن به ساعت ۱۲ صبح روز شنبه به وقت واشینگتن که حمله زمینی در آن ساعت شروع شده بود. ۸ ساعت به ساعت ۸ بعدازظهر این منطقه اضافه کرده بودند و ساعت ۴ صبح روز بعد را به دست آورده بودند که تا آن وقت ۸ ساعت از شروع جنگ می‌گذشت.

حمله نیروهای زمینی متلفین شروع شده بود. خبرگزاری‌ها مرتب گزارش می‌دادند، خبرها مختصر بود و حکایت از پیشرفت مهاجمین داشت. مفسرین سیاسی و نظامی محتاط بودند و تقریباً یک زبان می‌گفتند باید حداقل دو روز یا چهل و هشت ساعت بگذرد و نتایج عملیات بررسی شود تا بتوان گفت که اوضاع و احوال میدان‌های جنگ چگونه است و کدام طرف دست پیش را دارد. از طرف دیگر عراقی‌ها هم بی‌کار نبودند و داد می‌زدند که به آرزوی خود رسیده‌اند و حالا که جنگ زمینی شروع شده می‌توانند نشان دهند که چه قدرت و نیروئی دارند.

بر خلاف انتظار بچه‌ها رادیو خبر نداد که مدارس تعطیل است. معلوم می‌شد که برآورد مقامات دولتی خوش‌بینانه بوده است و انتظار وضع نامساعدی نداشته‌اند که مدارس را تعطیل نکرده‌اند.

بازار حدسیات و تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی و نظامی گرم بود، هر کس سعی می‌کرد با توجه به اخبار جنگ و اوضاع موجود حدس و گمان قبلی

خود را درست و صحیح و ثابت شده فرض کند و بگوید: نگفتم که این طور می‌شود؟ دیدید؟ دیدید؟ همین طور شد. ولی سؤال کلی این بود: آیا عراقی‌ها راست می‌گویند؟ آیا بعضی از خبرهائی که موتلفین پخش می‌کنند برای تقویت روحیه سربازان خودشان نیست؟ آیا عراقی‌ها راست گفته بودند که خیلی قوی هستند و نیروی زرهی و زمینی‌شان می‌تواند پشت بزرگ‌ترین قدرت‌ها را هم در هم بشکند. آیا برخلاف تصور عده‌ای ادعای آن‌ها لاف و گزاف نبوده و حقیقت داشته است؟ آرزو می‌کردیم که عراقی‌ها موفق نشوند تا نتوانند به این طرف موشک پرتاب کنند. عده‌ای هم غیر از این می‌خواستند و موفقیت عراقی‌ها را طلب می‌کردند.

اردنی‌ها که جانب عراقی‌ها را گرفته بودند از همان ابتدای شروع حمله زمینی داشتند آماده برگزاری جشن پیروزی صدام حسین می‌شدند و آن‌ها که پس از سقوط اولین موشک‌های عراقی در تل آویو در پشت بام‌ها فریاد الله اکبر سرداده بودند از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند. نگران بودیم و حتی خبرهای درست را یک جا و تماماً باور نمی‌کردیم چون اگر صدام موفق می‌شد در خطر بودیم ولی آن‌ها که خوشحالی می‌کردند خیال می‌کردند که اگر صدام حسین موفق شود - و آن‌ها شک نداشتند که او موفق خواهد شد - همه آرزوهای آن‌ها را برخواهد آورد و از همین حالا داشتند به پیشواز جشن پیروزی می‌رفتند.

هر چه ساعات روز می‌گذشت خبرهای بیشتر و مفصل‌تری از میدان‌های جنگ می‌رسید، اکثر این خبرها خوش‌بینانه بود و دلالت بر پیشرفت نیروهای موتلف داشت ولی مفسرین سیاسی و نظامی و ژنرال‌های بازنشسته و با تجربه با قبول صحت اخبار رسیده همچنان محتاط بودند و اظهار نظر را موکول به اوضاع و احوال پس از گذشت لااقل دو روز از شروع جنگ می‌کردند.

روز یک شنبه و بیست و چهارم فوریه بود و چهار روز بیشتر به جشن‌های "پوریم" مانده بود، بچه‌ها با شوق و ذوق معمولی‌شان هر چه توانسته بودند برای آن روز آماده کرده بودند و منتظر فرارسیدن آن روز بودند. هنوز چهار روز مانده بود. چهار روز دیر گذر و پر هیجان و پر خطر، چهار روزی که می‌توانست بدبختی و مرگ و فلاکت برای عده‌ای از مردم همراه خود

داشته باشد و هیچ کس نمی‌توانست خود را جزو آن عده نداند. عراقی‌ها با شروع حمله زمینی و به تعبیری برای تشویق نیروهای کشورهای متلف برای شروع حمله زمینی در جواب پیشنهاد صلح و میانجی‌گری گورباچف در یک شب سه بار موشک به این طرف فرستاده بودند.

معلوم نبود حالا که حمله زمینی شروع شده آن‌ها روزانه چند موشک روانه خواهند کرد و آن‌ها را با چه نوع کلاهکی مجهز خواهند ساخت. آیا ما و بچه‌ها جشن پوریم را در اتاق مسدود و زیر ضربات مرگ‌آور موشک‌ها برگزار می‌کردیم و آیا اصولاً فرصت و حال و حوصله برگزاری چنین جشنی برای کسی می‌ماند و خواندن و تکرار داستان (استر) موردی می‌داشت؟

رادیوی محلی هر خبری را که دریافت می‌داشت فوراً پخش می‌کرد. هر برنامه‌ای که در حال اجرا بود با یک معذرت خواهی کوتاه قطع می‌شد و خبر رسیده پخش می‌گردید و بعد برنامه قبلی ادامه می‌یافت که آن هم اغلب در رابطه با جنگ بود و حدسیات و تعبیرات مختلف. روش معمول این موج رادیویی این بود که در هر ساعت یک بار خبرها را مفصل‌تر و در فاصله بین آن‌ها خبر یا خبرهای تازه رسیده را به طور مختصر اطلاع می‌داد. این روزها برای در جریان گذاشتن شنوندگان از خبرهای جنگی علاوه بر روش معمول خود در بین برنامه‌ها نیز خبرها را پخش می‌کرد. ما تلویزیون را تماشا می‌کردیم که میدان‌های جنگ را نشان می‌داد و رادیو را هم روشن نگاه می‌داشتیم چون اخبار رادیو زودتر می‌رسید و اخبار تلویزیون فقط سر ساعت‌ها پخش می‌شد. آرم مخصوص و تصویر و نقشه منطقه خاورمیانه که در آن کشور عراق به رنگ قرمز رنگ‌آمیزی شده بود علامت پخش اخبار مربوط به جنگ از تلویزیون بود.

خبرها همچنان خوش‌بینانه بود، نیروهای امریکائی در حال پیشروی بودند. نیروهای انگلیسی و فرانسوی هر یک از طرفی حمله کرده بودند و در خاک عراق پیش می‌رفتند. نیروهای عربستان سعودی خبر از دستگیری و اسارت عده‌ای از سربازان عراقی می‌دادند. به گفته سخنگوی ارتش‌های متلف بیست و چهار ساعت پس از شروع جنگ زمینی نیروهای امریکائی بیش از هدف‌های از قبل تعیین شده پیش رفته بودند و باز هم پیش می‌رفتند.

نیروهای دیگر نیز پیش می‌رفتند و چیزی راه پیشرفتشان را نمی‌بست. تلفات نیروهای متلف آن قدر کم گزارش می‌شد که باور کردنی نبود. در جنگی با چنین وسعت و تعداد زیادی سرباز و وسایل جنگی چطور ممکن بود که تلفات نیروها تا این اندازه کم و ناچیز باشد؟ حتی در یک مانور معمولی ارتش تا این حد بزرگ احتمال در همین حدود تلفات هست. از تلفات نیروی انسانی عراقی نیز خبر زیادی گزارش می‌شد. متلفین می‌گفتند پیش می‌روند و موفق‌اند و راضی بودند و تلفاتشان در حد باور نکردنی کم بود. مثل اینکه به یک راهپیمایی معمولی رفته‌اند و جنگی در میان نیست. و از تلفات عراقی‌ها حرفی نمی‌زدند. عراقی‌ها هم از خسارات و تلفات خود چیزی نمی‌گفتند و در عوض تلفات و خسارات نیروهای متلف را چنان بزرگ جلوه می‌دادند که آن هم باورکردنی نبود. چه اگر عراقی‌ها خیلی قوی بودند و نیروهای جنگ و آزموده‌شان هم خیلی خوب می‌جنگیدند دست طرف مقابل هم بسته نبود و از وسایل جنگی هم چیزی کم نداشت و تازه این عراقی‌ها بودند که پوشش هوایی مختصری داشتند و یا اصلاً نداشتند. در حالی که نیروهای متلف از پوشش هوایی کافی برخوردار بودند، با این استدلال باورکردنی نبود که تلفات و خساراتی که عراقی‌ها ادعا می‌کردند به نیروهای امریکائی وارد آورده‌اند صحت داشته باشد.

در جریان گزارش اوضاع جنگ بسیار ادعاها می‌شود که ممکن است صحت نداشته باشد یا کمتر و کم اهمیت‌تر از آن باشد که ادعا می‌شود. هر یک از طرفین درگیر در جنگ به دلیل مربوط به خود این گونه ادعاها را عنوان می‌کنند. طبعاً طرف ضعیف‌تر ادعای بیشتری را عنوان می‌کند تا ضعف قوای خود را با بزرگ جلوه دادن تلفات دشمن بپوشاند و روحیه سربازان خود را تقویت کند. تشخیص این که ادعای کدام طرف به حقیقت نزدیک‌تر و کدام طرف دورتر است در موقع عنوان شدن آن ادعاها چندان ساده نیست و مدتی وقت می‌خواهد تا حقیقت روشن شود. عراقی‌ها دروغ زیاد گفته بودند. آیا باز هم دروغ می‌گفتند و هر چه ادعا می‌کردند صحت نداشته و یا این که این دفعه راست می‌گفتند و داستان چوپان دروغ‌گو تجدید می‌شد!

روز دوشنبه، روز دوم جنگ با بیم و امید و سردرگمی شروع شد. عراقی‌ها با قدرت‌مائی اجازه شروع جنگ زمینی را داده بودند و قدرت خود را با پرتاب سه موشک در مدتی کمتر از نصف روز به نمایش گذاشته بودند. شب دوشنبه بدون موشک پرانی گذشته بود و جنگ وارد روز دوم خود شده بود. در طول روز خبرها همان بود که روز قبل هم بود. عراقی‌ها دعوی موفقیت داشتند و دم از قتل و کشتار و انهدام نیروهای مهاجم می‌زدند. خبرگزاری‌ها ضمن پخش اعلامیه‌های ارتش عراق خبر از ادامه پیشروی نیروهای متولف می‌دادند و هر چه روز بالا می‌آمد و هر ساعتی که می‌گذشت بر تعداد سربازان عراقی که اسیر یا تسلیم شده بودند می‌افزودند.

امریکائی‌ها می‌گفتند نیروهایشان باز هم از هدف‌های تعیین شده جلوتر رفته‌اند. انگلیسی‌ها و فرانسویان نیز از پیشرفت و موفقیت نیروهایشان سخن می‌گفتند. آن قدر این پیش روی‌ها سریع بود و آن قدر از مقاومت دشمن کم سخن به میان می‌آمد که ایجاد شک و تردید می‌کرد. آیا عراقی‌ها به عمد از روی نقشه از مقابل نیروهای متولف کنار می‌کشیدند که آن‌ها را در تله‌ای بیاندازند و ناگهان با یک حرکت حساب شده بر آن‌ها بتازند و کارشان را بسازند؟ نیروهای عراقی در طول هشت سال جنگ با ایران تجربه‌ها آموخته بودند و وسایل جنگی کافی هم در اختیار داشتند و می‌توانستند بجنگند و از خود دفاع کنند، پس چرا اجازه می‌دادند که نیروهای متولف به این سرعت پیش‌روی کنند؟ چرا هواپیماهای باقیمانده عراقی در آسمان ظاهر نمی‌شدند، دفاع هوائی آن‌ها را به عهده نمی‌گرفتند؟ آیا این همه دلیل وجود تله و دامی برای نیروهای متولف نبود؟

منتظر بودیم که مفسرین سیاسی و نظامی بعد از دو روز جنگ حرف خود را بزنند و بگویند که وضع جنگ از چه قرار است. آن‌ها گفته بودند باید دو روز بگذرد و حالا دو روز گذشته بود. مفسرین باز هم دعوت به صبر و انتظار می‌کردند. درست است که آن‌ها گفته بودند پس از گذشت دو روز از جنگ و حالا آن دو روز گذشته بود ولی آن‌ها وقت می‌خواستند تا اطلاعات رسیده را سبک و سنگین کنند و نتیجه بگیرند و ابراز عقیده کنند باید منتظر فردا بود.

تا کنون چهل روز از شروع جنگ و حمله هوایی و دو روز از شروع حمله و جنگ زمینی می‌گذشت و ما چهل و دو روز و شب در بیم و انتظار موشک‌ها به سر برده بودیم و با اینکه دو روز از جنگ زمینی می‌گذشت هنوز می‌گفتند که عراق توان آن را دارد که موشک‌هایش را به این طرف پرتاب کند. می‌دانستیم که میدان‌های جنگ طوری نیست که به زودی نیروهای متولف را به مغرب عراق برساند، آنجا که پایگاه پرتاب موشک‌ها و سکوها متحرک پرتاب موشک‌ها بودند و عراقی‌ها از آن جا موشک‌هایشان را به این طرف و آن طرف می‌فرستادند.

روز سه‌شنبه با پشت سر گذاشتن دو شب بدون موشک شروع شد. خبرها امید بخش و مبشر نزدیک شدن پایان جنگ بود. مفسرین سیاسی و نظامی هم جانب خوش‌بینی را گرفته بودند و دیگر اصراری نداشتند که بگویند نمی‌توان با تکیه بر خبرهای روز اول و دوم جنگ ابراز عقیده و نظر کرد. محتاطانه پایان نزدیک جنگ را پیش‌بینی می‌کردند در حالی که تغییر ناگهانی اوضاع و تغییر جای پیروز و شکست خورده را هم به کلی انکار نمی‌کردند. به نظر آن‌ها این تغییر جهت بعید بود ولی غیر ممکن نبود. این پیش‌بینی‌ها و تفسیرها امید بخش بود و خبرهایی هم که هر لحظه می‌رسید موید آن بود. این‌ها همه را خوشحال می‌کرد ولی ترس و نگرانی را از بین نمی‌برد. چون هر چه در میدان‌های جنگ می‌گذشت، اگر عراقی‌ها موشکی به این طرف می‌انداختند لاجرم خرابی و مرگ با خود می‌آورد و هیچ کس نمی‌توانست مطمئن باشد که این بار نوبت او و خانواده‌اش نباشد. سربازان عراقی گروه گروه تسلیم می‌شدند. در خبرها می‌گفتند یک لشکر تانک عراقی در جایی و یک لشکر دیگر در جایی دیگر منهدم شده. می‌گفتند نیروهای انگلیسی و فرانسوی تا همان جا در خاک عراق پیشروی کرده‌اند. می‌گفتند

فردا سالروز استقلال کویت بود، نیروهای امریکائی و عربستان سعودی و کویتی می‌خواستند فردا در "کویت سیتی" باشند. شایعاتی بود که هم اکنون نیروهائی از متولفین به کویت سیتی "پایتخت کویت" رسیده و دارند می‌جنگند.

عراقی‌ها چاه‌های نفت کویت را آتش زده بودند. صدام حسین قبلاً قول این

کار را داده بود. خبرنگاران فیلمی از این چاه تهیه کرده بودند و از تلویزیون نشان می‌دادند. صحرای وسیعی بود که دودی غلیظ آسمان آن را تیره و سیاه کرده بود. شعله‌های آتش در میان ستون‌های عظیم دود پیدا می‌شدند و چون دیوهای افسانه‌ای به بالا می‌جهیدند و در دل آسمان محو و ناپدید می‌شدند و دوباره از پائین، از روی زمین از آنجا که فواره‌های نفت خام از دهانه چاه‌ها با شدت بیرون می‌ریخت ظاهر می‌شدند و قد می‌کشیدند و می‌سوختند و آن ماده گرانبها را می‌سوزانیدند و نابود می‌کردند تا هوای اطراف را با دود سیاه خود بیالایند. چاه‌های آتش گرفته و سوزان در آن صحرای وسیع یکی دو تا نبودند از هر طرف دود آتش برمی‌خاست و سیاهی دودها در آن بالا در آسمان آن صحرا به هم می‌پیوست و ابر سیاهی به وجود می‌آورد که آن صحرای همیشه روشن را تیره و تاریک می‌کرد.

شایع بود که دود این چاه‌ها و تاریکی ناشی از آن تا حدود مرزهای ایران رسیده بود و شایعه دیگری که باور کردن آن آسان نبود این بود که در اهواز باران سیاه باریده و بارانی که با خود دود این چاه‌ها را به همراه داشته است. اگر این شایعات درست نبود این که چاه‌های نفت کویت می‌سوخت حقیقت داشت و شکی در آن نبود.

و بعد ناگهان خبری رسید. یک موشک عراقی در عربستان سعودی افتاده بود. موشک به ریاض رسیده بود و بی‌هدف به ساختمانی اصابت کرده بود. از قضا این ساختمان محل آسایش عده‌ای از سربازان امریکائی بود. متأسفانه عده‌ای کشته و عده بیشتری مجروح شده بودند.

خبرهای میدان جنگ حکایت از چیزی دیگر داشت. تعداد اسیران عراقی و آن‌ها که تسلیم می‌شدند ساعت به ساعت اضافه می‌شد. تلفات نیروهای امریکائی و دیگران هم چنان اندک بود و یا گزارش نمی‌شد. خبر می‌رسید که هزار دستگاه تانک و فلان قدر اراده توپ عراقی نابود شد. خبر می‌رسید فلان لشکر زرهی هم تار و مار شد. خبر می‌رسید چند هزار نفر تسلیم شده‌اند. روز چهارشنبه نیروهای امریکائی و موتلفین شهر کویت سیتی را پشت سر گذاشته و به سمت مرزهای عراق پیش می‌رفتند. عراقی‌ها هم چنان مشغول افزایش ادعاهای خود یعنی بر از بین بردن نیروهای متخاصم

بودند. عراقی‌ها می‌گفتند به میل خود و داوطلبانه کویت را دارند تخلیه می‌کنند. آن قدر تعداد سربازان عراقی که می‌خواستند تسلیم شوند زیاد بودند که نمی‌شد آن‌ها را جمع‌آوری کرد. صدام حسین می‌گفت صبر کنید نیروهای زرهی گارد جمهوری که در مرز عراق و کویت هستند انتقام سختی خواهند کشید و همه نیروهای دشمن را تارومار خواهند کرد. دیگر کسی این حرف‌ها را باور نمی‌کرد. صدام حسین از این وعده‌های توخالی و سرخرمن زیاد داده بود. شکست نیروهای عراقی که در کویت بودند حتمی بود ولی قسمت غربی عراق که پایگاه‌های پرتاب موشک‌های عراق در آنجا بود دور از دسترس نیروهای زمینی متلفین بود. موشک عراقی که در ریاض باعث کشتار عده‌ای سرباز امریکائی شده بود، نشان داد که عراقی‌ها هنوز می‌توانند موشک پرتاب کنند.

امریکائی‌ها پس از تارومار کردن نیروهای عراقی مستقر در کویت مدارکی به دست آورده بودند که به موجب آن‌ها صدام حسین فرمان داده بود که در موقع حمله زمینی نیروهایش از اسلحه شیمیائی استفاده کنند. جنگ داشت تمام می‌شد، معلوم بود که خیلی وقت نخواهد گذشت که عراقی‌ها چاره‌ای جز قبول قطع نامه‌های سازمان ملل نداشته باشند.

ولی قبل از قبول قطع نامه‌های سازمان ملل صدام حسین می‌توانست خرده حساب باقی مانده‌ای را که داشت تصفیه کند و قولش را مبنی بر به آتش کشیدن و نابود کردن نصف اسرائیل محترم بدارد. پایگاه‌های متحرک موشک اندازهای عراقی احتمالاً صدمه زیادی ندیده بودند و هنوز می‌توانستند موشک پرتاب کنند. صدام حسین هم دستور استعمال اسلحه شیمیائی را صادر کرده بود و می‌توانست حتی در لحظه از پا درآمدن هر آرزوئی که داشت عملی کند. و ما در بیم و امید به سر می‌بردیم. آن وقت که صدام بر کرسی قدرت نشسته بود و معلوم نبود که بازنده جنگ باشد و موشک‌هایش را به سر ما فرود می‌آورد مجبور بودیم که آن‌ها را تحمل کنیم و به انتظار موشک‌های بعدی باشیم. ناچار بودیم صبر و قرار داشته باشیم چون آینده نامعلوم بود اما حالا وضع فرق می‌کرد. صدام داشت از پای درمی‌آمد هر لحظه ممکن بود صدام بگوید:

• خوب آقایان من همه قطع نامه‌های سازمان ملل را قبول دارم دست از سرم بردارید - و اگر درست در همین موقع موشک‌هایش را به این طرف پرتاب می‌کرد و در لحظه‌ای که داشتیم امیدوار می‌شدیم که زنده خواهیم ماند مجبور بودیم که موشک‌های دیگری را شماره کنیم خیلی سخت و دل آزار بود. حال کسی را داشتیم که شماره‌های بلیط بخت آزمائش با شماره‌های برنده تا کنون تطبیق کرده بود. حال پنج شماره از شش شماره درست درآمده بود و این شماره آخری بود که در گردونه بخت می‌گشت و آنچه را دست تقدیر می‌نامند رقم می‌زد یا یاری بخت و خوشبختی و یا شکست و باخت و دل آزاری. به یقین موشک‌هایی که پرتاب می‌شدند و جایی می‌افتادند همه مردم را نمی‌کشتند و یک کشور را خراب نمی‌کردند ولی هر کس حق داشت تصور کند که ممکن است درست در آخرین لحظات چند نفرین و بدبختی بر شانه‌اش فرود آید.

• فردا جشن پوریم بود، دستور داده بودند بچه‌ها با ترقه بازی نکنند و با دهان ادای آژیر خطر درنیاورند و سر و صدا راه نیاندازند چنانچه ایجاد وحشت می‌کرد. به رادیو گوش می‌دادیم و خبر پیشرفت باز هم بیشتر نیروهای متولفین را می‌شنیدیم. از تلویزیون سربازهای عراقی را می‌دیدیم که دسته دسته و گروه گروه تسلیم می‌شدند و خود را به دست سربازان امریکائی می‌سپردند که به آن‌ها آب و غذا می‌دادند، حتی چند سرباز عراقی دیدیم که صدام حسین را نفرین و لعنت می‌کردند و بوش، بوش می‌گفتند، که محبت بیشتر سربازان امریکائی را جلب کنند. کاری که بی‌مورد بود و به آن احتیاجی نبود. سربازان امریکائی شاد و خندان بودند گویا از درسی که صدام به آن‌ها داده بود راضی و خرسند بودند.

از هنگام شروع جنگ رادیوها و کانال‌های تلویزیونی برنامه‌های تفریحی و سرگرم کننده بیشتری داشتند و از موزیک کلاسیک و آهنگ‌های آرام‌بخش آهنگ‌سازان معروف استفاده بسیار می‌کردند. چهارشنبه بود و هنوز وقت پخش اخبار نرسیده بود. تلویزیون فیلم کنسرت جالبی را که بعدازظهر روز شنبه بیست و سوم فوریه اجرا و ضبط شده بود نمایش می‌داد. رهبر ارکستر زوبین مهتا و تکنواز کنسرت ایزاک اشتزن ویلونیست معروف بود که برای

اجرای برنامه‌هایی چند به این جا آمده بود و داشت قطعه بسیار دل‌انگیزی می‌نواخت که ناگهان شر و شوری در بین جمعیت تماشاچیان داخل سالن مشاهده شد.

عده‌ای از جای برخاستند و به طرفی رفتند. نوازندگان کنسرت نیز برخاسته و رفتند، تماشاچیان که در سالن بودند ماسک‌های ضدگاز خود را از جعبه‌ها درآوردند و بر سر و صورت آویختند. معلوم بود که موقع آژیر خطر بوده. همان آژیر خطر ساعت شش و پنجاه و پنج دقیقه روز شنبه که ورود سی و نهمین موشک عراقی و شروع نبرد زمینی را اطلاع می‌داد. تک نواز ارکستر کارش را تعطیل نکرد و بدون ماسک ضدگاز به نواختنش ادامه داد، فیلمبرداران نیز کارشان را تعطیل نکردند. کمی بعد و پس از رفع خطر همه به جای خود برگشتند و ماسک‌ها را از سر و صورت برداشتند در حالی که تک‌نواز ارکستر ایزاک اشترن هم چنان با پنجه‌های سحرآمیزش شنوندگان حاضر در سالن و تماشاچیان تلویزیون را مسحور و محو هنر کم‌نظیرش کرده بود. بعد از این کنسرت جالب، تلویزیون به پخش اخبار پرداخت. تانک‌های خراب شده را نشان داد و سربازان عراقی اسیر یا تسلیم شده را. نیروهای امریکائی و عربستان سعودی در مرز عراق بودند. نیروهای انگلیسی و فرانسوی جاده بسیار مهمی را در دست داشتند. این اخبار و تصویرها مربوط به چند ساعت قبل بود. رادیو خبر می‌داد که نیروهای امریکائی و عربستان سعودی از مرز عراق گذشته و به پیشروی ادامه می‌دهند. عراقی‌ها می‌گفتند حالا که ما از کویت بیرون آمده‌ایم آتش‌بس کنید.

موتلفین می‌گفتند شما باید همه قطعنامه‌های سازمان ملل را بپذیرید و چند شرط تازه هم به شرایط قبل افزوده بودند و می‌گفتند هیچ شرطی از طرف عراق را برای قبول آتش‌بس نمی‌پذیرند و این حق را برای خود محفوظ می‌داشتند که بعد از قبول آتش‌بس از طرف عراق هم شرایط دیگری را عنوان کنند.

پایان ماجرا

صبح روز پنج‌شنبه بیست و هشتم فوریه مثل هر روز با صدای موزیک آرام و دلچسب رادیوی ساکت که تازه کار خود را آغاز کرده بود بیدار شدم. رادیوی ساکت هر شب در ساعت یازده و ده دقیقه خاموش می‌شد و تا ساعت شش و پنجاه و پنج دقیقه صبح روز بعد ساکت بود و هیچ صدائی از آن به گوش نمی‌رسید مگر وقتی که آژیر شروع خطر به صدا در می‌آمد که آن هم آغاز به کار می‌کرد و پس از پخش آژیر خطر که آژیر محلی را تقویت می‌کرد و بعد از پخش اخبار و اطلاع رفع خطر دوباره ساکت می‌شد. هر روز صبح پس از شروع به کار ابتدا پنج دقیقه موزیک آرامی پخش می‌کرد و پس از آن به پخش اخبار می‌پرداخت و بعد برنامه‌های معمولی خود را اجرا می‌کرد.

صدای رادیو را قدری بلندتر کردم که در موقع پخش اخبار بهتر بشنوم. در این مدت که هول و هراس موشک‌ها را داشتیم هر وقت صبح بیدار می‌شدیم و به یاد می‌آوردیم که شب گذشته را بدون حادثه‌ای صبح کرده‌ایم خوشحال می‌شدیم. رادیو ساکت هم پس از موزیک صبح‌گاهی ابتدا یادآوری می‌کرد که شب گذشته بدون حادثه‌ای صبح شده است و بعد شروع به پخش اخبار می‌کرد.

انتظار داشتم بشنوم که رادیوی ساکت پس از موزیک و قبل از شروع پخش اخبار بگوید که باز هم شبی بدون حادثه صبح شده و تعداد شب‌های بدون حادثه بعد از شروع نبرد زمینی تا به حال به عدد چهارده رسیده است. گوینده رادیو برخلاف معمول عمل کرد و قبل از هر چیز گفت: برای کسانی که این خبر را شنیده‌اند اطلاع می‌دهیم که جنگ از ساعت چهار صبح امروز قطع شده است و آن وقت طبق معمول اخبار را با شرح و بسط بیشتری پخش کرد.

عراق همه قطعنامه‌های سازمان ملل را پذیرفته بود و قبول کرده بود که به شرایط اضافی هم که رئیس جمهور امریکا پیشنهاد کرده بود گردن گذارد. پس از آن جورج بوش رئیس جمهور امریکا دستور داده بود که از ساعت چهار صبح به وقت اینجا در همه جبهه‌ها آتش‌بس برقرار شود و بعد رادیو شروع به پخش سخنان پرزیدنت بوش کرد که می‌گفت درست پس از صد ساعت از شروع جنگ زمینی آتش‌بس اعلام شده است. نیروهای متلف موفق شده بودند و بر خلاف تهدیدات صدام حسین سربازان امریکائی با پای خود به امریکا باز می‌گشتند نه در تابوت. آتش‌بس اعلام شده بود. یکی از شرایطی هم که پرزیدنت بوش علاوه بر قطعنامه‌های سازمان ملل بر عراق تحمیل کرده بود این بود که عراقی‌ها دیگر به سوی اسرائیل و عربستان سعودی موشک پرتاب نکنند.

چقدر خوب بود، جنگ تمام شده بود. دیگر سربازان کشته نمی‌شدند، دیگر خونی ریخته نمی‌شد، دیگر صدام حسین تهدید به کشتار نمی‌کرد. به شهین که تازه بیدار شده بود گفتم که جنگ تمام شده است و در همین فاصله قسمتی از اخبار را شنیدم و نفهمیدم چه چیز دیگری گفته شده است. آنچه از رادیو می‌شنیدیم همان چیزی نبود که امیدوار بودیم بعد از خبر آتش‌بس بشنویم. گوینده رادیو اطلاع می‌داد که هنوز می‌بایست آمادگی خود را حفظ کنیم. هنوز اتاق مسدود می‌بایست مسدود بماند. هنوز می‌بایست ماسک‌های ضدگاز خود را در همه جا همراه داشته باشیم. فعلاً در شرایط قبل از آتش‌بس بودیم. هنوز آتش‌بس شامل حال ما نبود. هنوز صدام حسین قبول نکرده بود که دست از سر ما هم بردارد.

روز پنج شنبه و روز جشن پوریم بود. آتش‌بس اعلام شده بود. جبهه‌های جنگ آرام بود ولی در این جا هنوز می‌بایست اتاق مسدود را حفظ می‌کردیم و با ماسک‌های ضدگاز خود از خانه بیرون می‌آمدیم به این امید که دیر یا زود آتش‌بس به این جا هم خواهد رسید.

ساعت ده صبح بود و من برای انجام کاری به اداره کار رفته بودم. دفتر اداره کار در محل مرکز جذب مهاجرین شهر قرار دارد. مرکز جذب مهاجرین نزدیک مدرسه بابک است و جای با صفائی است، در این مرکز چند ساختمان مسکونی برای مهاجرین تازه وارد و یک ساختمان برای دفاتر اداری و کلاس‌های آموزش زبان قرار دارد. مهاجرین تازه واردی که بخواهند در این مرکز بمانند در آپارتمان‌های این ساختمان‌ها منزل داده می‌شود تا پس از تهیه مسکن مناسب از این جا به محل سکونت جدید خود بروند. در این محل از هر رنگ و ملتی از مهاجرین تازه وارد دیده می‌شود. از جمهوری‌های اتحاد شوروی، حبشه (اتیوپی)، آرژانتین و سایر کشورهای امریکای جنوبی و مرکزی و از امریکای شمالی و اروپا. در حیاط و باغچه این مرکز در هر گوشه و کنار چند نفری دور هم ایستاده‌اند و به زبان خاص خود با همدیگر سخن می‌گویند و راه و رفتار مخصوص به خود را دارند. بزرگسالان که در کلاس‌های آموزشی همین جا تازه به زبان عبری آشنا شده‌اند و هنوز نمی‌توانند خوب تکلم کنند و مقصود خود را به دیگری بفهمانند بیشتر با هم شهریان و هم زبان‌های خود آمیزش می‌کنند و حرف می‌زنند ولی بچه‌ها با همدیگر بازی می‌کنند و کلمات تازه‌ای را که یاد گرفته‌اند به کار می‌برند و با هم حرف می‌زنند و تا وقتی به مدرسه بروند آنقدر زبان یاد گرفته‌اند که در کلاس درس مدرسه مشکل زیادی نداشته باشند و پس از مدتی بتوانند مانند سایر همکلاسان خود درس‌های کلاس‌شان را یاد بگیرند. برای ما بزرگسالان یاد گرفتن زبان در کلاس آموزش زبان چندان راحت نیست و تنها پس از آن که توانستند کاری پیدا کنند و در جریان کار که مجبورند با این و آن حرف بزنند تا بتوانند کارشان را انجام دهند، بیشتر یاد خواهند گرفت و تمرین خواهند کرد تا به قدر رفع احتیاج بر زبان مسلط شوند.

بابک که مدرسه‌اش امروز تعطیل است "جشن پوریم فقط مدارس تعطیل

هستند" و مرکز جذب مهاجرین را دوست دارد همراه من به این جا آمده است. کارم انجام شده و عازم خانه هستیم، جوانی را می بینم که رادیو ترانزیستوری کوچکی را به گوش چسبانیده و سخت مشغول گوش دادن به رادیو است که به ناگاه داد می زند تمام شد، تمام شد. ماسک ها را دور بریزید دیگر به آن ها احتیاج ندارید. الان رادیو گفت. اتاق مسدود (خدراطوم) هم دیگر لازم نیست.

حرفش را شنیده بودیم ولی او احساساتی شده بود و با دست اشاره می کرد که ماسک ها را از خود دور کنیم. ما جعبه های ماسک را همراه خود داشتیم. خود جوان هم جعبه ماسکش را به شانهاش آویخته بود و آن را دور نینداخته بود، با وجود این اصرار داشت به ما بگوید و با دست اشاره کند که ماسک ها را دور بی اندازیم. گویا باور نمی کرد که ما مقصودش را فهمیده باشیم و خیال می کرد اگر فهمیده ایم چرا آن ها را بگوشه ای پرتاب نمی کنیم. آن عده از مردم که این خبر را شنیده بودند در کوچه ها و خیابان ها به دیگران اطلاع می دادند و شادی می کردند. تا به خانه برسیم چند بار به ما تکلیف کردند که ماسک ها را دور بریزیم. چطور می توانستیم آن ها را دور بیاندازیم - تا چند ساعت پیش این ماسک ها حافظ جان ما بودند و حالا دیگر بدرد نمی خوردند.

نوای ماسک ها را دور بریزید، اتاق های مسدود را باز کنید از همه جا شنیده می شد. عده ای هم داشتند اتاق مسدود خانه هایشان را باز می کردند، ما می توانستیم عده ای از همسایگان مان را که داشتند اتاق های مسدودشان را باز می کردند از پنجره آپارتمان ببینیم. ما عجله ای برای بازکردن اتاق مسدود نداشتیم. حالا دیگر اتاق مسدود نمایان گر جنگ نبود. حالا دیگر اتاق مسدود زندان نبود و ما را به داخل خود دعوت نمی کرد. فقط یک اتاق بود که کرکره اش کشیده شده بود و تاریک بود و نور را به خود راه نمی داد. این اتاق همان اتاق دیروز و دیشب نبود چون اوضاع و احوال دیروز و دیشب دیگر وجود نداشت. حالا جنگ نبود، آتش بس بود که به این جا هم رسیده بود.

روزی خوب، روزی شاد و آفتابی بود و هوا مثل یک روز بهار متعدل و مطبوع

بود و ما کاری در خانه نداشتیم. ماسک‌ها را در خانه گذاشتیم و به خیابان آمديم. در همین فاصله کم کودکان کودکانی با لباس‌های مبدل و رنگارنگ خود هر یک به شکلی درآمده بودند و دسته دسته همراه مریبان خود به خیابان‌ها ریخته بودند و به این طرف و آن طرف می‌رفتند. دختر بچه‌های خردسال اغلب با لباس عروس و ملکه و استر با صورت‌های آرایش شده و پسر بچه‌های خردسال با لباس "اخشورش" و "هامان" و "مردخای" و صورتک‌های حیوانات و دزدان دریائی و هر شکل متصور دیگری درآمده بودند. گوئی تمام شهر مبدل به مجلس بالماسکه بزرگی شده بود که بچه‌ها و جوانان بازیگران اصلی آن بودند. امسال بر خلاف سال‌های گذشته بچه‌ها با ترقه و تفنگ و مسلسل‌هایشان سر و صدا راه نمی‌انداختند. تفنگ‌هایشان را در دست داشتند و وانمود می‌کردند که با آن‌ها تیراندازی می‌کنند.

قبلاً فکر کرده بودیم اگر در روز جشن پوریم جنگ تمام شود چه شادی و نشاط عظیمی همه جا را فرا خواهد گرفت و مردم چه خواهند کرد و حالا که همین طور شده بود حتی شادی و نشاط هر ساله در هوا موج نمی‌زد. حالت خاصی بود. مثل حالت مریضی که از زیر بیماری سخت بیرون آمده باشد. صدای موزیک شادی از رادیو شنیده می‌شد ولی شادی و نشاط واقعی هنوز جرأت اظهار وجد پیدا نکرده بود. پس از آن سختی‌ها فقط با شنیدن خبر اتمام جنگ حالت‌ها و روحیه‌ها منقلب و زیر و رو نمی‌شود. هنوز چند روز وقت لازم بود که شادی و نشاط واقعی خودنمایی کند.

آخر پائیز

آتش‌بس اعلام و جنگ تمام شد. "وقت شمردن جوجه‌ها رسیده" عراق شکست خورده و دیگر قدرت جنگیدن ندارد. اوضاع برای منطقه عموماً و برای کشور و ملت عراق خصوصاً تغییر کرده و دگرگون شده و منطقاً می‌بایست وضع رهبری و سیاسی کشور عراق نیز تغییر کند و دگرگون شود. تا کنون هنوز تغییری صورت نگرفته و نشانه‌ای از بروز تغییر و دگرگونی نیز مشاهده نمی‌شود.

آیا صدام حسین در رأس قدرت باقی خواهد ماند یا جای خود را به دیگری خواهد داد. او دوبار بیهوده کشورش را به جنگ کشانده بود. او بی‌نتیجه هشت سال با کشور ایران جنگیده بود و صدها هزار نفر از ایرانیان را کشته بود و صدها هزار نفر عراقی نیز در جنگ کشته شده بودند. صدها هزار نفر معلول و ناقص‌العضو شده بودند و بیش از صدها هزار خانواده داغدار شده بودند و خرابی بسیار ببار آمده بود. این تقصیر او بود که جنگ را راه انداخته بود و می‌بایست پس از شکست در جنگ اخیر، کشور عراق از شر چنین حاکمی خلاص می‌شد که نشده بود. او با کویت همسایه دیگرش نیز جنگیده و کویت را اشغال کرده بود. او گفته بود که کویت بخشی از خاک

عراق است، او کویت را استان نوزدهم عراق نام داده بود. او مردم را تحریک کرده بود که به دنبال او و اهدافش بدون و مردم هم دویده بودند. او گفته بود که کویت را ترک نخواهد کرد و در مقابل سازمان ملل و کشورهای دور و نزدیک و بزرگ و کوچک ایستاده بود و جنگ و درگیری را باعث شده بود. جنگی که چهل و دو روز بیشتر طول نکشیده بود ولی باعث ویرانی بغداد و بسیاری شهرهای دیگر عراق شده بود. جنگی که مرگ و آتش و خون برای ملت عراق آورده بود. جنگی که بسیاری را بی‌خانمان و گرسنه و در بدر کرده بود. عراقی‌ها همه این‌ها را تحمل کرده بودند به این امید که کویت استان نوزدهم عراق است و استان نوزدهم عراق باقی خواهد ماند و به این امید که نیم میلیون سرباز و شش هزار تانک و تعداد قابل ملاحظه‌ای هواپیمای جنگی و موشک‌های دور پرواز و آن همه توپ و سلاح‌های دیگر جلو نیروهای موتلف می‌ایستند و کویت بخش جدائی‌ناپذیر عراق باقی می‌ماند و حالا همه این‌ها همه امیدها و آرزوها بر باد رفته بود. حالا نیم میلیون سرباز عراقی یا کشته شده بودند یا تسلیم دشمن شده یا اسیر شده بودند و یا در صحرای بی‌آب و علف کشوری که در گذشته‌ای نزدیک دوست عراق بود و حالا دشمن شده بود پراکنده شده بودند و سرنوشت آن‌ها معلوم نبود. همه سلاح‌ها نیز یا معدوم شده یا به دست نیروهای دشمن افتاده یا خراب و بی‌فایده در میدان‌های جنگ باقی‌مانده بود. با این حال آیا مثل دو سال و اندی پیش که جنگ ایران و عراق بدون نتیجه خاتمه یافت و صدام حسین در رأس قدرت باقی ماند باز هم در رأس قدرت خواهد ماند یا دیگری جایش را خواهد گرفت؟

"وقت شمردن جوجه‌ها رسیده" و ملت و مردم عراق می‌بایست از صدام بپرسند که ثروت ملی را چگونه خرج کرده است. صدام می‌بایست توضیح دهد که ارتش بزرگ و پر قدرت عراق کجا رفته است و نیروی هوایی و دریائیش چه کرده و کجاست و کی در مقابل دشمن ایستاده و از وطن دفاع کرده است، او می‌بایست حساب پس دهد که چرا ارتش عراق تسلیم شده و چرا در مقابل دشمن نایستاده و ننگیده است و چرا قبول کرده که استان نوزدهم از عراق جدا شود. او مسئول است، او صاحب اختیار مطلق بود و هر

چه خواسته کرده و حالا می‌بایست توضیح دهد که چرا و چطور این بلاها بر سر ملت عراق آمده است. می‌بایست بگوید چطور و چرا کارخانه‌ها و صنایع آسیب دیده‌اند و راه‌ها خراب و پل‌ها منهدم شده‌اند و چاه‌های نفت در بسته مانده و ملت عراق به خاطر تحریم اقتصادی سازمان ملل گرسنه و بی‌نوا مانده است. او می‌بایست مسئولیت خرابی کشور را بپذیرد و برای آن بهانه و عذری درست کند. صدام حسین شکست خورده نیروهای نظامی‌اش منهدم شده و نیروهای نظامی خارجی قسمتی از خاک عراق را در اختیار داشتند و می‌توانستند شرایط نا معلومی را بر کشور عراق تحمیل کنند.

اشغال‌گران خارجی را مردم شهرهای جنوبی عراق می‌دیدند و مردم دنیا نیز تصویر مناطق اشغال شده عراق را از تلویزیون‌های خود تماشا می‌کردند و خبرهای مربوط به آن را از رادیوها می‌شنیدند و در همین حال و در همین وضع نامناسب و بدبختی بزرگی که برای کشور و ملت عراق پیش آمده، عده زیادی از مردم شهر بغداد پایتخت عراق - روز بعد از آتش‌بس - به خیابان‌ها ریخته تیرهای هوایی به نشانه جشن و پیروزی شلیک می‌کردند و شادی می‌نمودند و صدام حسین را می‌ستودند چون او گفته بود که در این جنگ - همان جنگی که روز قبل تمام شده بود، پیروزی بزرگی به دست آورده است. او گفته بود که تخلیه کویت از قوای نظامی عراق یک تاکتیک جنگی است و با این تاکتیک نظامی به پیروزی غیرقابل انکاری رسیده است.

شاید چندی بعد این‌ها به نظر شایعه و تهمت ناروا آید - ولی همه کسانی که این روزها اخبار گزارش‌های مربوطه به عراق را از تلویزیون تماشا کرده‌اند آن را به چشم خویش دیده‌اند. درست است. باور کردنی نیست که کسی در کنار ویرانه‌های ساختمانی که روزی زیبا و باشکوه بوده بایستد و بگوید به به این ساختمان حالا از هر وقت سالم‌تر و زیباتر و باشکوه‌تر است و همراهانش چشم به ویرانه‌ها بدوزند حرفش را تصدیق کنند و باور کنند که همین طور است و به خاطر همین هم پایکوبی و شادی کنند و خوشحال باشند. به راستی باور کردنی نیست و متأسفانه حقیقت دارد. بسیاری از عراقی‌ها چند روزی شادی کردند و شکست را پیروزی نامیدند، و رادیو عراق هم بر این آتش نفت پاشید تا آنکه روزی همان رادیوی بغداد

اعلام کرد که جشن و شادمانی کافی است و دیگر کسی حق ندارد از شادی تیر هوایی شلیک کند. چون مردم به قدر کافی برای پیروزی بزرگی که به دست آمده است شادی کرده‌اند.

نمونه‌های دیگری هم از همین نوع هست، منتها نه به این وضوح و نه این قدر مفتضح. چطور است که مردم حقیقتی را که در مقابل چشمشان است نمی‌بینند و دروغ به این بزرگی را با شادی می‌پذیرند و دروغ‌گو را ارج می‌نهند. شیادان و فریبکاران همیشه در دنیا بوده‌اند و مردم را فریب داده‌اند و کاری که می‌خواسته‌اند کرده‌اند. در طول تاریخ مردم دنیا بازیچه دست بسیار کسانی قرار گرفته‌اند که از احساسات ملی و میهنی یا ایمان مذهبی و یا فرقه‌ای مردم سود جسته و آن‌ها را به هر راهی که خواسته‌اند کشانیده‌اند و بر سرشان کلاه گذاشته‌اند و جالب آنکه آن‌ها را خوشحال و راضی روانه خانه‌هایشان کرده‌اند. این تنها گناه فریبکاران نیست - هر چند بیشترین و بزرگترین بخش این گناه از آنان است - خود مردم هم و آن‌ها که فریب می‌خورند چندان بی‌گناه نیستند:

برای این که کسی سوار اسب شود و اسب را چهار نعل بتازد و مبارزه بطلبد باید در وهله اول اسبی وجود داشته باشد. مهم نیست که سوارکار چقدر در اسب سواری ماهر باشد یا نباشد، مهم این است که اسبی وجود داشته باشد تا سوارکار بتواند اسب سواری کند. اگر اسبی باشد سوارکار اسب سواری خواهد آموخت. به زمین خواهد خورد و دست و پایش خواهد شکست ولی بالاخره یاد خواهد گرفت و بر اسب سوار خواهد شد و به اسب دهانه خواهد زد و راحت تر اسب سواری خواهد کرد.

عراقی‌ها یا به عبارت صحیح‌تر آن‌ها که برای پیروزی لشگر و ارتش شکست خورده صدام شادی می‌کنند و تیر هوایی شلیک می‌نمایند می‌خواهند و آرزو دارند که صدام حسین موفق شده باشد و آماده‌اند که دروغ را باور کنند و زود هم باور می‌کنند، چشم خود را بر حقیقت می‌بندند. این نوع مردم که مستعد فریب خوردن هستند و خود فریب‌کار را تشویق به عمل می‌کنند هر دروغی را که شاخدارتر باشد و هر حرفی را که از منطق و عقل سلیم دورتر باشد بهتر باور می‌کنند و بیشتر به دنبال آن سینه می‌زنند و گریبان

چاک می‌دهند. پیدا کردن این چنین مرامی و اعتقاداتی مشکل نیست و با اندکی جستجو در هر گوشه و کنار تعداد کافی نمونه‌های آن پیدا می‌شود. چقدر جان‌ها برای به دست آوردن چیزی هدر رفته که اگر هم واقعیت می‌داشته و به دست می‌آمده پشیزی ارزش نداشته است. چقدر انسان‌ها برای به دست آوردن آن چیز زندگی خود را فدا کرده‌اند در حالی که همان چیزهائی که به فراوانی در دسترس داشته‌اند از آن‌ها که می‌جسته‌اند به مراتب برتر و بهتر بوده است.

صدام حسین راه جلب مردم معتقد را می‌داند، او شکست خود در جنگ را پیروزی بزرگ نام می‌دهد و آن‌ها که می‌خواهند این طور باشد آن را باور می‌کنند و در خیابان‌ها و بر روی خرابه‌های خانه‌هایشان می‌رقصند و پایکوبی می‌کنند و صدام حسین را می‌ستایند. این تنها عراقی‌ها نبودند که شکست را پیروزی دانستند. دیگران هم بودند. عده‌ای از مردم کشور اردن هم همین کار را کردند و پیروزی ارتش عراق را در مقابل سفارتخانه سابق جشن گرفتند و شادی کردند، بدون توجه به اینکه آن که پیروز است کویت است که دوباره سفارتخانه خود را به عنوان کشور می‌گشاید و آن که شکست خورده کشور عراق است که مجبور شده استان نوزدهم خود را به عنوان کشور کویت به رسمیت بشناسد. خوب است که غالب و مغلوب هر دو راضی باشند.

خواه عراقی‌ها شادی کنند و خواه اشک حسرت بریزند این حقیقت که قسمت اعظم ارتش عراق نابود شده و کشور عراق متحمل خرابی و خسارت بسیار گشته قابل انکار نیست و نمی‌تواند مدت زیادی پوشیده بماند و به ناچار آشکار خواهد شد.

حدود نیمی از جمعیت عراق را شیعیان تشکیل می‌دهند که همیشه از قدرت و حکومت دور و زیر دست نیمه دیگر که سنی مذهبند بوده‌اند و کسی دست یاری به سوی آن‌ها دراز نمی‌کرده است. تنها امکان یاری به آن‌ها می‌توانسته از ناحیه تنها کشور مسلمان شیعه جهان ایران باشد که آن هم به دلیل تجربیات سیاسی و به خاطر رعایت قوانین بین‌المللی و حسن همجواری کمتر از طرف رهبران سیاسی قبل از جمهوری اسلامی طرف توجه قرار گرفته است.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی که رهبران آن سعی کردند انقلاب اسلامی را صادر کنند جنب و جوشی در بین شیعیان عراق که آمادگی بیشتری داشتند - و هدف اولیه انقلاب اسلامی بودند - پدید آمد که موجب ناراحتی و نارضائی صدام حسین و سایر رهبران سیاسی کشورهای اسلامی همسایه ایران و عراق شده که هدف بعدی انقلاب اسلامی - بودند. ایجاد تحریکات در بین شیعیان عراق بهانه به دست صدام حسین داد و او را تشویق کرد که به ایران حمله کند و موقعیت مناسبی برای رهبران سیاسی کشورهای عرب همسایه فراهم کرد تا به کشور عراق کمک کنند به این امید که یا جنگ ایران و عراق جمهوری اسلامی را از حکومت ساقط کند و یاغیان آن را تضعیف کند که دیگر نتواند به تحریکات در بین مسلمین ادامه دهد. رهبران سیاسی کشورهای عرب همسایه عراق از صدام حسین دل خوشی نداشتند و تا اندازه‌ای از اهداف او غافل نبودند ولی در مقابل تحریکات جمهوری اسلامی چاره‌ای نداشتند که بین بد و بدتر بد را انتخاب کنند.

جنگ جمهوری اسلامی را از حکومت ساقط نکرد. عراق هم در جنگ پیروزی به دست نیآورد. ولی شکست هم نخورد. به ناچار جمهوری اسلامی آتش‌بس را با نارضائی پذیرفت و دست از تحریکات خود برداشت. بعد از آن عراق شروع به تقویت نیروی نظامی خود کرد و رهبران جمهوری اسلامی درگیر مشکلات داخلی شدند و به تدریج که به کار کشورداری پرداختند و لذت حکومت کردن را چشیدند به واقعیات توجه بیشتری معطوف داشتند و تحریک احساسات مذهبی مردم را برای مشغول داشتن مردم و بالا بردن قدرت روحی‌شان در مقابل گرفتاری‌های مادی و غیر مادی و روزمره زندگی محدود کردند.

پس از آنکه صدام حسین با جاه‌طلبی نابجای خود باعث خرابی کشورش و نابودی ارتش مقتدرش شد بلافاصله شیعیان عراق دنباله جنب و جوش گذشته را گرفتند و اقداماتی در جهت رسیدن به خواسته‌های خود به عمل آوردند، اگر رهبران جمهوری اسلامی با پیش‌بینی عواقب بعدی و سیاسی آن در این تحریک احساسات نقش نداشتند جناحی از انقلابیون اسلامی که عقاید رهبر خود را وحی منزل می‌دانند آرزوی برافروختن آتش این احساسات را به

ویژه در میان شیعیان عراق و مردم شهرهای مقدس شیعه کربلا و نجف در سر داشتند.

کردهای شمال عراق نیز این موقعیت را برای رسیدن به اهداف و آرزوهای دیرینه خود مغتنم شمردند و همراه با شیعیان جنوب عراق دست درآوردند و ادعای خودمختاری کردند به این امید که در چنین وضعی که ارتش صدام حسین شکست خورد و ضعیف شده و نیروهای خارجی در خاک عراق اند و شیعیان شهرهای جنوب عراق را به هرج و مرج کشانیده‌اند بتوانند با کمک نیروهای غیرنظامی خود به خودمختاری و مآلاً به کشور کردستان مستقل دست یابند.

جنبش و اقدامات کردهای عراق مطلوب کشورهای همسایه عراق، ترکیه و ایران نبود و نیست. فکر و آرزوی ایجاد کردستانی مستقل و متشکل از نواحی کرد نشین ترکیه و عراق و ایران و سوریه سال‌هاست که در بین اهالی کرد همه این کشورها بوده است و همه این کشورها درگیری‌هایی با قبایل کرد کشورهای خود داشته‌اند و دارند. حتی در یک مورد در پایان جنگ جهانی دوم وقتی که ارتش اتحاد شوروی در ایران بود، کردهای ایران موفقیتی در این جهت به دست آوردند و با کمک و حمایت ارتش سرخ ادعای استقلال و جدائی از ایران کردند و مدت کوتاهی هم به آرزوی خود جامه عمل پوشاندند. کردهای عراق نیز تقریباً از همان زمان درگیری بسیار با دولت‌های عراق داشته‌اند و دارند. اگر صدام حسین مردم حلبچه را از کوچک و بزرگ و زن و مرد یک جا به دست گازهای مرگ‌آور سپرد و قتل عام کرد فقط به منظور سنجش قدرت و کارائی این مواد کشنده نبود او ضمناً می‌خواست به کردهای عراق بفهماند که برای پیشبرد مقاصدش حاضر به اعمال هر نوع قساوت و بی‌رحمی است و به این ترتیب فکر و دعوی استقلال و جدائی از عراق را از سر کردها بیرون کند.

طبیعی است که اگر کردها بتوانند در عراق موقعیتی به دست آورند و یا به خودمختاری برسند کردهای ترکیه و ایران نیز آرام نخواهند نشست. اگر صدام حسین به کرسی قدرت باقی بماند قادر است که با کردها مقابله کرده و آن‌ها را از فکر و دعوی استقلال منصرف نماید. یک چنین وضعی مطلوب

کشورهای ترکیه و ایران هم هست که در آن شرایط آرامش کردها حفظ شود و کردهای ترکیه و ایران نیز ساکت بمانند و مشکلی برای این دو کشور پیش نیاید. تنها مانع برای دست درازی صدام حسین علیه کردها و ساکت کردن آنها می‌تواند از ناحیه نیروهای نظامی و دخالت سیاسی کشورهای موثلف باشد که طبق شرایط آتش‌بس برای خود جای پائی در عراق باز کرده‌اند. موثلفین هم هر چند ممکن است وانمود کنند که مایل نیستند که کسی به حقوق کردها دست درازی کند عملاً اقدامی بر علیه صدام حسین نخواهند کرد و دست او را برای سرکوبی و آرام کردن کردها باز خواهند گذاشت، چون آنها هم مایل به ایجاد نا آرامی در بین کردها نیستند و نمی‌خواهند کشور عراق تجزیه شود و شیعیان عراق دستخوش تحریک احساسات مذهبی شوند.

در رأس قدرت باقی ماندن صدام حسین مطلوب فاتحین نیز هست چون علاوه بر توانائی او برای جلوگیری از تجزیه عراق به چند قسمت، خود او به عنوان امضاء کننده شرایط آتش‌بس مجبور به رعایت آن شرایط است و نمی‌تواند آن شرایط را غیرعادلانه و ظالمانه بداند و امضاء کننده آن را خائن به ملت و منافع ملی عراق معرفی کند و احساسات مردم را بر علیه فاتحین جنگ تحریک کند و در ضمن ناچار است قدرت خود را در حدی که فاتحین برای او تعیین می‌کنند نگاه دارد و بر تمایلات آنها گردن گذارد.

کشور عراق بعد از کشور مصر با جمعیتی حدود هفده میلیون نفر بزرگ‌ترین کشور عرب منطقه است و با درآمد زیادی که می‌تواند از چاه‌های نفت خود به دست آورد عملاً قدرت آن را دارد که در شرایط مناسبی مسلح شود و بار دیگر ادعا یا ادعاهائی را که خود می‌داند هم کند. علاوه بر آن صدام حسین و دستگاه تبلیغاتی‌اش به خوبی می‌توانند احساسات مردم کشورهای عرب را به نفع خود تحریک و در موقع لازم از آن بهره‌برداری کنند.

در این منطقه که خاور میانه نام دارد به جز کشورهای افغانستان، ایران، ترکیه و اسرائیل همه عرب‌اند یا به زبان عربی تکلم می‌کنند و خود را عرب می‌دانند. کشورهای غیرعرب منطقه به جز افغانستان که با هیچ کشور عربی همسایگی و درگیری ندارد - در مقابل کشورهای عرب منطقه قرار دارند و ناچارند برای خود هم‌پیمان و پشتیبان غیرعربی پیدا کنند. در این

میان ترکیه کشوری بزرگ و پر قدرت است و در پیمان ناتو هم عضویت دارد و پشتش به کوه احد است. تنها ایران و اسرائیل هستند که همپیمان مناسبی ندارند و برای حفظ موقعیت خود و کشور خویش یا باید قدرت نظامی خود را به مرحله‌ای از پیشرفت برسانند که به تنهایی قادر به دفاع از خویش باشند و احتیاج به همپیمان و متحد نداشته باشند یا راه گذشته و تجربه شده سابق را دوباره بکار گیرند.

خود کشورهای عرب منطقه نیز دچار اختلاف و چنددستگی هستند و به تجربه می‌دانند که اگر عراق تحت حکومت صدام حسین یا کسی مانند او دوباره مسلح شود دچار مشکلات و گرفتاری خواهند بود و ناچارند نوعی تعادل و اتحاد در بین خود برای مقابل با چنین پیش‌آمدی به وجود آورند.

کشورهای عرب منطقه حداکثر می‌توانند با کشور اسرائیل صلح کنند و دشمن این کشور نباشند ولی اگر هم بخواهند نمی‌توانند با این کشور متحد شوند و همکاری نظامی داشته باشند و با کمک آن کشور از خود در مقابل کشور عرب دیگر دفاع کنند، چون در طی سالیان دراز حکام و سردمداران کشورهای عرب از بلند کردن علم دشمنی با اسرائیل سود جسته‌اند و در دل مردم خود تخم کینه و دشمنی کاشته‌اند، آن چنان که اگر منافع ملی‌شان هم ایجاب کند لااقل تا مدتی دیگر قادر به همکاری و اتحاد نظامی با اسرائیل نیستند. راه دیگر که باقی می‌ماند این است که کشورهایی که مورد تهدید احتمالی عراق هستند دست اتحاد به سوی مصر دراز کنند تا با کمک آن کشور پشتیبانی برای خود داشته باشند.

تا تحولی در منطقه در جهت ثبات اوضاع پیش آید ممکن است دوباره احتیاج به اتاق مسدود و ماسک‌های ضدگاز باشد چون کشور سوریه هم موشک و هم سلاح‌های شیمیایی و گازهای مرگ‌آور دارد و می‌تواند پا جای پای کشور عراق بگذارد.

آینده هر چه باشد، جنگ تمام شده و آرامش پدید آمده است و دیگر به اتاق مسدود و ماسک‌های ضدگاز لااقل در حال حاضر احتیاجی نیست و ما که بر خلاف عده‌ای عجله‌ای برای کردن و دور انداختن نوارچسب‌ها و برگرداندن اتاق مسدود به صورت روز اول نداشته‌ایم حالا پس از چند روز

بعد از آتش‌بس به اتاق مسدود می‌رویم و با صبر و حوصله نوار چسب‌ها را از در و پنجره اتاق جدا می‌کنیم و کرکره را می‌کشیم و پنجره را باز می‌کنیم. وحشت و هراس گازهای مرگ‌آور همراه با تاریکی می‌گریزد و می‌رود همان جایی که از آنجا آمده است. نور و روشنایی روز و آفتاب فرحبخش به درون اتاق می‌تابد و همراه با آن هوای آزاد فضای اتاق را پر می‌کند.

پایان

۹۱/۳/۱۳ - کفر سارا

ی . مشعل